با نظر مبارک مرجع تقلید شیعیان جهان

[illegible]

یکدوره

فقه کامل فارسی

تعلیم

مرحوم علامه مولی محمدتقی مجلسی اول

رضوان الله علیه

[illegible]

بانظر مبارک مرجع عالیقدر شیعیان حضرت آیة الله العظمی
سید شهاب الدین مرعشی نجفی دام ظله العالی

یکدوره

فقه کامل فارسی

بقلم

مرحوم علامه مولی محمد تقی مجلسی اول

رضوان الله علیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين. وبعد:
کتاب شریف فقه فارسی از رشحات قلم توانای علامه دوران و محدث زمان فقیه آل رسول «ص» آخوند مولی محمد تقی بن مقصود علی معروف به مجلسی اول متوفی بسال ۱۰۷۰ والد ماجد فخر الشیعة قدوة المحدثین نابغه زمان آخوند مولی محمد باقر مجلسی دوم متوفی بسال ۱۱۱۱ صاحب کتب بسیار از جمله موسوعه کبیر بحار الانوار:

کتابیست بسیار مفید و جامع حاوی مسائل فقهیه از طهارت تا دیات بزبان فارسی روان و الفاظ دلنشین و بیانی نمکین که بسال ۱۳۲۱ قمری در شهر بمبئی طبع شده و متاسفانه بسیار نادر الوجود و نایاب شده بود تا آنکه فرزند عزیز و موفق جناب مستطاب زبدة الاجلة آقای حاج شمس فراهانی ناشر کتب سودمند دینی اقدام بطبع آن نمودند. امیدوارم برادران دینی از آن بهره مند و مستفیض بوده باشند. در خاتمه لازم بیادآوری است که کتاب حاضر مورد نظر علمای اعلام و متاخرین زمان قرار گرفته از جمله مرحوم آیة الله العظمی آقای سید محمد کاظم طباطبائی یزدی قدس سره صاحب کتاب عروة الوثقی متوفی بسال ۱۳۳۷ و خود آن مرحوم نسخه حاضر را تحشیه فرموده همچنین مرحوم آیة الله العظمی آقای میرزا محمد تقی شیرازی حائری قدس سره متوفی بسال ۱۳۳۹ همچنین مرحوم آیة الله العظمی آقای سید اسماعیل صدر متوفی بسال ۱۳۳۷ قدس سره وغیرهم.
در خاتمه از برادران دینی مستدعیست این حقیر را از دعای خیر فراموش نفرمایند. والسلام على من اتبع الهدى. فی ۲۶ جمادی الاولی ۱۴۰۰ - قم -

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود معبودی را که کائنات را بخورشید سپهر رسالت منور و بنور ولایت مظهر داد و مرآت ضمائر زاکیه قابلان انسان را بارسال انبیا و نصب ائمه هدی از زنگ ضلالت و غبار جهالت به پرداخت و درود نامحدود بر سید کائنات محمد مصطفی و آل اطهار او باد اما بعد این تالیفیست در فقه مذهب ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مشتمل بر نوزده کتاب بتفصیلی که بیاید. کتاب اول در طهارت و مقدمات صلوات و این مشتمل است بر هفده فصل فصل اول در احکام آبها بدانکه هر یک از وضو و غسل و ازاله نجاست باب مطلق پاک روا باشد همچو آب چشمها و آب رودها و اما آب مضاف همچو گلاب و آنچه از فشرده گیاهی حاصل شود مثل عرق بید و آب انگور و آب طالبی و مانند آن و آب ممزوج مثل آب زعفران و مانند آن چون بحیثیتی باشد که توان گفت که آب نیست طهارت بآن صحیح نباشد و اگر نجاستی بآن شستند پاک نشود و آب مطلق بر سه قسم است اول آب جاری و آن آبیست که از منبعی آید پاکست و پاک کننده مادام که بآن نجاستی نباشد و چون بنجاستی آلوده شود و رنگ یا طعم یا بوی او بآن نجاست نگردد پلید

نشود و اگر بیکی از اینها بگردد آنقدر که گردیده باشد پلید بود و آنچه بالاست پاک و آنچه در شیب نجاست است اگر کر است پاک و اگر کمتر است و نجاست عرض و عمق جوی را فرا گرفته پلید بود و الا پاک باشد اما آنچه پلید گشته چون آب بسیار کر دیا بر هم خورد و رنگ یا طعم یا بوی که از نجاست حاصل شده برود پاک گردد و آب باران در حالتیکه بارد حکم آب جاری دارد و همچنین آب حمام چون از حوضی آید که کر باشد یا زیاده دوم آب ایستاده چون آب حوض و خم و مانند آن نیز پاکست و پاک کننده مادام که نجاستی باو نرسد و آن سه قسم است یک کر یا زیاده اما کمتر از کر چون نجاستی در آن افتد اگر چه اندک باشد پلید شود چون خواهند که پاک کنند یک کر آب یا زیاده بیکبار در آن ریزند و مقدار کر یکهزار و دویست رطل عراقیست که بوزن تبریز یکصد و هفتاد و پنج من باشد تخمینا یا حوضی است که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه شبر و نیم باشد و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر است پس هر قدر آبی که باین مساحت باشد کر باشد و اما کر چون بنجاست آلوده شود و تغییری نکند پلید نشود و الا پلید شود و چون خواهند که پاک کنند یک کر آب یا زیاده بیکبار در آن ریزند اگر تغییرش برود پاک شود و الا کری دیگر و همچنین تا تغییرش برود و اگر بآب بسیار یا جاری پیوسته گردد تغییرش برود و پاک گردد و اما بیشتر از کر چون نجاستی در آن افتد و تغییری نکند پلید نشود و اگر تغییری کند آنچه تغییر کرده پلید شود و آنچه تغییر نکرده اما کر هست یا زیاده پاکست و الا آن نیز پلید است و اگر همین کر باشد نه زیاده چون از آنجا یک کف آب بردارند باقی پلید باشد و پاک ساختن آن بریختن کر آبست چنانچه گذشت سوم آب چاه و آن هم پاکست و پاک کننده و چون نجاستی در آن افتد اگر متغیر نشود یعنی رنگ و طعم و بوی و نگردد پلید نشود و اگر بگردد پلید شود و چندان باید کشید که تغییرش برود تا پاک شود **فصل دوم**

در نجاسات و آن ده است اول و دوم بول و غایط از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد و گوشت او را نخورند شرعا و هر حیوانیکه حلال باشد بول و سرگین او پاک باشد و هر حیوانیکه مکروه باشد چون اسب بول و سرگین او مکروه باشد سوم و چهارم منی و خونست از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد غیر از خونیکه در گوشت باز مانده باشد بعد از کشتن حیوان پنجم مرده از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد و پاره‌های آن حیوان که حیوة داشته باشد همچو گوشت و پوست اگر چه از زنده بریده باشند همان حکم دارد و آنچه در آن حیوة نباشد مثل پشم و موی پاکست چون بر کنند یا طرفی که از پوست جدا شده بشویند ششم و هفتم سگ و خوک و هر چه از ایشان باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد یا مرتد یا ذمی باشد یا حربی یا آنکه خود را مسلمان داند همچو خارجی و ناصبی و غالی و مجسمی نهم مست کننده

همچو شراب و بوزه و مانند آن دهم فقاع و بدانکه واجب است ازاله نجاست از بدن و جامه از برای نماز و طواف خانهٔ کعبه و مسجد رفتن چون آلوده شود بدان و از ظرفها برای خوردن و آشامیدن و از مصحف و مساجد و مشاهد مقدسه اندک باشد یا بسیار غیر از خونی که عفو نموده اند در نماز چون خونیکه کمتر از یک درهم بغلی باشد الا خون حیض و نفاس و استحاضه و خون نجس العین یعنی سگ و خوک و کافر و نیز عفو نموده اند از خون ریشها و جراحتها و اگرچه بسیار باشد گاهی که ازالهٔ نجاست آن مشکل بود و نیز عفو نموده اند از نجاست چیزیکه نماز در آن تنها درست نیست همچو بند ازار و جوراب و کلاه و نیز عفو نموده اند از نجاست جامه و بدن کسیکه تربیت طفل کند او را نباشد بغیر یک جامه چون در شبانروزی یکبار بشوید گاهی که بغیر از بول و غایط طفل نجس نگردد و واجبست شستن نجاست ظاهره از بدن و جامه چندانیکه عین آن برود و اما رنگ و بو بکار نیست ازالت آن چون مشکل باشد و نجاست غیر ظاهره همچو بول خشک شده و باران باید شست اگر در آب روان یا آب بسیار بشوید و باشد که بآب فرو برد و بمالد تا نجاست برود و اما آب اندک چون نجس است در آنجا فرو برد آب هم نجس شود و جامه پاک نگردد پس باید که آب بر آن ریزند و بمالند و بیفشارند دو کرت و همچنین کند بعد از آن پاک است الا آبیکه از غسالهٔ آن جدا شود نجس است و اما ظرفها مثل خم و دیگ و کاسهٔ چوبی و غیر آن در آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را در آنجا ریزند و بجنبانند سه بار و بیرون ریزند و ظرفها را از دهن سگ سه بار بشویند نوبت اول بخاک و از خوک هفت بار و ظرفهای خمر سه بار و اگرچه رنگین نباشد یعنی رنگ خمی نداشته باشد و اگر اینها را در آب روان یا آب بسیار بشویند علی الاعتبار نباشد یکبار بس است

فصل سوم در مطهرات و آن هم ده است

اول آنچنانکه گذشت آب مطهر کل است کثیر و قلیل هم مطهر است دوم آفتاب و آن پاک میگرداند زمین و حصیر و بوریا و غیر منقول عادة و سنگ و نباتات را از نجاست بول و مانند آن چون خشک گرداند و عین نجاست برده نه چیزیکه عین نجاست در آن باقی ماند سوم آتش و آن پاک میگرداند چیزیکه نجاست را بکسترد یا انگشت یا دود یا آجر یا سفال علی الخلاف گرداند چهارم خاک و سنگ و آن پاک میگرداند زیر کفش و موزه و قدم و سر عصا را چون عین نجاست زایل شود براه رفتن بر زمین یا مالیدن پنجم استحاله و آن پاک میگرداند نطفه و علقه را چون حیوان شوند یعنی حیوان غیر نجس العین و نجس را چون نمک یا خاک شود ششم اسلام و آن پاک میگرداند کافر را چون مسلمان شود هفتم انقلاب و آن خمر را پاک میگرداند چون سرکه شود و همچنین شیرهٔ جوشیده چون سرکه و شاب شود هشتم نقصان چون شیرهٔ انگور بجوشد پلید گردد و پاکی آن دانسته که چهار دانگ از آن بجوشید کم شود نهم استبرا و آن پاک میکند حیوان

مشتبه را و همچنین فضلهٔ و عرق حیوان جلال را دهم برطرف شدن نجاست از باطن انسان یا بدن حیوان پس چون
دهن آدمی یا عضوی از حیوان غیر آدمی نجس شود پاک شدن آن بزوال عین نجاست است یازدهم انتقال
و آن پاک میگرداند خون نجس را چون ببدن کیک یا پشه یا مگس و مانند آن انتقال کند دوازدهم
سنگ و کهنهٔ استنجا است سیزدهم بیرون آمدن خون متعارف از محل ذبح حیوان که پاک میکند خون
باقی مانده را در جوف آن حیوان چهاردهم تبعیت یا مانند دست در حال استنجا و تطهیر لباس و نحو
آن پانزدهم جدا شدن غساله که پاک میکند رطوبت باقیه را شانزدهم غائب شدن مسلمان
با احتمال تطهیر و دباغت پوست نجس پاک نمیگرداند و زمین پاک میگردد با جرای آب جاری یا آب باران
بران یا بآفتاب چنانکه گذشت و چون چیزی بنجاست یا بنجسی رسد و هر دو خشک باشد نجس نگردد
مگر مردهٔ آدمی که بعضی گفته اند اگر با خشکی رسد نجس میشود بدانکه ازالت نجاست از بدن و جامه یکی از
شروط نماز است که نماز با نجاست یکی از اینها عمداً باطل است و همچنین اگر نجسی با خود دارد و اگر نداند
نجاست اینها را نماز صحیح باشد و اگر فراموش کند که بدن یا جامهٔ او نجس بوده نماز را باید از سر گیرد در وقت و
بیرون وقت فصل چهارم در آداب خلوت واجبست کسی را که بقضاء حاجت می‌نشیند عورت را یعنی
پیش و پس از مرد و زن پوشانیدن و حرامست روی و پشت بقبله کردن و اگرچه در خانه باشد و مکروه
است و یکی روی بقرص آفتاب و ماهتاب کردن در بول و غایط و بول روی باد کردن و بول در زمین سخت کردن و
ایستاده بول کردن و نشستن بر سر راه و در آبخانه و در محلی که کاروان فرود آیند و زیر درخت میوه دار
و در پیش سرای و در آب ایستاده یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سنت است سر را
پوشانیدن و استبرای بول کردن بآنکه دست بکشد از مقعد تا باصل قضیب سه بار پس از اصل
قضیب تا سر حشفه نیز سه بار و واجبست استنجا و آن شستن موضع بول است با آب تا آنکه ازالت تری بول بکند
و موضع غایط چون اطراف آن آلوده شده باشد هم باب باید شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد
سنگ پاک یا سه خرقه و امثال آنکه بر آن موضع بمالند استنجا روا باشد و اگر به سه سنگ پاک نگردد زیاد
کند و سنت است که عدد سنگ طاق باشد و کمتر از سه سنگ روا نبود و همچنین سنت است که از آب
بشوید و سنت است که اگر اطراف آلوده باشد یا نه جمع کند میان سنگ و آب اول بسنگ خشک کند
و بعد از آن بآب بشوید و استنجا باستخوان و بسرگین پاک و بخوردنی حرامست اگرچه بآن پاک گردد و
مکروهست بدست راست استنجا کردن و همچنین بدست چپ که در آن انگشتری باشد که در آن
انگشتری نام خدای تعالی یا نام پیغمبری یا نام معصومی نقش باشد و نیز مکروهست در حین قضاء حا

در احکام وضو و کیفیت وضو

سخن گفتن مگر ذکر خدای تعالی و آیة الکرسی و خوردن و آشامیدن و با خود داشتن چیزی که در آن نام
خدا باشد و سنتست که چون بخلا میرود پای چپ را پیش نهد و این دعا بخواند که بسم الله و بالله اعوذ
بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون استنجا کند بگوید اللهم حصن فرجی
واستر عورتی و حرمها علی النار و وفقنی لما یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام و پس از جا خود برخیزد
و دست بر شکم مالد و بگوید الحمد لله الذی اماط عنی الاذی و هنانی طعامی و شرابی و عافانی من البلوی
و چون بیرون می آید پای راست را پیش نهد و بگوید الحمد لله الذی عرفنی لذته و ابقی فی جسدی قوته
و اماط عنی اذاه یا لها نعمة لا یقدر القادرون قدرها فصل پنجم در احکام وضو و از شرطهاست
در نماز و صحیح نیست هیچ نمازی از واجب و سنت بی آن و واجبست از برای نماز و چنانکه گذشت و
طواف خانه کعبه و دست بر نوشته قرآن نهادن اگر واجب باشد و سنتست از برای برداشتن
قرآن و نماز مرده و طلب حاجت و زیارت قبرها و خواندن قرآن و مهیا بودن از برای نماز پیش از وقت و خواب
کردن جنب و جماع کردن محتلم و غاسل مرده و ذکر گفتن زن حائض و تازه ساختن وضو و بودن همیشه
بر طهارت و باطل میشود وضو ببول و غایط و بادی که از محل معتاد بیرون آید و خوابیکه بر چشم و گوش
غالب کند که نبیند و نشنود و مستی و بیهوشی و دیوانگی و استحاضه اندک و هرچه غسل واجب شود
که الا حیض و نفاس و استحاضه کثیره و متوسطه و مسائیدن بر مرده آدمی سرد شده و ناشسته
و جنابت و مردن آدمی و بجنابت وضو باطل میشود و اما واجب نمیگردد و چون غسل کند احتیاج بوضو
نباشد و همچنین مرده را بعد از غسل وضو واجب نیست و بباقی دیگر وضو واجب میشود اگرچه غسل واجب
شود اگر کسی بیقین داند که حدث کرده و شک کند که بعد از آن وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار نکرده طهارت
کند اگر وضو را بیقین داند و شک کند که بعد از آن حدث کرده یا نه حدث را اعتبار نکند احتیاج بطهارت دیگر نباشد
فصل ششم در کیفیت وضو و در از هفت چیز واجبست اول نیت و آن قصدیست بمعنی باعتبار که وضو می
کنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردن روا باشد و جهت تقرب بخدا و در وضو سنت بجا واجب و سنت گوید اگر از
برای برداشتن حدث گوید یا از گفته تا نماز کردن روا باشد لیکن هر دو عبارت را نتوان کرد و اگر وضو را از
برای برداشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه از برای امری دیگر باشد مثل خواندن قرآن یا ذکر کردن حائض یا تازه ساختن
وضو هر دو عبارت ذکر نکند و سبب وضو را ذکر کند مثلا وضو میکنم تا خواب کردن یا ذکر کردن روا باشد سنت
تقرب بخدا یا تجدید وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدثی چند را که گویند که بسبب بول و غایط و امثال آن حاصل شود که
با وجود آن نماز نتوان کرد در وی و واجبست که آخر نیت را پیوسته دارد بشستن روی و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود از

قصد که باشد و اگر بر کسی وضو واجب نباشد و نیت سنت کند پس نیت وجوب کند باطل باشد و همچنین اگر واجب باشد و نیت سنت کند
و اگر کسی را سلس البول باشد یا شکستن و دهان بر آمدن باشد وضوی کند و نیت وا بودن ناز کند نه برداشتن حدث
دوم شستن روی است از رستنگاه موی سر تا زنخ در طول و چندانکه انگشت مهین و میانه بان رسد در
عرض و اگر انگشتان دراز باشد فوق المعتاد یا کوتاه همچنین چندان بشوید که دیگران میشویند کمتر نشوید یا
شستن واجب نیست و اگر کسی را موی پیش نباشد یا بر پیشانی نیز موی داشته باشد مستوی دیگر شستن
باشد و اگر کسی را محاسن تنک باشد دست بالا تا آنجا موی برسد آنچه از بن محاسن گذشته باشد از زنخ
شستن آن واجب نباشد و واجب است که ابتدا شستن روی از رستنگاه موی سر کند سوم شستن دستهاست
از آرنج تا به انگشتان و آرنج نیز شستن و ابتدا از آنجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند و موی را باز پس
شکند باطل باشد و واجب است شستن موی دست ابتدا آن رسانیدن و اگر چه بسیار باشد و همچنین ناخنها و
اگر چه دراز باشد و اگر انگشتری یا گوشت پاره یا غیر آن زیادتی باشد در محل غسل الزام هر آید شستن و اگر
کسی را دست بریده باشند یا افتاده باشد باقی را بشوید اگر از آرنج نباشد سنت است که باز و را بشوید
و اگر محتاج به مدد باشد دیگری بشوید اگر چه مزد خواهد باید داد چهارم مسح پیش سر است تری که بر دست
مانده باشد و نقلی که مسح گویند بکمتر از یک انگشت واجب نیست سنت است که بسه انگشت باهم بلند
نهاده باشد و واجب است که مسح کند بر پوست پیش سر یا موی که از آنجا رسته باشد بر آنجا باشد پنجم مسح
پشت پا بهم ملصق سر انگشتان تا بند پای بتری که بر دست مانده باشد و نقلی که مسح گویند اگر تری بر دست
نمانده باشد از محاسن یا بروی و دیگر مویها بستاند اگر آنهم خشک شده باشد وضو را باز سر گیرد و
اگر پاره از قدم نباشد بر باقی مسح کند اگر از بند پا باشد سنت است که بر محل بریده مسح کند و جایز نیست
بر موزه و امثال آن مسح کردن بلکه بر موضع ستر برای مسح باید کرد و اگر نتوان موزه کشید بجهت تقیه
یا سرما و مانند آن بر آنجا مسح کند ششم ترتیب چنان که بعد از نیت روی بشوید پس دست راست پس
دست چپ پس مسح سر پس مسح پاها هفتم موالات یعنی پیاپی شستن پس اگر تاخیر فعلی کند تا بحدی که
عضو سابق خشک شود وضو را باز سر گیرد و اگر با وجود پیاپی شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل
باشد مگر آنکه هوا در غایت گرمی باشد و آب اندک و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد و
لیکن تاخیر از حد بگذرد وضو باطل باشد و اگر جراحتی داشته باشد که نتوان شستن باقی را بشوید بر محل جراحت
مسح کند اگر ممکن باشد و اگر محلی بسته باشد بگشاید یا چندان آب بریزد که بهت بالله که عضو شسته
شود و اگر نتواند بر روی آن مسح کند و واجب است که عضوی که میشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب

پاک و پاک کننده و مباح و همچنین مکان وضو مباح باشد تتمه در سنّتها و مکروهات وضو بدانکه سنّت
که ظرف آب سر گشاده باشد بر دست راست نهد و بگوید بسم الله و بالله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی
من المتطهرین و دست در آنجا کند آب بردارد و پیش از دست کردن یک بار دستها بشوید از برای حدث
خواب و بول و دو بار از برای حدث غایط و سه بار از برای جنابت و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و هر یک
از روی و دستها دو بار بشوید و سه بار شستن حرامست اگر شستن را زیاده از دو بار شوید وضو باطل شود
چه با آب نو مسح کرده باشد و تکرار مسح مکروه و همچنین سنّت است که در شستن دستها مرد ابتدا به پشت دست
کند در نوبت اول و در دوم ابتدا به شکم دست نماید و زن بعکس این کند و نزد هر فعلی دعا بخواند چون
نظر در آب کند بگوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و چون آب در دهن کند بگوید اللهم
لقنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک و شکرک و آب در بینی کند و بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات
الجنان و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و ریحانها و هنگام روی شستن بگوید اللهم بیض وجهی یوم
تسود فیه الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه پس دست راست بشوید و بگوید اللهم اعطنی کتابی
بیمینی و الخلد فی الجنان بشمالی و حاسبنی حسابا یسیرا پس دست چپ بشوید و بخواند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی
و لا من وراء ظهری و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و اعوذ بک من مقطعات النیران پس مسح سر کند و
بخواند اللهم غشنی برحمتک و برکاتک و عفوک پس مسح پاها کند بخواند اللهم ثبت قدمی علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال و الاکرام و چون از وضو فارغ شود بگوید
الحمد لله رب العالمین و مکروه است در وضو مدد از دیگری جستن بغیر ضرورت و اعضا را بدستار خشک
کردن و حرامست که دیگری او را وضو دهد بی ضرورت **فصل هفتم** در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شش
جنابت و مسائیدن بر مرده آدمی سرد شده ناشسته بغسل و مردن آدمی و این هر سه مشترکست میان مرد و زن و
حیض و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و این هر سه مخصوص بزنانست و غسل از شروط نمازست با وجود
یکی ازین اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگر چه فراموش کند و واجبست از برای نماز چنانکه گذشت
و طواف خانه کعبه و دست به نوشته قرآن نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ
کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره از عزائم الا غسل مس میت و روزه داشتن جنب و حائض و نفسا بعد از
انقطاع دم چون از شب همین وقت غسل کردن مانده باشد تا به طلوع صبح و سنّتست از برای جمعه از طلوع صبح
صادق تا بزوال و چون فوت شود تا آخر روز شنبه قضا شاید کرد و اگر بترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد
روز پنجشنبه غسل کند بسبیل تقدیم و در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم

و بیست و سیم رمضان و شب عید رمضان و روز عید و شب نیمهٔ رجب و روز نیمهٔ شعبان و روز مبعث یعنی روزیکه جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر شده و آن بیست و هفتم رجب است و روز غدیر یعنی روزیکه حضرت رسالت پناه حضرت امیرالمؤمنین علی را علیه السلام وصی و خلیفهٔ خود کردانیده و آن هجدهم ذی الحجه است و روز مباهله یعنی بیست و چهارم ذی الحجه و روز نوروز و از برای احرام و رفتن طواف خانهٔ کعبه کردن و زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و زیارت ائمهٔ معصومین علیهم السلام و در حرم مکه رفتن و در شهر مدینه و کعبه و مسجد پیغمبر رفتن و از برای ادا کردن نماز حاجت و نماز استخاره و قضا نماز و کرفتن آفتاب چون تمام قرص کرفته باشد و او بعمدا نماز ترک کرده باشد و از برای توبه از فسق یا کفر و رفتن بدیدن کسیکه سه روز باشد که او را از دار او بخته باشند بوجه شرعی و غسل اطفال چون زمان متولد شود و غسلیکه از برای زمانست در آن زمان کنند و غسلیکه از برای فعلست همچو احرام بستن و در مکه و مدینه رفتن پیش از آن فعل کنند الا غسل توبه و دیدن او بخته رفتن که بعد از آنها کنند و هر گاه که بعضی از این اسباب جمع شوند از برای همه یک غسلی یا یکدیگر غسل کافی باشد **فصل هشتم** در بیان جنابت و احکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود بانزال المنی مرد و زن را در خواب و بیداری و بدخول حشفه در پیش یا پس و اکرچه انزال نشود و مفعول اکر مرد باشد یا زن حکم فاعل دارد در جنابت اکرچه حشفه افتاده باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل میشود و بدخول حشفه در فرج حیوانات بی انزال احتیاط آنست که غسل کنند و اکر کسی بر بدن یا جامهٔ خاص خود منی یابد غسل کرده قضا کند هر نمازی را که نتواند بود که مقدم بر جنابت باشد و اکر منی بر جامهٔ مشترک یابد غسل بر هیچیک واجب نکردد ولیکن بجنابت هر یک را که غسل کنند حرامست بر جنب نماز و طواف خانهٔ کعبه و دست رسانیدن عضوی بخط نوشته قران نهادن و همچنین بر نام خداوند تعالی و نام انبیا و ائمه علیهم السلام و خواندن سورهای عزائم یا پارهٔ از آن اکرچه بسم الله باشد بنیت آنکه از سورهٔ عزائم است و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در تمام مساجد درنک کردن یا چیزی نهادن و روا باشد چیزی از آنجا برداشتن و مکروه است او را خواندن زیاده بر هفت آیه از قران غیر از سوره عزائم و دست رسانیدن عضوی بحاشیهٔ قران نهادن و برداشتن قران و خواب کردن جنب پیش از وضو و خوردن و آشامیدن پیش از مضمضه و استنشاق و حنا بستن و پا نهادن **فصل نهم** در کیفیت غسل و آن دو نوع است غسل ترتیب و غسل ارتماس و در هر یک نیت واجبست و آن قصد معنی این عبارتست که غسل میکنم از برای برداشتن جنابت واجب تقرب بخدا و اکر بجای برداشتن حدث کوید تا نماز کردن مرا روا باشد صحیح باشد اکر هر دو را کوید بهتر چنین که غسل جنابت میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردن مرا روا باشد تقرب بخدا و حکم نیت باقی باشد تا فارغ شود یعنی با این شستن قصد امری منافی نیت نکند و پیوسته دارد آخر نیت را برساند آب بسر در غسل ترتیب سر را با کردن بشوید بعد از

وسبب جنابت واحکام جنابت وکیفیت غسل

ان جانب است از روی شرع بپا بعد از ان جانب چپ وروا باشد عورت را بیرون بهتر وجانب شستن بهتر انست که
بهر دو شوید و دست را الا بهر جانبی که اب ان بهر رسد ترتیب نگاهدارد چنانکه اول سر را بشوید پاکرده
پس جانب راست پس جانب چپ و اما غسل ارتماس چنانست که در میان اب رفته نیت کند اخر نیت را پیوسته دارد
برسیدن اب بجمیع بدن و شبه ارتماس چنانست که نیت را پیوسته دارد بشستن عضوی و بلا فاصله در اب
یا در زیر اب نایستد چنانکه اب از بالا بزیر می اید که در بن هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و واجب است
که اعضا در وقت شستن پاک باشند و اب پاک و پاک کننده و صباح و مکان غسل نیز صباح باشد و سنت است که
پیش از غسل استبرا کند اگر بانزال جنابت حاصل شده باشد و انچنانست که بول کند اگر نباشد سنت کشیدن قضیب
چنانکه در استبرا بول گذشت پس اگر بعد از استبرا تری بر قضیب ظاهر گردد و معلوم نباشد که چه تریست
احتیاج بغسل دیگر نباشد و اگر استبرا نکرده باشد غسل باید کرد و بعضی گفته اند که استبرا واجب است و این
باحتیاط نزدیکتر است و همچنین سنت است که از غسل سه بار دست را بشوید سه بار اب در دهن کند سه بار در بینی
و روا باشد که نیت پیوسته دارد بیکی از انها و هنگام غسل این دعا بخواند اللهم طهرنی و طهر قلبی واشرح
لی صدری واجر علی لسانی مدحتک والثناء علیک اللهم اجعله لی طهورا وشفاء ونورا انک علی کل شیء قدیر
و دست بهمه بدن بمالد و پیاپی بشوید و ترتیب نگاهدارد و نیم اب بود تر بیرون غسل کند و مکروه است که مدد جستن
جایز نیست که دیگری او را غسل کند اگر در میان حدثی کند مثل بول و غایط مانند ان غسل را باز سر گیرد و بعضی
گفته اند که انغسل را تمام کند و بعد از ان وضو کند و بعضی دیگر گویند که التفات نکند بغسل و صحیح انست با فضل
و هم در حیض و غسل ان حیض خون سیاه که از رحم بیرون ای بیشتر اوقات بحرارت و سوزش از جانب چپ ان نه
سالگی تا به پنجاه سالگی اگر قرشیه و نبطیه نباشد و تا بشصت سالگی اگر یکی از انها باشد و نبطیه زنی را
گویند که از سواد عراق عرب باشد و بعضی گویند که زنیست که از طایفه عرب که بعجم امده اند یا از عجم بعرب رفته اند
و اگر حیض مشتبه شود بخون بکارت اگر بیرون ای پنبه حلقه زده اخون بکارتست و الا حیض و اقل ایام
حیض سه روز پیاپی و بیشتر ده روز و اقل ایام طهر ده روز است و زنیکه خون بیند از سه حال خالی نیست
مبتدئه و مضطربه و صاحب عادت مبتدئه انست که او را عادتی نبوده نیست و عمل مستحاضه کند و نماز
بگذارد و روزه بدارد پس اگر خون ده روز نگذرد همه ان حیض بوده روزه ایام را قضا کند اگر از ده
روز بگذرد رجوع بتمیز کند و تمیز انست که سه روز یا زیاده تا ده روز خون سیاه غلیظ باشد و باقی ایام
برنگی دیگر انرا روزها حیض گیرد و روزه قضا کند و اگر تمیز نباشد بانکه خون در همه اوقات بیک رنگ
بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز سیاه بوده رجوع بخویشان خود کند و بطریق ایشان حیض

کیرد اگر نباشد یا مختلف باشند رجوع کند بهمسران خود در ان شهر اگر نباشند یا مختلف باشند عمل بروایات کند
وانسه روایت و بهر کدام که عمل کند روا باشد اول آنکه هر ماهی هفت روز حیض گیرد دوم آنکه شش روز
سوم آنکه در هر ماهی سه روز بیشتر نیاید یکی ده روز و بعضی دیگر از فقها فرموده اند که هر ماهی سه روز
حیض گیرد و بعضی گفته اند که بیشتر نیاید ده روز حیض گیرند نوبت و اگر خون از ده روز بگذرد همه آن حیض
باشد اگر بگذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بعادت زنان خویش اگر نباشد یا مختلف باشند بروایات که گذشت عمل
کند چنانکه گذشت و همچنین عمل کند تا خداوند عادت گردد و اما مضطربه از نیست که عادت مقرر خود را
فراموش کند چون خون از ده روز بگذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بروایات گذشته عمل کند چنانکه گذشت
تا خداوند عادت و از نیست که در ماه یکدست و حیض بیند و رجوع بعادت نمود کند خون زن در رنگ
در ایام حیض حیض گیرد و خون سیاه در ایام طهر استحاضه اگرچه بیشتر اوقات بر خلاف این باشد و عادت
گاه است که یکروز و دو روز مقدم و مؤخر میشود تتمه در احکام زن حائض غسل او واجبست و نماز و
روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضو دیگر به نوشته قرآن نهادن و همچنین بنام خدا تعالی و انبیا و ائمه
علیهم السلام و در مسجد مکه و مدینه رفتن و درنگ در مساجد دیگر کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره عزائم و
پاره از آن و مکروهست او را غیر از عزائم خواندن و در مسجدها گذشتن گاهی که امن باشد از آلوده شدن مسجد
و برداشتن قرآن و دست بحاشیه آن نهادن و حرامست با جنابت و حرامست بشوهر که با او نزدیکی
کند بجماع و چون عمداً کند تعزیر نمایند کفارت بدهد در اوائل یکدینار شرعی از طلا و در میانه بنیم
دینار و در اواخر یک ربع دینار و مکروهست جماع او بعد از پاکی پیش از غسل آن و تمتع گرفتن از
ناف تا بزانو و غسل حیض بطریقه غسل جنابت الا آنست که پیش از آن یا بعد از آن وضو واجب
باشد اگر با جنابت جمع شود غسل جنابت از غسل حیض کافیست و همچنین از جمیع اغسال واجبی تا غسل
حیض و هیچ غسلی دیگر از غسل جنابت کافی نیست فصل یازدهم در نفاس و آن خونیست که زنان را میباشد
در حین ولادت و اکثر ایام آن ده روز است و اقل آن را هیچ حد نیست چه جایز است که یک لحظه باشد و تواند که
زنی را اصلا نفاس نباشد اگر دو فرزند از یک شکم آید ابتدای نفاس از ولادت اول باشد ابتدای عدد
ایام از ولادت دوم و اگر خون را هیچ روز از ولادت بیند روز دهم تمامی ده روز از ایام ولادت نفاس باشد
و اگر غیر از روز دهم خون بیند همان روز نفاس باشد پس احکام نفاس و کیفیت غسلش همچو احکام
حیض است و غسل آن فصل دوازدهم در استحاضه و آن خونیست که از زن در رنگ زرد تنک و بیشتر
اوقات سرد و هر خونیکه حیض و نفاس نباشد و از ریش و جراحتی نباشد از فرج آید استحاضه است و اگر بعد از

پنجاه سالگی یا شصت سالگی باشد و استحاضه سه نوع است ضعیف اوّل آنکه خون بر روی پنبه ظاهر شود و اندرون نفوذ نکند پس
واجب است بر وی که تجدید وضو کند از برای هر نمازی و اگرچه جمع کند و تغییر پنبه کند دوم آنکه پنبه را
فرو گیرد و بیرون نشود پس واجب است بر وی با آنچه گذشت که تغییر خرقه کند و غسلی کند از برای نماز صبح سوم
آنکه خون بیرون رود پس واجب است بر وی با آنچه گذشت غسلی از برای نماز پیشین و پسین و هر دو نماز را جمع
کند و غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند و چون زن مستحاضه جمیع این فعلها
بکند حکم زن طاهر داشته باشد پس اگر در این فعلها قصوری واقع شود نمازش صحیح نباشد و اگر
یکی از غسلهای روز ترک کند روزه اش باطل باشد و چون خون از خارج شود وضو واجب گردد و اگر استحاضه
موجب غسل بوده باشد آن نیز واجب گردد فصل سیزدهم در غسل میت و در آن مقدمه ایست و یک اصل
و دو تتمه و خاتمه مقدمه سنت است مریض را صبر بر خستگی و ترک شکایت و همچنین سنت است که مرد
او را عیادت و پرسش نمایند الّا در درد چشم و خستگی کمتر از سه روز نباشد و باید که زود از پیش مریض
برخیزند مگر آنکه او صحبت ایشان دوست دارد و از برای او هدیه برند مثل سیبی یا بهی و نارنج و
ترنج یا پاره از عود و آنکه مریض درخواست دعا کند و بسیار یاد مرگ نماید و رد مظالم کند و واجب است که وصیت کند
اگر او را وصی باشد و چون حاضر مرگ شود سنت است که او را تلقین نمایند بشهادتین و اقرار به ائمه علیهم السلام و
کلمات الفرج باین نحو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ
بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَشْهَدُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ
عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ إِمَامٌ حَقٌّ نَصٌّ مِنْ قِبَلِ اللّٰهِ وَقِبَلِ رَسُولِهِ وَبَعْدَهُ أَوْلَادُهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ
وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَمُحَمَّدُ بْنُ
الْحَسَنِ صَاحِبُ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَئِمَّتُكَ أَئِمَّةُ الْهُدَى الْأَبْرَارُ وَأَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَالْقَبْرَ
حَقٌّ وَسُؤَالَ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَالنُّشُورَ حَقٌّ وَالْحِسَابَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالْجَنَّةَ حَقٌّ
وَالنَّارَ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ و بعد از آن کلمات الفرج بخوانند
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ
السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَمَا فَوْقَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
الْعَظِيمِ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ
رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و سورهٔ یس و الصافات بخوانند و او را بمحل نمازش برند اگر جان کندنش سخت

باشد و او را بر پشت خسپانند یا او را بقبله کشند چنانکه اگر نشیند روی او بقبله باشد و بعد از مردن چشم او را
بخوابانند و دهن او را بهم گیرند و پای او را بکشند و همچنین دستهایش را بجانب پهلو و بر رو او جامهٔ بکشند و
او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزند و مؤمنان را خبر دهند و تعجیل کنند در برداشتن او الا
گاهی که شبهٔ سکته باشد پس رجوع بعلامات کنند و صبر کنند تا سه روز و مکروهست نهادن آهن بر شکم مرده و حاضر
شدن جنب یا حائض نزد او فصل در غسل میت واجبست بر همه مسلمانان کفایه یعنی اگر بعضی اقدام نماید از دیگران
ساقط گردد شستن مردهٔ مسلمان الا کسیکه در حکم مسلمان باشد از اطفال و اگر جنینی چهار ماهه از شکم
افتاده باشد یا پارهٔ از آدمی که در آن استخوان باشد و اگر استخوان نداشته باشد یا بچه از شکم افتاد کمتر از چهار ماه
باشد غسلش واجب نباشد در خرقه پیچیده دفن کنند پارهٔ که با آن سینه باشد یا سینه تنها حکم میت دارد در شستن
و کفن کنند شوهر زوجه اولیست بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گذاردن بر او و دفن کردن و بعد از شوهر که اولی
باشد بمیراث و مرد را غسل ننماید الا مرد یا زن او و همچنین زن را غسل ننماید الا زن یا شوهر او و خنثی مشکل را
محرمان او بشویند از پس پرده و اگر کسی مرده باشد و مرد مسلمان یا زن محرم حاضر نباشد زن بیگانه کافر را امر کند
بغسل خود بعد از آن بغسل مرده بطریقه مسلمانان الا اگر زنی مرده باشد و زن مسلمان یا مرد محرم نباشد مرد بیگانه امر
کنند زن کافره را بغسل خود بعد از آن بغسل آن مرده چنانکه گذشت و واجبست غسل هر کسیکه اظهار
شهادتین میکند و اگرچه مخالف باشد غیر از خوارج و غلاة و شهید یعنی کشته که گردد در معرکه پیش امام غسل و
کفنش نکنند و نماز گذارند مگر برهنه بود که اول کفنش کنند و کسیکه واجب القتل شده شرعاً بسبب زنا یا قصاص
یا غیر آن امر کند او را بغسل و کفن و کافور و بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکروهست مخالف را غسل کردن
مگر یکی باشد که بآن تقیه نماید چون تقیه باشد بطریق اهل خلاف او را غسل نماید کیفیت غسل نیت
که اول ازالت نجاست نماید از بدن او و نیت کند که این میت را غسل میکنم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و نیت
کافیست اگر در هر غسل نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول بآب سدر پس بآب کافور پس بآب
خالص هر غسل بطریقه غسل جنابت و اگر سدر و کافور یافت نشود هر سه غسل بآب خالص کند و او را پشت باز
خسپانند و کف پایش بقبله کند و عورتش را بپوشاند و سنت است که او را بر تخته خسپانند و انگشتان او را نرم بمالد
در زیر سقفی غسل نماید و غاسل خرقه بر دست پیچد و پیرهن او را از گریبان پاره کند و دستهای او را از آن بیرون
آورده بر عورتش جمع نماید و اگر پیرهن نداشته باشد عورتش را بجامهٔ دیگر بپوشانند و سر دستهای او را بشوید
تا بند دستها سه بار و او را وضو کند و سر او را بکف کنار و اشنان و خطمی بشوید سه بار و دست
بر شکم او بمالد نرمی در هر یک از دو غسل اول و هر عضو سه بار بشوید بر دست راست او

بایستد و غاسل پیش از هر غسلی سر دستها را خود بشوید و مکروه است آشکار او را در غسل اخر میان الیتین
پس اگر بعد غسل از شکم او نجاستی بیرون آید آن موضع را بشوید و غسل باید بکیرد اگر کفن الوده
کردند آنرا بشویند مادام که در قبر ننهاده باشند و بعد از قبر موضع نجس را از کفن ببرند و همچنین مکروه
است ناخنها او چیدن و موی سر و ریش او را شانه زدن و او را بنشاندن و اگر چیزی از موی یا از گوشت
یا ناخن او بیفتد آنرا در کفن نهند و سنت است که گوری بکنند تا آب در آن بکار رود تتمه در کفن کردن
میت باید کفن از لباسی باشد که نماز در آن صحیح باشد پس حرام است کفن از جامه ابریشمی محض و
مکروه است از کتان و ممزوج با ابریشم و سنت است از پنبه خالص و سفید باشد و واجب است مرد و زنرا
سه جامه لنکوته و پیراهن و چادر و اگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد یکی اکتفا نمایند و
واجب است که کفن را از اصل ترکه اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال یا از زکوة کفن
کنند و اگر نباشد ساقط کردد کفن و وجه بر زوج او و همچنین دیگر خرجها از دفن و تکفین اگرچه
زمانی بسیار مانده باشد و سنت است دیگر آنکه کفن بدهند و سنت است که از برای مرد زیاد کنند جامه از برد
یمنی که زربفت نباشد و لفیفه سه گز و نیم طولا و بعرض یکشبر و نیم تقریبا که هر دو ران او را بان بپیچند و
دستار که میان او را بر سر او ببندند و تحت الحنک بسته هر دو طرف بر سینه اش اندازند و از برای زن یا دکنند
مقنعه و خرقه که بان پستانها بر سینه اش ببندند و نمطی و لحافه ایست که در او خطها بود و سنت است سوراخ پس و فرج
زن پنبه آکنده کنند تا نجاستی خارج نشود و سنت است که دو چوب خرما باریک اگر نباشد از درخت کار اگر نباشد
از بید پس انار پس از هر درخت تر که باشد با او بنهند بقدر یک ذراع و بعضی کفته اند بقدر یکشبر یکی بجانب
راست او بپوست و چسپان چنبر کردن و دیگری روی پیراهن و چادر او بنهند از چنبر کردن و بنویسند بخاک مرقد امام
حسین علیه السلام بر پیراهن و چادر و عمامه و لفیفه و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میدهد بوحدت
خدا و برسالت محمد مصطفی و امامت ائمه معصومین علیهم السلام باین کیفیت که فلان بن فلان یشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام امام حق نص
من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعده اولاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن حجة الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ائمتی و سادتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرء
هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و سنت است که غاسل
پیش از تکفین بعد از غسل خود غسل کند یا وضو سازد یا دستها تا ابد وش بشوید اگر غیر از غاسل او را

کفن کند سنت است که طهارت داشته باشد و همچنین سنت است دوختن کفن بریسمانی که از آنجا جدا کرده باشد
مکروه است پاره کردن کفن با آهن و پیراهن بغیر آستین دوختن واجب است که بر مساجد سبعه او یعنی پیشانی و هر دو کف
دست و هر دو سر زانو و انگشتان مهین پاها کافور مالند و سنت است که کافور حنوط سیزده درهم و ثلثی باشد
و اقل آن یک مثقال است و اوسط آن چهار مثقال و از کافور هرچه فاضل آید بر سینه اش ریزند کافور را بدست
خورده سازند و مکروه است خورد ساختن بسنگ یا بچیزی دیگر و مشک را اضافه کافور نمودن اگر مرد بعد
از احرام حج یا عمره بمیرد کافور نمالند و باب کافور او را غسل ننمایند تتمه در نماز مرده واجب است
بر هر مسلمان علی الکفایه همچنانکه غسل و تکفین نماز بر مرده مسلمان و کسیکه بحکم مسلمان باشد
از طفلیکه او را شش سال باشد یا زیاده مرد باشد یا زن حر باشد یا بنده و سنت است نماز بر طفلیکه او را
شش سال نباشد و سینه میت حکم میت دارد و بر کافر و ناصبی و خارجی و غالی و باغی نماز نگذارند و بعضی
گفته اند که نماز بر مخالفین نیز نگذارند مگر از برای تقیه و اگر کشتگان مسلمان مشتبه بکشته های کافران
شوند همه نماز گذارند در نیت که و مسلمانان کنند و اگر کسی را دفن کنند بی نماز بر قبر او نماز کنند تا
یک شبانه روز و بعضی گفته اند تا سه شبانه روز و بعضی گفته اند همیشه و اولی بنماز کسیست که احق
بمیراث باشد و زوج اولی است از دیگران و مرد اولی است از زن و آزاد از بنده و امام کند کاهی که
متصف بصفت پیشنمازی باشد و چون صفات پیشنمازی نداشته باشد مقدم دارد هر کسی را
که خواهد و اولی هاشمی است از دیگری که ولی اختیار او کند و اما کیفیت نماز واجب است که رو بقبله کنند
و سر میت بجانب راست ایشان گذارند و سنت است که طهارت داشته باشد و میت اگر مرد باشد برابر کمر او بایستند
و اگر زن باشد برابر سینه اش و نیت کنند که نماز بر این میت میگذارم واجب برای آنکه واجب است تقرب بخدا
و این نیت پیوسته دارد بتکبیر احرام و بعد از تکبیر احرام شهادتین بگوید که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
الها واحدا احدا صمدا فردا حیا قیوما دائما ابدا لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون پس تکبیر دوم بگوید و صلوات بر پیغمبر و آل محمد فرستد
که اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی
ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید پس تکبیر سوم بگوید و دعا کند از برای مؤمنین که اللهم اغفر للمؤمنین و
المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات
پس تکبیر چهارم بگوید و دعا کند از برای میت که اللهم هذا عبدک و ابن عبدک نزل بک و انت خیر منزول به اللهم انا
لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان مسیئا فتجاوز عنه

واغفر له اللهم اجعله عندك في أعلى عليين واخلف على أهله في الغابرين وارحمه برحمتك يا أرحم الراحمين
و اگر میت زن باشد همچنین گوید اللهم إن هذه أمتك ابنة عبدك وابنة أمتك نزلت بك وأنت خير منزول
به اللهم إن كانت محسنة فزد في إحسانها وإن كانت مسيئة فتجاوز عنها واغفر لها ولوالديها
اللهم اجعلها عندك في أعلى عليين واخلف على أهلها في الغابرين وارحمها برحمتك يا أرحم الراحمين
و اگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا بخوانند اللهم هذا الطفل كما خلقته قادرا وقبضته
قادرا فاجعله له ولأبويه نورا وارزقنا أجره ولا تفتنا بعده بروایتی بگو اللهم اجعله لأبويه ولنا
فرطا وسلفا وأجرا و اگر میت مستضعف باشد یعنی صواب تمیز ندانسته باشد بعد از تکبیر
چهارم این دعا بخوانند اللهم اغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم و اگر ندانند که میت را چه مذهب
بوده این دعا بخوانند اللهم إن هذه النفس أنت أحييتها وأنت أمتها تعلم سرها وعلانيتها فولها ما تولت
واحشرها مع من أحبت و اگر میت منافق یا خارجی باشد این دعا بخوانند اللهم هذا عبدك وابن عبدك لا نعلم
منه إلا شرا فأخزه في عبادك وبلادك وأصله أشد نارك اللهم إنه كان يوالي أعداءك ويعادي أولياءك
ويبغض أهل بيت نبيك فاجعل قبره نارا ومن بين يديه نارا وعن يمينه نارا وعن شماله نارا وسلط عليه في قبره
الحيات والعقارب و چون تکبیر پنجم بگوید سنت است که بعد از آن بگوید العفو العفو و بایستد تا جنازه بردارند

فصل در دفن میت و واجب است که میت را در خاک پنهان کنند چنانکه جسد او و بوی او از مردم پوشیده شود و از
درندگان محفوظ ماند و سنت است که قبر را بقدر یک قامت بکنند یا تا چنبر گردن و لحد را بجانب قبله بکنند چنانکه در
آنجا توان نشست و همچنین سنت است که جنازه را چهار طرف برداشته بقبر رسانند و تربیع جنازه سنت است باین طریق
که جانب چپ جنازه میت از سر بدوش راست نگاهداشته پاره راه برود و آنرا بدیگری بدهد و بیاید بجانب چپ
از پایین آنرا بدوش راست گرفته و بدهد و آنرا بدیگری گذاشته جانب راست آنرا بدوش چپ گیرد و پاره
راه برود و مرد در پیش جنازه نیاید و جنازه مرد را در پایین قبر بنهند و سر آنرا گرفته بسه دفعه بقبر
او برند و جنازه زن را در پهلوی قبر بیکدفعه در او برند و مرده را بر پهلوی راست خسپانند و بقبله و خشتی در
زیر سر نهند و بندهای کفن را بگشایند و روی او را بخاک نهند و قدری از خاک امام حسین علیه الصلوة و
السلام با او بنهند و کسیکه بقبر در میرود پا و سر را برهنه کند و دعای تلقین بخوانند باین کیفیت که الحمد
لله الذي لا يبقى إلا وجهه ولا يدوم إلا ملكه كل شيء هالك إلا وجهه له الحكم وإليه ترجعون يا عبد
الله ابن عبد الله هذا آخر يوم من أيام الدنيا وأول يوم من أيام العقبى اذكر العهد الذي خرجت عليه
من دار الدنيا إلى دار الآخرة شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمدا عبده ورسوله

وانّ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام امامه و وصی رسوله و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و
محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن حجة الزمان صلوات الله علیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی الابرار الاخیار یا عبد الله ابن عبد الله
اذا جاءک الملکان المقربان رسولان من عند الله تعالی یسألانک عن ربک و عن نبیک و عن
دینک و عن کتابک و عن قبلتک و عن امامک فلا تخف و لا تحزن فقل الله ربی و محمد نبیی و الاسلام دینی
و القرآن کتابی و الکعبة قبلتی و علی امامی و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر
بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم
المنتظر المهدی محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین هم ائمتی و قادتی
و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرأ ثم اعلم یا عبد الله بان الله تعالی نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول و ان
علیا نعم الامام و ان الموت حق و القبر حق و سؤال منکر و نکیر فی القبر حق و البعث حق و النشور
حق و الجنة حق و النار حق و الحساب حق و الکتاب حق و الصراط حق و المیزان حق و ان الساعة
آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و
ما زادهم الا ایمانا و تسلیما اللهم صل وحدته و آنس وحشته و ارحم غربته و احشره مع من کان یتولاه
من الائمة الطاهرین اللهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنة و لا تجعله حفرة من حفرات
النیران برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین بعد از آن از پائین قبر بیرون آید
قبر را بخشت محکم کنند و حاضران را سنت است که به پشت دست خاک در آنجا بریزند و بگویند انا لله و انا
الیه راجعون الا خویشان و اقربا که ایشان را مکروه است و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده بلند سازند و مربع و
مسطح سازند و نشانه بر بالای سر او نصب کنند و آب بر سر قبر بریزند و تلقین بخوانند و مکروه است بر سر قبر عمارت
ساختن و آنرا مسجد کردن الا قبور ائمه علیهم السلام و تکیه بر قبر زدن و بر آنجا نشستن و بر بالای آن
رفتن و گور کهنه را نو ساختن و دو میت در یک قبر کردن فصل چهارم در غسل مس میت واجب است غسل بر هر که
دست یا عضوی دیگر بمرده سرد شده ناشسته بجز شهید یا بپاره از آدمی اگرچه از زنده
جدا کرده باشند اگر از استخوان خالی باشد غسل واجب نگردد و دست را باید شست اگر در مقبره
مسلمانان دست بر استخوانی نهد غسل واجب نگردد و در مقبرهٔ کفار واجب شود و کیفیت غسل آن همچو
غسل جنابت است الا آنکه وضو با آن واجب باشد و اینجا شخص مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر کسی
غسلها واجب باشد مثل جنابت و حیض و نفاس و مس میت چون نیت غسل جنابت کند دیگر غسلها واجب

نباشد و اگر نیت غسل دیگر کند غسلهای دیگر هم باید کرد علی الخلاف

فصل پانزدهم در تیمم و آن واجب میشود بیکی از اسباب وضو و غسل گاهی که متعذر باشد استعمال آب بر او آنچه وضو و غسل از برای آن واجبست از برای بیرون آمدن جنب و حائض از مسجد مکه و مدینه گاه هست که واجب میشود بنذر و عهد و یمین و همچنین وضو و غسل و اسباب تعذر استعمال آب چهار است اول نبودن آب و واجبست طلب آن در هر چهار جهت یک تیر پرتاب در زمین فراز و نشیب و دو تیر پرتاب در زمین هموار مگر گاهی که معلوم باشد که آب نیست و اگر معلوم باشد که آب هست واجب باشد رفتن بانجا و اگر چه از مسافت مذکوره بیشتر بود مادامیکه وقت تنگ نباشد و وقت فوت نشود و اگر آب داشته باشد در وقت نماز و آنرا بریزد و تیمم کند و نماز بگذارد باز قضا کند و اگر پیش از وقت بریزد قضا نباشد دوم نبودن اسباب حصول آبست مثل آنکه دلو و ریسمان نباشد که آب از چاه بکشد یا چیزی نداشته باشد که آب را باله بخرد و اگر داشته باشد و گران فروشند واجبست که بخرد اگر چه بصد هزار دینار باشد مادام که مضر بحال حالی نبود و اگر ضرر بحال او رسد واجب نباشد خریدن و اگر چه در غایت زیادتی باشد و اگر آب بخشند یا آلت بعاریت دهند واجب باشد قبول بخلاف آنکه بهای آب یا آلت ببخشد و اگر اینها را فروشنده بنسیه و تواند بر سر وعده ادای بها کرد واجبست که بخرد سوم ترس از ظالمی یا سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود با آنکه بر سر آب یکی از اینها باشد یا آنکه چون در پی آب رود آن نهاد در منزل امن نباشد چهارم مرض است یا سرما یا تشنگی خود یا رفیق یا حیوانی که او را محترم باشد یا آنکه با وجود مرض اگر استعمال آب کند موجب فوت نفس یا زیادتی مرض شود و همچنین سرما یا آنکه آب اندک داشته باشد که اگر در طهارت استعمال نماید خود یا رفیق یا حیوان ذی حرمت او بسبب تشنگی ضرر یابد اگر اندک آبی داشته بدن یا جامه ضرور او نجس شده و از آب طهارت و ازالت نجاست وفا نکند اول ازالت نجاست نماید پس تیمم کند اما چیزی که بان تیمم صحیح است خاک است یا سنگ یا کلوخ و جایز نیست بمعدن و خاکستر و خاک نجس و مغصوب و اگر هیچیک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه و نمد و زین یا یال الاغ و اگر نباشد بگل تیمم کند و سنت است که تیمم کند بخاکی که بر بلندی باشد و جایز نیست پیش از وقت و اما در وقت موسع چون طمع یافتن آب باشد یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن باد سرما یا زایل شدن خوف و غم داشته باشد تیمم نکند تا باخر وقت و اگر نداشته باشد بعضی گفته اند که جایز است تیمم در اول وقت و احتیاط آنست که تاخیر کند تا باخر وقت اما کیفیت تیمم واجبست که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز کردن مرا روا باشد قربة الی الله و اگر تیمم بدل از غسل بود بجای وضو غسل گوید پیوسته دارد آخر نیت را برسانیدن هر دو دست بر زمین پس مسح کند از رستنگاه موی سر تا طرف بینی هر دو کف دست بهم باز نهاده اگر بدل از غسل باشد دیگر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند در بدل وضو یکنوبت کافی بود پس مسح کند پشت دست راست را از بند دست

تا بسر انگشتان بکف دست چپ بر پشت دست راست پس بکف دست راست بر پشت دست چپ همچنان و واجب است که موضع مسح پاک
باشد و اگر نجس باشد و آب نباشد که بشوید اول خشک گرداند و ترتیب نگاه دارد اول مسح پیشانی کند پس
دست راست پس دست چپ و در تیمم بدل غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر زمین زند پس
مسح دستها کند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیزیکه مانع مسح باشد بکشد و اگر پاره از دست
او بریده باشد انچه باقی باشد مسح کند و افعال تیمم را پی در پی کند و سنتست که بسم الله بگوید و هنگام زدن
دست بر زمین انگشتانرا بگشاید و لازم نیست که گرد بدست بچسپد بلکه سنتست که دستها
بیفشاند و مباح میشود بتیمم چیزیکه بوضو و غسل مباح گردد و باطل میگرداند تیمم را هرچه باطل
میکند انهارا و متمکن شدن از استعمال آب و اگر بعد از شروع در نماز آب یابد نماز باسر نگیرد و اگر
بعد از تیمم بدل غسل حدثی مثل بول و غایط یا باد و مانند ان کند تیمم بدل غسل کند نه بدل وضو و اگر انگشت
یا جای دیگر بسته باشد و نتواند گشودن بر انجا مسح کند **فصل شانزدهم** در ستر عورت و ان از شروط
نماز است باطل است نماز بترک ان باختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت زن همه سر و تن غیر از روی و
هر دو کف و هر دو پشت قدم است الا کنیزان و دختر طفل که ایشانرا روا است گشودن سرهای خود و سنتست
مردانرا همه بدن پوشیدن خصوصا از ناف تا بزانو و کافیست یکجامه که رنگ پوست بدن را بپوشاند و
همچنین حجم عورترا و جامه که ستر عورت شاید در نماز سه شرط است اول انکه پاک باشد از نجاسات دوم
انکه ملک یا منکوح باشد یا مالک بان راضی باشد به پوشیدن ان سوم انکه از نباتات باشد یا از حیوانیکه گوشت
او را خورند شرعا و او را کشته باشند یا از ابریشمیکه ممزوج باینها باشد یا از خز خالص و اگر جامه نداشته
باشد برگ درخت و گیاه ستر عورت نماید اگر انهم نباشد بر عورت خود گل کند و حرامست مردانرا پوشیدن
جامه ابریشمی و نماز در انجا کردن الا در حرب و جنگ یا بجهة ضرورتی از سرما و غیر ان و نیز باطل است نماز در جامه
ابریشمی و برهنه نماز بگذارد اگر تواند و اگر نداشته باشد الا جامه ابریشمی و جامه نجس و مضطر باشد بپوشیدن
یکی نجس را اختیار نماید و جایز است نماز در جامه ممزوج با ابریشم و اگرچه ابریشم بیشتر باشد مادام که انرا جامه
ابریشمی نگویند و روا است بر روی فرش ابریشمی نشستن و نماز گذاردن و بر ان تکیه دادن و همچنین روا است
زنانرا جامه ابریشمی و در انجا نماز گذاردن و حرامست مردانرا طلا پوشیدن و در انجا نماز گذاردن و اگرچه انگشتری
یا دکمه باشد یا بر رو کش و جایز نیست نماز در پوست مرده و در پوستیکه افتاده باشد یا در دست کافر باشد
و حالش معلوم نباشد اگرچه دباغت کرده باشند هفتاد بار و در پوست و پشم و موی حیوانیکه گوشت او
نخورند و اگرچه تذکیه و دباغت کرده باشند الا خز و انجا و در پوست کوچک که در دریا میباشد و در

ولی بیرون پیچیدن در نجاست خلاف است و اگر نماز کذارد با نجاست جامه یا بدن بعمد اختیار باطل باشد و اگر جاهل بود به نجاست جامه نماز
او درست باشد و بعضی کفته اند که چون در وقت بداند اعاده کند و اگر در میان نماز بداند جامه را بیندازد و نماز را
تمام کند مکر آنکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامهٔ نجس نداشته باشد و مضطر باشد
بپوشیدن آن در آنجا نماز بکذارد و اگر ضرورتی نباشد مخیر است که در آنجا یا برهنه نماز بکذارد و اگر چند جامه داشته
باشد بعضی نجس و نداند که کدام پاک است و غیر از آنها نباشد در هر یک نماز بکذارد و اگر فراموش کند که
جامه نجس است و در آنجا نماز کذارد باطل باشد و همچنین جایز نیست نماز در جامهٔ مغصوب و اگر نداند
غصبیت جامه یا مکان یا نجاست آنها و در آنجا نماز کذارد درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در آنها درست
نیست صحیح نباشد و اگر فراموش کند که جامه مغصوب است و در وقت بیاد او آید باید که اعاده کند و همین حکم دارد اگر
چیزی مغصوب با خود دارد مثل انکشتری و زر و غیر آن و واجب است خریدن جامه از برای ستر عورت و اگر چه
زیاده از بها باشد چون تواند و اگر هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز کذارد ایستاده در جایی که ایمن باشد از
دیدن کسی و اگر ایمن نباشد نشسته نماز بکذارد و از برای رکوع و سجود اشاره کند و روا نیست نماز در
چیزی که روی قدم را بپوشاند همچو کفش مکر که از ساق باشد همچو موزه باشد و کفش عربی و مکروه است نماز در
جامهٔ سیاه و سرخ و زرد مکروه است سیما در رنگ و تنگ بند بسته اصح کراهیت است در غیر جنک و
امر ظاهر را با خود داشتن و در جامه که بر روی آن باشد در شیب آن موی روباه یا خرکوش و مانند آن بوده باشد

فصل هفتم در مکان و واجبست که نماز را در مسجد و مانند آن یا در مکان مباح کذارند
همچو صحرای غیر معمور یا در ملک خود یا مالک آن راضی باشد به نماز کذاردن او و شرط آنکه موضع سجود پاک باشد
و باقی خالی باشد از نجاستی که با جامه یا بدن آلودگی حاصل شود و باطل است همچنین وضو و غسل در
مکان مغصوب باختیار و اگر نداند که مغصوب است نماز صحیح باشد مکروه است نماز چون در پیش یا در یک
جانب او زنی باشد نماز کذارد و اگر میان ایشان حایل باشد یا ده کز دور باشد یا زن در پس مرد بود کراهت
نباشد و مکروه است نماز در حمام یا طهارت زمین آن که در آتشکده و در شرابخانه و جایی که از آلودگی ایمن
نباشد و در خانهٔ کبرانه و آخته خانه و شتر خانه و میان جوی آب و در یخانه و در خانه که سلاح در آنجا باشد
و در زمین نمناک یا بر سر راهها و در زمین شوره و نزدیک در در نماز روی باد کردن که روی او به دیوار یا در باز کشوده
یا مصحف کشاده یا با آتش افروخته و اگر چه چراغی باشد و سنت است که در پیش او و هر جا که نماز کذارد بقدر یک کز خالی
باشد و اگر نباشد نیزه یا تیر یا سنکی یا غیر آن در پیش خود نهد و اگر نباشد در پیش نماز پاره خاک جمع کند
و واجب است که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته باشد که از آن نخورند و نپوشند جامه

نیست سجده بر معدن همچو زر و عقیق و مانند آن و نقره و قیر و نفط و غیر آن و بر چیزی که قرار نمیگیرد همچو پنبه و ریگ و غیر آن و واجب است که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلافست لیکن باید که خالی باشد از نجاستی که بآن بدن یا جامه آلوده گردد و حاصل شود و کاغذ اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده بر آن درست نباشد و اگر از گیاه دیگر ساخته باشند روا باشد و جایز نیست که موضع سجده بلندتر باشد از یک خشت و سنت است سجود بر زمین و بهتر خاک تربت امام حسین علیه السلام است **خاتمه** در مساجد بنا کردن مساجد فضل بسیار است و ثواب عظیم امام جعفر صادق فرموده که هر که بنا کند مسجدی همچو آشیانه صعوه بنا کند خدای تعالی از برای او خانه در بهشت و مکروه است مسجد را بلند ساختن و پوشیده ساختن و در آنجا نقش بطلا و صورتها کشیدن و مناره در میان ساختن مسجد بلکه با دیوار مسجد بنا کنند و بخانه بر در مسجد سازند و در میان مسجد و سنت است گذاردن نماز فرض در مسجد یا مشاهد و روایتست که یک نماز در مسجد الحرام برابر صد هزار است و در مسجد پیغمبر برابر ده هزار و در مسجد کوفه و در مسجد اقصی یکهزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست و پنج و در مسجد بازار دوازده اما نماز سنت در منزل بهتر است خصوصاً نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ روشن کردن حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده که هر که چراغی روشن کند در مسجدی از مساجد ملائکه و حمله عرش استغفار کنند از برای او مادام که در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون بمسجد در میرود ملاحظه کفش و موزه کند که بنجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده بگوید بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب رحمتک واجعلنا من عمار مساجدک جل ثناء وجهک و چون بیرون آید پای چپ در پیش نهد بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک و جایز است خراب کردن کلیسا گاهی که اهل آن نمانده باشند از برای مسجد ساختن و جایز نیست مسجد را داخل ملک کردن و آلات آن را در غیر مساجد بکار بردن و حرامست نجاست بمسجد بردن و در آنجا ازالت کردن و سنت است روفتن مساجد و پاک کردن آن و مکروه است در آنجا خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن اگر بیندازد باید که بخاک بپوشاند و در آنجا بیع و شرا کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده کفش پوشیدن بلکه بنشیند و بپوشد **کتاب دوم** در مقاصد الصلوة و در آن مقدمه ایست و پانزده باب مقدمه امام جعفر صادق فرموده اول ما یحاسب به العبد عن الصلوة فاذا قبلت قبل سایر عمله و اذا ردت رد علیه سایر عمله یعنی اول چیزی که بآن حساب نمایند از بنده نماز است پس چون قبول کرده شود قبول کرده شود باقی عمل او و چون رد کرده شود رد کرده شود باقی عمل او و قال النبی علیه الصلوة والسلام لیس منی من استخف بصلاته لا یرد علی الحوض لا و الله لیس منی من شرب مسکرا لا یرد علی الحوض لا و الله یعنی نیست از من هر که سبک شمارد نماز را

او را نباید بعوض کوثر آید نه واقف نیست از من هر که مسکری خورد او را نباشد که بعوض آید والله

و نماز واجب است بر هر بالغ عاقل از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و بر مست و کافر نیز واجب است و

اگرچه از ایشان درست نیست اما در آنکه کافر را مست باشند و هر که ترک نماز کند مستحلال دانند او مرتد است

و واجب القتل باشد اگر مسلمان زاده باشد و اگر کافر زاده باشد او را توبه دهند چون قبول نکند

بکشند و اگر ترک نماید و مباح نداند او را تعزیر نمایند تا بسه نوبت نوبت چهارم بکشند باب اول در

انواع و اعداد نماز بدانکه نماز واجب و سنت است اما واجب هفت نوع است نماز شبانروزی و جمعه و عید و آیات و

طواف و نذر و شبه آن اما نماز شبانروزی پنج است ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و مغرب سه رکعت و خفتن

در سفر چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را صبح دو رکعت حاضر و مسافر را پس حاضر را در شبانروزی

هفده رکعت واجب بود و مسافر را یازده رکعت اما نافله شبانروزی سی و چهار رکعت است حاضر را

و هفده رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت رکعت عصر را همچنین و در سفر

این شانزده رکعت ساقط گردد و چهار رکعت مغرب را بعد از فرض در سفر و حضر و یک رکعت خفتن را که بر

نشسته دو رکعت گذارده میشود بعد از فرض و در سفر ساقط میگردد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع

و یکی وتر و دو رکعت صبح این یازده رکعت با چهار رکعت مغرب در سفر ساقط نمیگردد و جمیع نمازهای سنت

دو رکعت دو رکعت گذارند به تشهد و سلامی الا نماز وتر و نماز اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت پیش ما بدعت است

و حرام باب دوم در اوقات نماز اول وقت ظهر هنگام زوال شمس است و آن گاهیست که سایه چیزی که بر زمین

بنشانند مثل چوب و غیره ابتدا به زیادتی کند بعد از آنکه کم میشد و یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال

مخصوص است بظهر چندانیکه فرض آن گذارده شود بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر ظهر از زمانیست

که تا بغروب بمقدار گذاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت فضیلت ظهر تا آن زمانست که سایه هر چیز

مثل آن چیز شود که بزمین بنشانند سوای آن سایه که در وقت زوال باقی مانده و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان

شود و سنت است تأخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است و آن گاهیست

که سرخی جانب مشرق برود و مخصوص است بمغرب چندانیکه سه رکعت گذارده شود بعد از آن وقت عشا در آید

و این ممتد میگشت تا به نیم شب و آخر وقت مغرب آن زمانست که تا بنیم شب بمقدار ادای فرض عشا مانده باشد لیکن

وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن روشنیست از جانب مغرب و فضیلت عشا تا یک ثلث و

نیم از شب است و بعضی گفته اند تا به ثلث شب و اول وقت صبح هنگام بر آمدن صبح صادق است تا بطلوع آفتاب

و وقت فضیلت صبح تا بظهور سرخی جانب مشرق و وقت نافله ظهر پیش از فرض است از زوال تا اینکه

شاخص وقتی زیاده شود بقدر دو سبع یعنی از چیزی که بر زمین بنشانند و نافلهٔ عصر پیش از عصر سنت است بعد از ظهر تا آنکه
سایه چهار قدم شود و نافلهٔ مغرب بعد از فرض است تا آنکه سرخی از جانب مغرب برود و وتیره بعد از عشا تا باخر وقت
آن و وقت نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر است و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است
تا بطلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده باشد اقتصار بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت نماز شب
کند و وقت نافلهٔ فجر از صبح کاذب است تا ظاهر شدن حمرة و جایز نیست پیش از وقت نماز گذاردن مگر
نماز شب جوان و مسافر را چون ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافلهٔ ظهر و عصر در روز جمعه سنت است
که چهار رکعت بیفزایند شش رکعت هنگام پهن شدن آفتاب بر روی زمین و شش رکعت هنگام
بلند شدن آفتاب و شش رکعت وقت ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادا پنج رکعت
مانده باشد تا غروب ظهر و عصر را ادا بگذارد و اگر چهار رکعت مانده باشد عصر را بگذارد و بعد از آن ظهر را
قضا کند و اگر مسافر باشد و مقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب هر دو را ادا بگذارد و اگر جنون یا بیهوشی یا حیض
یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود ادا و قضا و اگر اول وقت خالی بود از اینها بمقدار طهارت و ادای فرض
و اهمال نموده یکی از اینها پیدا شود قضا واجب باشد و اگر بهوش بیاید یا پاک شود و از وقت چندان باقی بود که طهارت
کند و یک رکعت نماز گذارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد از دانستن وقت بسبب حبس یا غیر آن اعتماد بر
علامات نماید و نماز گذارد پس اگر نماز گذارد در وقت یا بعد وقت اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت
بود لیکن وقت شود پیش از تمام نماز هم صحیح باشد و واجب است قضای نماز فرض که فوت شده باشد با وجود بلوغ
و عقل و اسلام و نبود جنون و بیهوشی و حیض و نفاس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب
باشد و مخالف که بطریق خود گذارده باشد نماز چون مومن گردد بر او قضا واجب نباشد و وقت قضا
همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد در وقت موسع خلافست بعضی میگویند که واجب است
که قضا گذارد و حاضر موقوف دارد تا باخر وقت و اصح آنست که مخیر است میان قضا و ادا و لیکن افضل
و احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد و واجب است که بآن ترتیبی که فوت شده قضا کند اگر عصر فوت
شده بعد از آن ظهر واجب است که عصر را مقدم دارد بر ظهر و اگر فراموش کرده باشد که کدام
پیشتر فوت شده دو ظهر گذارد و عصری در میانه یا بعکس و نمازیکه در سفر فوت شده
بقصر قضا کند و اگر چه حضر باشد و آنچه در حضر فوت شده بتمام گذارد و اگر چه در سفر باشد فی الجمله نماز
قضا همچو اداست در جمیع احکام و سنت است که قضای نافلهٔ شب از روز بکند و اگر مشکل باشد بر او صدقه بدهد
از هر دو رکعت بیک مد طعام و اگر مشکل باشد از هر چهار رکعت بیک مد طعام و اگر عاجز باشد از برای نماز شب یک

و ان برای نزدیک بدهد **باب سوم** در قبله انکعبه قبله کسی است که بیند یا تواند دید اگر حجابی و مانعی نباشد کسی را
که دور باشد جهة کعبه قبله آن جماعت است و مراد بجهت کعبه ربع دور افق است یعنی ان ربعی که خط کشند بعین
کعبه فرود رود ما بین ان ربع تعیین شود پس عراقیان و کسانیکه بحوالی ایشانند رو کنند بجهت رکن عراقی و علامتش انست
که چنان بایستند که جدی برابر پس دوش راست باشد و مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزد زوال
طرف ابروی راست که بجانب بینی است و سنت است ایشان را میل بدست چپ کردن و کسیکه قبله معلوم تواند
کرد اجتهاد نکند و چون اجتهاد کند تقلید غیر نکند مگر انکه با اجتهاد وقت فوت شود و بر قبله شهرها اعتماد
شاید مادام که خطای ان معلوم نباشد اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر نباشد بهر چهار جهت یک نماز
بگذارد چهار بار و اگر وقت تنگ باشد انقدر که گنجایش داشته باشد بگذارد و اگر بجهتی نماز گذارد پس در وقت ظاهر
شود که بدست راست یا چپ بوده باز نگذارد اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند و اگر پشت بقبله کرده باشد
ان نماز باطل باشد باز باید گذارد در وقت و بیرون وقت اگر تکمیل کرده باشد و از نماز فارغ شده التفات
نکند اگر کسی روی بقبله نتواند کرد بسبب عذری از انکه بسته باشد یا او بخته یا بگل فرو رفته یا
غیر ان نماز بگذارد بهر جهت که باشد و واجب است روی بقبله کردن از برای نماز فرض و در نماز سنت نیز قوی است و اولی از
برای سر بریدن حیوان بجهة خوردن و میت را چنانکه گذشت **باب چهارم** در اذان و اقامت و اینها سنت است
از برای نمازهای شبانروزی ادا و قضا در حضر و سفر و مکروه است در روز جمعه و روز عرفه در عرفات که اذان نماز
عصر و عشا ساقط میشود و در صبح و شام و نمازهای جماعت مبالغه بیشتر است و اذان برین صورت است که اللّٰه اکبر
چهار بار بگوید و هر یک از اشهد ان لا اله الا اللّٰه و اشهد ان محمدا رسول اللّٰه و حی علی الصلوة و حی
علی الفلاح و حی علی خیر العمل و اللّٰه اکبر و لا اله الا اللّٰه دو بار چنانکه هجده فصل شود و در اقامت
اللّٰه اکبر در اول دو بار بگوید و لا اله الا اللّٰه در اخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل دو بار قد قامت
الصلوة چنانکه هفده فصل باشد و شرط است که بدین ترتیب باشد اما اشهد ان علیا ولی اللّٰه و ان
محمدا و علیا خیر البریة از احکام ایمانست نه از فصول اذان شیخ در مبسوط گفته که بگفتن ان در
اذان قصوری نیست و الصلوة خیر من النوم در اذان صبح بدعت و حرام و مکروه است گفتن تکبیر زیاده بر
چهار بار و شهادتین زیاده دو بار و سنت است که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز بگذارد و در صبح و عشا
بنشیند و در مغرب گامی نهد یا تسبیحی بگوید در میان هر دو و بگوید اللهم اجعل قلبی بارا و عیشی قارا و رزقی
دارا و اجعل لی عند قبر رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم مستقرا و قرارا و روایت کرده اند که
چون از مؤذن بشنود اشهد ان لا اله الا اللّٰه بگوید و انا اشهد ان لا اله الا اللّٰه وحده لا شریک له و ان

محمّد عبده و رسوله رضیت بالله ربّاً و بالاسلام دیناً و بمحمّد رسولاً و بالائمّة الطاهرین پس بگوید
اللّهمّ ربّ هذه الدّعوة التامّة و الصّلوة القائمة آت محمّداً الوسیلة و الفضیلة و ابعثه المقام المحمود
الّذی وعدته و ارزقنی شفاعته یوم القیمة روایتست از حضرت امام جعفر صادق که هر که اذان صبح بشنود
بگوید اللّهمّ انّی اسئلک باقبال نهارک و ادبار لیلک و حضور صلواتک و اصوات دعائک ان تتوب
علیّ انّک انت التوّاب الرّحیم و چون اذان مغرب بشنود بگوید اللّهمّ انّی اسئلک باقبال لیلک و ادبار نهارک
و حضور صلواتک تا آخر اگر در آن شب یا روز بمیرد تائب مرده باشد و مکروه است سخن کردن میان اذان و اگر در
میان اقامت سخن کند سنّت است که باز سر گیرد و همچنین سنّت است که مؤذّن عادل باشد با طهارت و فصیح و خوش آواز
بر بلندی ایستاده رو بقبله آواز را بلند کند بر آخر فصلها وقف نماید و اذان را باهستگی گوید و اقامت را
بشتاب و وقت شناس باشد و در اذان انگشتان در گوش نهد و اذان را در اوّل وقت گوید پیش از وقت نگوید
مگر اذان صبح را برای بیدار ساختن مردم و در وقت باز سر گیرد و همچنین سنّت است که چون اذان بشنوند ترک
سخن و کلام کنند اگر چه قرآن باشد آنچه مؤذّن گوید باز میگویند اگر چیزی ترک کند آنرا بگویند و
مکروه است بعد از قد قامت الصّلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرام است مگر که تعلّق بنماز داشته باشد اگر در
اثنای نماز حدثی کند اقامت را باز سر گیرد مگر آنکه سخن کرده باشد روایتست که هشام بن ابراهیم شکایت
کرد بامام علیّ بن موسی الرّضا خستگی خود را و آنکه او را فرزند نمیشود حضرت امام او را گفت که آواز بلند
کن باذان در منزل خود و چنان کرد و از خستگی به گشت و او را فرزند شد محمّد بن راشد گفت که مرا و اهل
مرا دائم خستگی بود چون از هشام این حدیث شنیدم و بان عمل کردم خستگی از من و مردم من رفع شد **باب پنجم**
در افعال صلوة و آنرا واجب و سنّت است اما واجب هشت نوع است اوّل قیام مع القدرة و آن رکنست یعنی رکن و واجب
در ترک او باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً اگر در رکن باشد و ترک او عمداً فقط اگر در غیر رکن باشد و واجب است در آن که راست بایستد و تکیه
بچیزی نکند اگر نتواند راست ایستاد خستگی بواسطه پیری یا غیر آن بهر جهه که تواند بایستد و تکیه کند بر عصائی یا دیواری یا غیر
آن اگر بآن نتواند ایستاد و اگر همچنان نیز نتواند ایستاد بنشیند اگر در بعضی نماز بر ایستاد و لیکن از زیادتی مرض یا از
دشمن ترسد یا سقف خانه پست باشد ممکن نباشد بیرون رفتن بجهة مانعی بنشیند اگر نتواند نشستن
بر دست راست خسپد روی بقبله از برای رکوع و سجود اشارت کند اگر نتواند چنان خسپد بر دست چپ خسپد
و اگر این هم نتواند بر پشت خسپد پا بقبله بکشد بر وجهیکه اگر بنشیند روی بقبله باشد بسر اشارت
کند اگر نتواند اشارت بسر کردن بچشم اشارت کند بآنکه کشودن چشم ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و کشودن
راست شدن و پوشانیدن سجود و کشودن نشستن و همچنین تا آخر و این فعلها را در دل میگذراند و

اگر قادر عاجز شود بنشیند یا بخسبد و اگر عاجز قادر گردد برخیزد یا بنشیند و اگر عاجزی که نشسته نماز میگذارد تواند که برخیزد در رکوع کند واجب باشد که چنین رکوع نماید و واجب است که بهر دو پا بایستد نه بر یکی اگر تواند و سنت است که میان قدمها او سه انگشت تا یک شبر باشد و بر هر دو پا اعتماد نماید و پا را پیش و پس ننهد و بجانب آسمان نگرد و توجه بخدا کند و بایستد بخضوع و خشوع چنانکه بنده ذلیل فقیر پیش پادشاه بزرگ می ایستد و چون خواهد که بایستد این دعا بخواند اللهم انی اتوجه الیک بمحمد بین یدی حاجتی و اتوجه به الیک فاجعلنی به وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین واجعل صلوتی به متقبلة وذنبی به مغفورا ودعائی به مستجابا انک انت الغفور الرحیم و شتاب و کاهلی ننماید باهستگی و وقار برخیزد و در حال ایستادن دستها بر پهلوی رانها نهد برابر زانو و حرکت دست سنت نیست و روی از دیگری نگرداند و نماز را باطل میکند مگر آنکه از برای تقیه اگر نشسته نماز گذارد سنت است که در حال قرائت مربع بنشیند و در حال رکوع بدو زانو و از برای رکوع رانها را از زمین بردارد و از برای تشهد بر طرف چپ بنشیند و سوم نیت و آنهم رکن است باطل میشود نماز بترک آن عمدا و سهوا و آن قصد معنی این الفاظ است که فرض پیشین میگذارم ادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و ادا عبارت است از فعل عبادتی در وقت خود و قضا عبارت است از فعل آن بیرون وقت چون در وقت خود باشد ادا گوید و در بیرون وقت بجای ادا قضا گوید اگر سنت باشد بجای واجب سنت گوید و واجب است که آخر نیت را پیوسته دارد بگفتن الله اکبر و در حکم نیت باشد تا آخر نماز یعنی باین افعال نماز قصد امری غیر از نماز نکند اگر ببعضی فعلهای نماز قصد ریا کند یا قصد امری غیر از نماز باطل باشد اگر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند همچو پشت بقبله کردن و سخن گفتن و حیران آن فعل نکند احتیاط آنست که نماز را باطل داند باسر گیرد و همچنین اگر تردد کند که از نماز بیرون رود یا نه اما آنچه بخاطر می آید از وسواس شیطان اعتباری ندارد جائز است نقل نیت از نماز حاضر بنمازی که فوت شده و بنمازی که پیش از این نماز است مثلا در اثنای نماز عصر بخاطرش رسید که نماز پیشین نگذارده نقل نیت کند بنماز پیشین و همچنین جائز است نقل نیت از فرض بسنت چون در اثنای نماز امام حاضر شود و خواهد که نماز را بجماعت بگذارد و اگر کسی را نمازی فوت شده باشد و نداند که نماز ظهر است یا عصر مثلا نیت نمازی کند که در ذمت اوست و تعیین نماز ساقط گردد و واجب نیست در نماز نیت استقبال قبله و نیت قصر و تمام و عدد رکعات الا در موضعی که مخیر است میان تمام و قصر اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده باسر گذارد و نیت قضا کند اگر گمان برد که وقت گذشته نیت قضا کند پس معلوم شود که وقت بوده باسر گذارد اگر در وقت باشد و ماموم را لازم باشد نیت اقتدا و واجب نیست امام را نیت امامت سوم تکبیر احرام و آنهم رکن است باطل میشود نماز بترک آن عمدا و سهوا و صورت

ان الله اکبر است پس اگر مد کشد همزۀ الله یا در لفظ اکبر یا همزۀ اکبر انداز و وصل کند میان الله و اکبر یا
همزۀ والله گذارد و وصل کند بکلمۀ دیگر یا الله را بکلمۀ از هم جدا سازد یا اکبر را مقدم دارد بر الله فی الجمله
هر تغییری که در این صیغه کند باطل باشد اگر نداند واجب است یاد گیرد و اگر نتواند بهر وجهی که تواند
بگوید اگر نتواند سخن کردن بی زبان دل بگذراند و بانگشت اشاره کند و واجبست که اول راست بایستد پس تکبیر
بگوید و نیت پیوسته دارد و چنان بگوید که خود بشنود اگر مانعی نباشد و سنتست که امام بشنواند کسانی را
که در عقب وی اند و ماموم تکبیر را آهسته بگوید و دستها را بردارد در حالت تکبیر تا برابر نرمۀ
گوش و بعد از تکبیر بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ عَلٰی مِلَّةِ إِبْرَاهِیمَ وَدِینِ مُحَمَّدٍ وَ
مِنْهَاجِ عَلِیٍّ حَنِیفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ إِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ
لَا شَرِیکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ و با تکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید و دعا بخواند در بعضی روایات
که اول سه تکبیر گفته بگوید اللّٰهُمَّ أَنْتَ الْمَلِکُ الْحَقُّ الْمُبِینُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَکَ وَبِحَمْدِکَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ
نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی ذُنُوبِی ارْحَمْنِی إِنَّهُ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ پس دو تکبیر دیگر بگوید
و بخواند لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ وَالْخَیْرُ فِی یَدَیْکَ وَالشَّرُّ لَیْسَ إِلَیْکَ وَالْمَهْدِیُّ مَنْ هَدَیْتَ عَبْدُکَ وَابْنُ
عَبْدَیْکَ مِنْکَ وَبِکَ وَإِلَیْکَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفَرَّ إِلَّا إِلَیْکَ سُبْحَانَکَ وَحَنَانَیْکَ سُبْحَانَکَ رَبَّنَا
وَرَبَّ الْبَیْتِ الْحَرَامِ پس یک تکبیر دیگر بگوید و بخواند رَبِّ اجْعَلْنِی مُقِیمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّیَّتِی رَبَّنَا
وَتَقَبَّلْ دُعَائِی رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَلِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسَابُ پس نیت کند تکبیر احرام
بگوید پس وَجَّهْتُ وَجْهِیَ تا آخر بخواند و جائز است که با تکبیر دیگر نیت پیوسته دارد که از تکبیر احرام
گیرد و پس اگر تکبیر احرام گوید و تکبیر دیگر هم از برای احرام گوید نماز باطل باشد پس نوبت سوم اگر تکبیر
احرام گوید با نیت پیوسته دارد نماز درست باشد و در جمیع تکبیرها دست بردارد تا برابر نرمۀ گوش چهارم قراءت
است و از رکنیست که باطل میشود نماز بترک آن عمدا نه سهوا و واجب است که سورۀ الحمد یکبار و یک سورۀ دیگر تمام
در هر رکعتی از نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول از نمازهای دیگر پیش از رکوع بخواند و در رکعت سوم
و چهارم مخیر است میان الحمد و میان سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَکْبَرُ سه بار و بعضی گفته
یکبار کافیست و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ جزو الحمد و جمیع سورها است الا سورۀ توبه و جائز نیست ترک آن عمدا و
واجبست با قصد سورۀ معینه کردن پس اگر بسم الله خواند و قصد سورۀ معینه نکرده باشد درست نباشد پس
قصد سوره کند و بعد خواند مگر آنکه سورۀ معینه نذر کرده باشد که احتیاج بقصد نباشد و همچنین واجبست خواندن
الحمد پیش از سوره و رعایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از مخرج خود و ترتیب آیات و کلمات بر وجهی که

منقول و پنهان خواند پس اگر خلاف اینها کند عمداً نماز باطل باشد و اگر سهو کند فاتحه را بعد سوره بخواند سوره را باز گرداند مادام
که رکوع نکرده باشد و بعد از رکوع بگذرد و نماز را تمام کند و واجب است آموختن اگر خوب نخواند اگر وقت تنگ باشد
آنقدر که میداند بخواند اگر از قرآن گوید اگر الحمد نداند از جای دیگر بخواند بقدر آن و اگر از قرآن هیچ نداند و
وقت تنگ باشد تسبیح تهلیل و تکبیر بگوید بقدر قرائت اگر ذکر نیز نداند بعضی گفته اند که بقدر قرائت بایستد
اگر تواند بجماعت نماز گذاردن واجب باشد و بعد از آن واجب باشد که بیاموزد و اخرس یعنی گنگ در دل میگذراند و زبان را
میجنباند و واجب است که بیکی از قرائت هفتگانه خواند و وجهی که منقول است و بعضی قرائت ده گانه تجویز نموده اند
نه قرائت شاذ و ترجمه را هم جائز نیست در نماز سوره از عزائم سوره در رای که بان وقت فوت شود خواندن
دو سوره بعد از الحمد مکروه است مگر سوره والضحی و الم نشرح که حکم یک سوره دارد و همچنین الم تر کیف و لایلاف
بیکی اکتفا نشاید کرد و واجب است بسم الله میانه اینها خلاف است و اولی آنست که ترک نکند و جائز است که ترک قرائت
سوره کند بسوره دیگر و در ما را که از نصف نگذشته باشد الا سوره جحد و سوره توحید که ترک قرائت اینها جائز نیست
مگر از برای نقل بسوره جمعه و منافقین بجمعه و ظهر جمعه و واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح و در دو
رکعت اول مغرب و عشا اقلش شنوانیدن کسی است که پهلوی او باشد و در نماز ظهر و عصر و یک رکعت مغرب و دو رکعت
آخر عشا آهسته خواند که خود بشنود نه غیر و مرد نباید بلند خواند و واجب نباشد و جائز است آهسته خواندن که خود
بشنود نه غیر و جائز است آهسته خواندن از برای تقیه و واجب است که بسم الله را بلند گوید جائیکه قرائت بلند
باید خواند و مستحب است در جائیکه آهسته باید خواند در دو رکعت اول و سنت است پیش از قرائت اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ
الرَّجِیمِ بگوید و قرائت را آهسته بگوید و پنهانی خواند و وقف کند در محلها خود و بعد از فاتحه یک نفس ساکت شود و متوجه
قرائت شود و در نماز صبح سوره های دراز همچون سوره مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا سوره های میانه همچو
سوره طارق و اعلی و در عصر و مغرب سوره های کوتاه همچو سوره نصر و قدر و در نماز جمعه و ظهر و عصر جمعه جمعه و
منافقین خواند و در شب جمعه سوره جمعه و اعلی روایت کرده اند که در مغرب شب جمعه سوره جمعه و
توحید و در صبح دوشنبه و پنجشنبه هل اتی و سوره غاشیه در نافلهای نماز روز سوره کوتاه و آهسته خواند
و در نافلهای شب سوره های دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سوره دیگر خواندن
و بعضی از سوره خواندن جائز است در نافله و سوره توحید و جحد در هفت موضع خواند در نافله صبح و دو
رکعت و الی دو رکعت اول سنت مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و نماز صبح که نزدیک
بطلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طواف و روایت کرده اند که در هر یک از دو رکعت نماز شب با
توحید خواند و در تهجد نماز شب سوره های دراز بحراست گفتن آمین بعد از الحمد پیش از آن بلند

و آهستگی باطل میشود بآن نماز پنجم رکوع است و آن هم رکن است در هر رکعتی یکبار واجبست و آن خم شدنست بمرتبه
که کف دستها بسر زانو رسد اگر نتواند هر قدر که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا خم نتواند شد بسر اشاره
کند و اگر بصورت رکوع باشد بجهة پیری یا خستگی یا غیر آن از برای قیام ایشان نایستد از برای رکوع
اندک میل کنند تا فرق باشد میان قیام و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بچیزی واجب باشد و اگر دستها
او دراز باشد باندک میلی بسر زانو رسد یا کوتاه باشد بلند است و دیگران خم شود و رکوع کند و واجبست
آرام گرفتن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سُبحانَ رَبِّیَ العظیمِ وَبِحَمدِهِ است یا سُبحانَ اللهِ سه بار و واجبست
راست شدن از رکوع و آرام گرفتن در آن پس اگر در راست شدن خم شد یا ابتدا ذکر کند یا پیش از تمام ذکر راست شود عمدا باطل
باشد پس اگر رکوع کند و ذکر گوید پس از آن سهوا افتد بر زمین پیش از راست شدن و سجده کند احتیاج
نباشد بر خواستن از برای آنکه محلش گذشته اگر پیش از رکوع افتد باز گردد و رکوع کند مادام که بسجده
نرسیده بود و سنتست که بعد از قرائت ایستاده تکبیری از برای رکوع بگوید و دستها برداشتن با این
تکبیر تا برابر گوش و سر زانوها بکف دستها بگیرد و انگشتان گشوده و زانوها را باز پس کند و
پشت را راست دارد و گردن را بکشد و پشت و گردن را برابر بدارد و اعضا را از هم گشاده دارد که هیچ
عضوی بر دیگری نباید الا سر دستها بر سر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار یا هفت بار و در
حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند رَبِّ لَکَ رَکَعتُ وَلَکَ أسلَمتُ وَبِکَ آمَنتُ وَعَلَیکَ تَوَکَّلتُ
وَأنتَ رَبِّی خَشَعَ لَکَ سَمعِی وَبَصَرِی وَشَعرِی وَلَحمِی وَدَمِی عَصَبِی عِظامِی وَمَا أقَلَّتهُ قَدَمایَ
غَیرَ مُستَنکِفٍ وَلا مُستَکبِرٍ وَلا مُستَحسِرٍ بعد از راست شدن از رکوع سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَهُ وَالحَمدُ للهِ رَبِّ
العالَمِینَ أهلِ الجَبَرُوتِ وَالکِبرِیاءِ وَالعَظَمَةِ و مکروه است که در حالت رکوع دستها در زیر جامه باشد
بلکه سنتست که ظاهر باشد یا در آستین ششم سجود است و آن هم رکنست در رکعتی دو سجده و باطل
میشود بترک هر دو عمدا و سهوا و بترک یکی عمدا نه سهوا و واجبست که سجود بر هفت عضو کند پیشانی
و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و هر دو انگشت مهین پا و اعتماد بر اینها نماید و موضع پیشانی برابر محل پاها
باشد یا بلندتر بقدر یک خشت و پیشانی بر چیزی نهد که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت در بحث مکان
و اگر نتواند چنان خم شدن باید که موضع پیشانی بلند گرداند و اگر نتواند پیشانی را بر زمین نهادن بواسطه جراحتی یا دملی
گودی بکند تا صحیحش بر زمین آید و اگر نتواند بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضی از اعضای هفتگانه بر زمین نهادن
باقی بر زمین نهد و در سجود بگوید سُبحانَ رَبِّیَ الأعلی وَبِحَمدِهِ یا سُبحانَ اللهِ سه بار و از برای مضطر و تنگی وقت یکبار اکتفا کند
آرام گیرد بقدر ذکر واجب پس اگر پیش از تمام سجده ابتدا ذکر کند یا پیش از تمام ذکر سر بردارد عمدا باطل باشد سر از سجده

برداری بنشسته آرام گیرد و سجود دوم همچو اول کند و سنت است که پیش از سجود در حالتیکه ایستاده است تکبیر بگوید
دستها برداشته پس فرود آید و سر دستها پیش کرده برابر گوشها بنهد و انگشتان را بهم چسپانده و آنها را از
زمین بردارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ بر دیگری نیاید یعنی بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت
بار بگوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللّٰهمّ لک سجدتُ و بک آمنتُ و لک اسلمتُ و علیک توکلتُ و انت ربّی
سجد وجهی للّذی خلقه و صوّره و شقّ سمعه و بصره تبارک اللّٰه احسن الخالقین و الحمد للّٰه ربّ
العالمین و بعد از سر برداشتن تکبیر بگوید از برای سجود دوم و سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید و در میان
هر دو سجده آرام گرفته این دعا بخواند اللّٰهمّ اغفر لی و ارحمنی و اجبرنی و اهدنی انّی لما انزلت الیّ من خیر فقیر
و بعد از هر دو سجده نشستن سنت است و بعضی گفته اند واجب و چون خواهد که برخیزد بر دستها اعتماد نماید
این معمول و زانوها را پیشتر از زمین بردارد و بگوید بحول اللّٰه و قوّته اقوم و اقعد و ارکع و اسجد و جواب
که چون بر پا ایستد در رکعت دوم الحمد للّٰه و سوره دیگر تمام بخواند این رکعت را همچو رکعت اول بگذارد و هفتم
تشهد و آن واجب است بعد از رکعت دوم و رکعت آخرین نماز چنانکه در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب باشد
و نماز باطل میشود بترک آن عمداً نه سهواً و واجب است در آن نشستن بقدر تشهد آرام گرفته و صورت تشهد
واجب اینست که اشهد ان لا اله الا اللّٰه وحده لا شریک له و اشهد انّ محمداً عبده و رسوله اللّٰهمّ صلّ علی
محمّد و آل محمّد و جائز نیست که اشهد نگوید لا اله الا اللّٰه بگوید و سنت است که بر این بیفزاید چنانکه ابو
بصیر از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده بسم اللّٰه و باللّٰه و الحمد للّٰه و خیر الاسماء کلّها للّٰه اشهد ان لا
اله الا اللّٰه وحده لا شریک له و اشهد انّ محمداً عبده و رسوله ارسله بالحقّ بشیراً و نذیراً بین یدی
السّاعة و اشهد انّ ربّی نعم الرّبّ و انّ محمداً نعم الرّسول و انّ علیّاً نعم الوصیّ و نعم الامام
اللّٰهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و تقبّل شفاعته فی امّته و ارفع درجته الحمد للّٰه ربّ العالمین
و بتورّک بنشیند یعنی بر جانب چپ نشسته هر دو سرین را از جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ بر زمین نهاده
روی پای راست بر کف آن نهد و هر دو دست را بر روی رانها نهد انگشتان کشیده و باهم نهاده و بکنار خود
نظر کند و مکروه است اقعا نشستن و آن چنانست که هر دو قدم بر زمین نهد و بر پشتهای پا نشیند و بعضی گفته اند
که چنانست که نشستنگاه بر زمین نهاده زانوها را بر دارد بطریق نشستن کلب و بعضی گفته اند که
حرام است و چون در رکعت سوم برخیزد سنت است که بگوید بحول اللّٰه و قوّته اقوم و اقعد و بتکبیر گفتن احتیاج
نیست هشتم سلام و آن واجب است بعد از تشهد آخر نماز یکبار و بآن از نماز بیرون میرود و بعضی گفته اند که سنت
و سلام دو صورت است یکی السّلام علیکم و رحمة اللّٰه و برکاته دیگر السّلام علینا و علی عباد

الله الصالحین هر کدام که اول بگویند دیگری سنت است و سید مرتضی علیه الرحمه گفته که عبارت اول واجب و دوم
سنت است که چون تنها نماز کند یکبار سلام بگوید و اشاره کند بگوشهٔ چشم بجانب راست و امام بصفحهٔ روی بجانب راست اشاره
کند و مأموم بجانب راست و چپ سلام بگوید اگر در دست چپ او کسی نباشد بیک سلام اکتفا کند و باین سلام
قصد انبیا و ملائکه و ائمه علیهم السلام و امام و مأموم بسلام اول قصد سلام امام بکند و در دوم مؤمنان را. باب
ششم در بیان افعال نماز سنت است که در حالت قیام دستها برابر رو و بر ران نهد برابر سر زانوها انگشتان را باهم نهاده
و کشیده و در حالت رکوع بر سر زانو نهد انگشتان را گشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت نشستن
بر روی ران نهد انگشتان برهم نهاده کشیده و در حالت قنوت باهم نهد برداشته برابر رو و در حالت تکبیر دستها
بردارد تا نرمهٔ گوش و مکروه است که در حالت رکوع کف یک دست بر کف دیگر نهاده میان زانوها نهد و بعضی
گفته اند که حرام است و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند و در حالت رکوع میان هر دو قدم و در حالت قنوت بکف دستها
و در حالت سجود بطرف بینی و در حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است در نماز فرائض و نوافل در رکعت دوم
بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فرائض مبالغه بیشتر است و در نماز جهریه بیشتر و در نماز جمعه دو قنوت سنت است
یکی در رکعت اول پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند قنوت را قضا
کند بعد از رکوع و اقل آن سه تسبیح است و افضل آن کلمات الفرج است و سنت است که تکبیر بگوید و دستها
تا برابر رو بردارد و کف دستها باسمان کند انگشتان را کشیده و باهم نهاده کلمات الفرج اینست
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و
رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و ما فوقهن و هو رب العرش العظیم
و الحمد لله رب العالمین و بعد از ان بگوید اللهم اغفر لنا و ارحمنا و عافنا و اعف عنا فی
الدنیا و الآخرة انک علی کل شیء قدیر و هر دعاء مباحی که خواهد بخواند و بعد از نماز سه بار تکبیر
بگوید بهر تکبیری دستها بردارد تا برابر گوش و بر زانو نهد و بعد از ان بخواند لا اله الا الله الها واحدا
و نحن له مسلمون لا اله الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره المشرکون لا اله الا
الله ربنا و رب آبائنا الاولین لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
فله الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اللهم اهدنا
لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم بعد از ان تسبیح زهرا علیها
السلام بگوید و آن سی و چهار الله اکبر است و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله پس بگوید
اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام السلام

علی رسول الله السلام علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی الائمة الهادین
المهدیین السلام علی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ملک الموت و حملة العرش السلام علی
آدم و محمد و من بینهما السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اللهم صل و سلم علی المصطفی محمد و المرتضی
علی و البتول فاطمة و السبطین الحسن و الحسین و صل و سلم علی زین العابدین علی و الباقر محمد و
الصادق جعفر و الکاظم موسی و الرضا علی و التقی محمد و النقی علی و الحسن العسکری و صل و سلم
علی الحجة القائم الخلف الصالح الامام الهمام محمد المهدی الهادی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم اجمعین بعد از آن بخواند اللهم انی اسألک من کل خیر احاط به علمک و اعوذ بک من کل
شر احاط به علمک اللهم انی اسألک عافیتک فی اموری کلها و اعوذ بک من خزی الدنیا و عذاب الآخرة
پس دوازده بار سورهٔ توحید بخواند بعد از آن دستها برابر روی بر داشته بخواند اللهم انی اسألک باسمک المکنون
المخزون الطاهر المبارک و اسألک باسمک العظیم و سلطانک القدیم ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان
تعتق رقبتی من النار و تخرجنی من الدنیا آمنا و تدخلنی الجنة سالما و ان تجعل دعائی اوله فلاحا و
اوسطه نجاحا و آخره صلاحا انک علام الغیوب پس بخواند اللهم اهدنی من عندک و افض علی من فضلک
و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی کلها جمیعا فانه لا یغفر
الذنوب کلها جمیعا الا انت و هر دعائی که خواهد بخواند پس سجدهٔ شکر کند و دعا کند و صد بار بگوید شکرا
شکرا یا عفوا عفوا و اقلش سه نوبت است و در میان هر دو سجده روی راست بر زمین نهد پس روی چپ و دعا کند و سنت
سجده بر زمین افتادن ذراعها و سینه بر زمین نهادن دستها بر سر نهادن و چون سر بر دارد مسح کند موضع سجده را
و بر روی مالد و سجدهٔ شکر سنت است از برای رسیدن نعمتها در قرآن پانزده سجده است چهار واجب و آنها در سورهٔ عزائمست
الم تنزیل السجده و حم سجده و النجم و اقرأ و یازده سنت است در سورهٔ اعراف و رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو موضع و فرقان و
نمل و ص و انشقاق و سجدهٔ عزائم واجب است بر خواننده و شنونده فی الحال و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست در این سجده
طهارت و استقبال قبله و سنت است در این سجده ذکر گفتن و تکبیر از برای سر برداشتن و مکروه است در نماز بر راست و چپ نگریستن
مادامکه آنچه در عقب و نبیند که انحراف است و الا نماز را باطل میکند و دهن دره کردن و خود را کشیدن و آب دهن
و آب بینی انداختن و انگشتان را شکستن و تنحنح و آه و ناله کردن بجهت دنیا و در حالت تقاضای بول و غایط یا باد
مشغول گشتن و چشم را بر هم نهادن و موضع سجده را باد کردن و موزهٔ تنگ پوشیدن و اشارت کردن بچیزی و دفع
شود دست یا بسر بازی کردن و دست راست به پشت دست چپ اشاره کند و جائز است هنگام عطسه الحمد لله گفتن و عطسه
دیگری را یرحمک الله گفتن و چون مومنی سلام کند جواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید بگوید

دو لفظ قرآنی باشد یعنی سلام علیکم و سلام علیک یا بلفظ السلام علیکم که از امام جعفر صادق منقول است و
سلام را جواب نگفتن حرامست لیکن ترک آن نماز باطل نمیشود نزد اکثر و حرامست نماز را بریدن مگر از
برای ضرورتی و باطل میکند نماز را هرچه طهارت را باطل میکند اگرچه سهواً باشد و از پس نگریستن و
بد حرف یا زیاده سخن کردن که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد اگرچه باه و ناله و تنحنح باشد و بقهقهه خندیدن
و از برای امور دنیوی گریه کردن و دست بر روی دست نهادن و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای
فعل حرام کردن و خوردن و آشامیدن مگر آنکه بقیه طعامی که در دهن مانده باشد و در نماز وتر
جائزست آب آشامیدن کسی را که تشنه باشد و خواهد که روزه دارد و ترسد که صبح شود و گاهی پشت
بر قبله نکند و فعل بسیاری کردن که نه از افعال نماز باشد و کشف عورت نمودن و این افعال اگر عمداً کند
نماز باطل باشد نه سهواً و گره زدن موی بر سر و کف دستها بر هم نهادن و در میان زانوها گذاشتن در حالت رکوع
حرامست و بعضی گفته‌اند مکروه است **باب هفتم** در سهو و ترک در نماز و آن چند نوع است اول آنکه نماز را
باطل میکند و آن شش قسم است اول ترک چیزیست که واجبست فعل آن عمداً یا فعل چیزیست که واجبست ترک
آن عمداً خواه شرط باشد همچو طهارت و ازالهٔ نجاست و ستر عورت و قبله و وقت و مکان و خواه جزو رکن
همچو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و خواه غیر رکن همچو قرائت و تشهد و اذکار رکوع و سجود و
غیر آن خواه آنکه عالم باشد بوجوب آن یا جاهل مگر جهر و اخفات که جاهل در آن معذورست و نماز
آن باطل نمیشود دوم ترک رکنست سهواً چون بیادش نیاید تا آنکه محلش بگذرد همچو کسیکه ترک قیام
یا نیت کند و بیادش نیاید که تکبیر بگوید یا ترک تکبیر کند و بیادش نیاید تا آنکه قرائت بخواند یا ترک
رکوع کند و بیادش نیاید تا آنکه بسجود رود یا ترک سجدتین کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند سوم
زیادتی رکنست عمداً و سهواً چهارم زیادتی رکعتست یا بیشتر عمداً یا سهواً مگر در نماز چهار
رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته باشد پنجم کم کردن رکعتست یا زیاده که یاد
نکند الا بعد از فعل مبطل عمداً و سهواً همچو ابطال طهارت و پشت بقبله کردن ششم شک کردن در
عدد رکعات نماز دو رکعتی همچو صبح و نماز سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول از چهار رکعتی دوم آنکه سهو
امری نیست و نماز را تمام باید کرد و آن هفت قسم است اول آنکه ترک واجبی کند بسهو غیر از رکن و یاد نیاید تا آنکه از محلش
بگذرد مثل آنکه تمام قرائت یا الحمد یا سوره یا بعضی از آن را فراموش کند بعد از رکوع بیاد آید یا جهر و اخفات سهو کند و
اگرچه در اثنای قرائتها بیاد آید یا تسبیح رکوع یا آرام در رکوع سهو کند و یاد نکند تا آنکه سر بردارد یا آرام و قیام بعد از
رکوع سهو کند و یاد نیاید تا آنکه سجده کند یا آنکه ذکر سجود یا نهادن بعضی از اعضای هفتگانه را از پیشانی بر زمین

و شکیات افعال نماز و سهو و موجب تدارک است با سجود سهو

در سجود یا آرام در سجود فراموش کند و بیاد بیاید تا آنکه سر بردارد یا فراموش کند نشستن میان هر دو سجده یا آرام
در وی و یاد نکند تا آنکه سجدهٔ دوم کند در این صورت به هیچ جا التفات نکند هرگاه غیر عمد باشد و نماز را تمام کند
دوم آنکه شک کند در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد خواه رکن باشد یا غیر رکن همچو کسیکه شک کند
در نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر او در قرائت باشد یا در قرائت و در رکوع باشد یا شک در رکوع
یا در راست شدن از رکوع یا آرام در وی بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجود یا در تشهد و واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده
باشد در این صورت به آن التفات نکند سوم آنکه شک کند در فعلی و غلبهٔ ظنش بر آن باشد که آن فعل را بجا آورده
چهارم آنکه زیاده کند فعلی که نه رکن باشد سهواً همچو قرائت و تشهد و سلام پنجم آنکه شک کند امام یا ماموم با
وجود آنکه دیگری حفظ نموده باشد ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار پی در پی شک کند بعد از آن
شک را اعتبار ننماید هفتم آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطهٔ سهو واجب گشته باشد
همچو سجدهٔ سهو و نماز احتیاط یا شک کند در آنکه سجدهٔ سهو کرده یا نه سوم آنکه موجب تدارک است بی سجدهٔ سهو همچو
کسیکه شک کند در فعلی و از محلش نگذشته باشد آن فعل را بجا آورد خواه رکن باشد و خواه غیر رکن باشد مثل
کسی که شک کند در قرائت الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز رکوع نکرده باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از وی است تا آخر قرائت
یا شک کند در تسبیح رکوع و هنوز در رکوع باشد تسبیح بگوید یا شک کند در دو سجده یا یک سجده پیش از
آنکه برخیزد سجده کند هر دو یا یکی را یا شک کند در رکوع و حال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که
پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه پیشتر که رکوع تمام شود داند که رکوع کرده است با سجود در وی چهارم
آنکه موجب تدارک است با سجود سهو و آن در ده موضع است اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه سوره دیگر بخواند باز گردد
الحمد و آن سوره دیگر را بخواند دوم آنکه سهو کند در رکوع و نشسته پیش از سجود بیاد او در وی برخیزد و راست
بایستد پس رکوع کند اگر بغیر قصد رکوع خم گشته باشد الا برخیزد تا بحد رکوع و رکوع کند سوم آنکه
ترک هر دو سجده کند چهارم آنکه ترک یک سجده کند پنجم آنکه ترک تشهد کند پیش از رکوع بعد از قیام و آنها
در این هر سه صورت باز گردد و آنرا بجا آورد ششم آنکه ترک یک سجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند
و یاد نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند و بعد از آن آنرا قضا کند هشتم آنکه سهو کند سجده از رکعت آخر
نهم آنکه تشهد آخر را سهو کند دهم آنکه صلوات بر نبی و آل فراموش تا آنکه سلام گوید بعد از سلام قضا
کند بعد از آن سجدهٔ سهو کند در این هر دو صورت پنجم آنکه موجب نماز احتیاط است و آن در پنج صورت است اول شک کند
میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سه گذارد و یک رکعت دیگر بکند و بعد از آن نماز احتیاط یک رکعت نماز
ایستاده یا دو رکعت نشسته بگذارد دوم آنکه شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده و خواه بعد از

سجده بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند و نماز احتیاط چنانکه گذشت بگذارد سوم آنکه شک کند میان دو و سه بعد از
هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد چهارم آنکه شک کند میان دو و سه و چهار
بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته یا سه
رکعت ایستاده بعد از سلام و در نماز احتیاط واجب است نیت بر این صورت که میگذارم یک رکعت نماز احتیاط یا دو رکعت
نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلا ادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و تکبیر گوید چنانکه گذشت و
فاتحه تنها آهسته بخواند و رکوع و سجود و تشهد و سلام و جمیع آنچه در فرض شرط است بجا آورد و اگر نماز احتیاط در
بیرون وقت باشد بجای ادا قضا گوید ششم آنکه موجب سجده سهو است و آن واجب است بر هر کسی که سخن کند در نماز سهوا
یا سلام کند در اثنای نماز یا شک کند میان چهار و پنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل فراموش کند و بیادش
نیاید تا آنکه رکوع کند یا تا آنکه تشهد آخر کند یا یک سجده را یا صلوات بر نبی و آل را در رکعت آخر سهوا و بعد از سلام
داند یا آنکه برخیزد در محلی که میباید نشست یا بنشیند در محلی که میباید برخاست و بعضی گفته اند که سجود
سهو واجب است از برای هر زیادتی و نقصانی که بسهو در نماز واقع شود و موجب بطلان نماز نباشد و واجب است در سجود
سهو نیت بر این صورت که دو سجده سهو فرض ظهر مثلا میکنم ادا یا قضا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا
و پیوسته دارد نیت را بر نهادن پیشانی بر زمین و اعضای هفتگانه بر زمین و بعد از آرام گرفتن بگوید بسم الله و بالله
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته یا بگوید بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد
و آل محمد و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پس سجده دوم را مثل سجده اول کند بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف
بخواند و باید که با طهارت باشد و بعد از سلام نماز بجا آرد و اگر اسباب آن متعدد باشد سجود نیز متعدد کرده باب
هشتم در نماز جماعت و آن واجب است در جمعه و در عید گاهی که با شرائط باشد و بنابر عهد یا نذر نیز واجب میگردد و جائز
نیست در نوافل مگر نماز استسقا و نماز عید سنت و سنت است در نماز فرض و ثواب آن بسیار و فضل جماعت بر نماز تنها بیست
و پنج درجه است و بیست و هفت نیز روایت کرده اند و روایت است که حضرت رسالت پناه دید مردی را که تنها نماز میکند فرمود آیا
مردی نیست که صدقه کند بر این مرد یعنی با او نماز بگذارد پس با او بمنزله صدقه او داشته است پس ثواب نماز با او بمنزله
صدقه تمام او داشته است و روایت است که هر که نماز صبح و عشا بجماعت بگذارد در امان خدا باشد و شرط نماز جماعت آنست که امام
دو صفت داشته باشد بلوغ و عقل و طهارت مولد یعنی ولد الزنا نباشد و ایمان و عدالت و آنکه مرد باشد اگر امامت مردان
یا خنثی کند و ختنه کرده باشد اگر تواند مگر زن که او را ختنه لازم نیست و ایستاده باشد اگر ماموم ایستاده باشند
امی نباشد اگر ماموم قاری باشد و امی آن باشد که قرآن را خوب نتواند خواند لباس پوشیده باشد گاهی که ماموم
پوشیده باشد و قادر باشد بر آنکه رو بقبله کند اگر ماموم چنان باشد و قرآن بلحن نخواند اگر ماموم تواند و تمام

انکه پیش از امام نایستد و سنت است که اگر ماموم یکی باشد سمت راست بایستد و اگر زن باشد یا جماعتی در پشت سر در یک صف
بایستد اگر جماعت زنان باشند و زن امامت کند یا برهنگان و برهنه امام باشد سوم انکه در یکجا ایستاده باشند پس اگر
بسیار دور باشد امام از ماموم درست نباشد و اگر چه در یک مسجد باشند الا هرگاه که صفها بهم پیوسته باشند چهارم
انکه حایل در میان نباشد که نتواند ماموم امام را دید مگر زن که هرگاه که اقتدا بمرد کند و اگر حایل باشد مثل سوراخ
باشد یا کوتاه باشد یا نهر یا صفها باشد درست باشد پنجم انکه موضع امام بلندتر از موضع ماموم نباشد
بلندی که بکامل بالا رفتن بعضی بیک شبر تعیین نموده اند اگر زمین سراشیب باشد درست باشد و جایز است که
موضع ماموم بلندتر از موضع امام باشد ششم نیت اقتدا بعد از نیت نماز پس اگر اقتدا نکند یا ماموم پیش از
امام نیت کند درست نباشد هفتم انکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا کند بدو کس درست نباشد لیکن جایز است نقل اقتدا از امامی
بامام دیگر هرگاه که امام بمیرد یا حدث کند و نماز تمام نشود هشتم انکه امام معین باشد پس اگر اقتدا کند بیکی غیر معین
درست نباشد نهم انکه نماز امام و ماموم موافق باشد در صورت نه در نوع و شخص پس جایز نباشد اقتدا بنماز یومیه بنماز
کسوف و جنازه و جایز است اقتدا بنماز ظهر بعصر و مغرب و غیر اینها هرگاه که عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد
مخیر است که سلام بگوید یا انتظار امام بکشد تا با او سلام بگوید و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از امام باشد بعد از
اتمام نماز امام نماز خود را تمام کند و واجب است متابعت امام در افعال و ماموم رکعتی ادراک نماید بانکه امام را در رکوع یابد پس اگر اول نماز
باشد بعد از تسلیم امام انچه فوت شده با او واقع نگردد باقی را تمام کند و ماموم بقرائت اکتفا نماید در نماز جهریه و اخفاتیه و در قرائت ماموم خلاف
کرده اند بعضی گفته اند حرام است و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند سنت مشهورتر انست که مکروه است در اخفاتیه
و جهریه که ماموم بشنود اگر چه اواز ضعیف باشد و سنت است قرائت در جهریه که هیچ نشنود اگر امام مرضی نباشد ماموم قرائت
خواند باهسته اگر چه جهریه باشد واجب و سنت است که امام جمیع اذکار را بلند بخواند الا وجهت تکبیر اشکارا با
تحصیل نماز جمعه واجب است در روز جمعه نماز جمعه بعوض ظهر و شش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه اول حضور
امام یا نایب وی در حال غیبت امام چون ممکن نباشد جمعه منعقد نشود و بطریق اولی مستحب نماز گذارند و بعضی گفته اند که سنت است که
نماز جمعه بگذارند بعوض از نماز ظهر و بعضی گفته اند که حرام است و واجب است که ظهر بگذارند دوم وقت و اول آن
زوال شمس است و اخر آن هنگامیکه سایه هر چیز مثل آنچیز شود پس اگر وقت بگذرد و نماز جمعه شروع نکرده باشد
ظهر را بگذارد سوم عدد و آن پنج کس اند یکی از ایشان امام و شرطست در ایشان بلوغ و عقل و مرد و اسلام و ازادی
چهارم جماعت و شرطست در ان انچه گذشت در نماز جماعت از شرط امام و غیر ان پس نماز جمعه را تنها نتوان گذارد پنجم
دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشد بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و ال نبی و موعظه و بر سوره سبک
و واجب است که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و اواز کشد که پنج کس یا زیاده بشنوند و در میان دو خطبه بنشیند

و آن بعد از زوال و پیش از نماز است و سنت است که امام فصیح بلیغ باشد و عمامه بسته باشد و ردا انداخته از دوش و تکیه بر عصا یا شمشیر
کند و پیش از خطبه بنشیند ششم آنکه میان ایشان و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر باشد هر دو نماز در یک زمان واقع
شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل است و اگر یک جماعت پیشتر نماز کند از ایشان نماز ایشان درست است و نماز آن دیگر باطل
و نظر بتکبیرة الاحرام است هر کدام که پیشتر گفته باشند نماز ایشان درست است و نماز دیگر باطل و واجب است نماز جمعه بر مرد بالغ عاقل آزاد
که مسافر نباشد و از موضع جماعت زیاده بر دو فرسخ دور نباشد و مانعی نداشته باشد که از خستگی یا پیری یا لنگی که نتواند حاضر
گشت یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تجهیز مرده یا کثرت باران یا گل در راه پس زن و مسافر و بنده و کسی که
دور باشد یا مانعی داشته باشد اگر حاضر گردند جایز باشد که نماز جمعه بگذارند و سنت است در جمعه غسل و جامه پاک
پوشیدن و دستار بر سر نهادن و ردا انداختن و سرمه کشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و قرائت در نماز جمعه بلند
خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن بسیار صدقه دادن و صلوات بر محمد و آل فرستادن تا بهزار بار و سوره نسا و هود
و کهف و صافات و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از صبح صد بار خواندن و صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد
گذاردن حرام است سفر بعد از زوال و پیش از نماز در روز جمعه و مکروه است بعد از صبح **باب هفتم** در نماز عید واجب
است نماز عید فطر و اضحی بشرایط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی گفته‌اند سنت است و هر گاه که همه شرایط نباشد سنت است که
بگذارند تنها و واجب است بر هر کسیکه جمعه بر او واجب است و حرام است سفر بعد از طلوع آفتاب پیش از نماز و مکروه است بعد از طلوع
صبح و خطبه پیش از نماز خواندن بدعت است اما کیفیت نماز آنست که نیت کند که نماز عید میگذارم ازبرای آنکه سنت است تقرب بخدا
پس تکبیر گوید چنانکه در نماز پس دو رکعت نماز بگذارد در هر یک الحمد و سوره و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر گوید و بعد از
هر یک تکبیر قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر در رکعت دوم بعد از سوره چهار تکبیر گوید و بعد از هر تکبیر
قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر و وقت آن از طلوع آفتاب تا زوال است و اگر فوت شود ساقط گردد و سنت است که در رکعت
اول بعد الحمد سوره اعلی بخواند و در رکعت دوم سوره والشمس و از برای هر تکبیری دستها را تا برابر گوش بردارد و در قنوت این دعا
بخواند دستها برداشته تا برابر رو که اللهم اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو والرحمة واهل
التقوی والمغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد صلی الله علیه وآله ذخرا وشرفا
وکرامة ومزیدا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وآل محمد وان تخرجنی من
کل سوء اخرجت منه محمدا وآل محمد صلواتک علیه وعلیهم اجمعین اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک به
عبادک الصالحون واعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و همچنین سنت است که پیش از نماز غسل کند
و جامه پاک خوب پوشد و دستار ببندد و بصحرا رود و از زیر آسمان بیاید پا برهنه و تا نماز آهسته و وقار حرکت کند و گوید در عید
رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از بازگشتن و در عید رمضان در پیش چهار نماز تکبیر گوید

اول آن نماز مغرب روز عید آخر آن نماز عید و در عید قربان در پی پانزده نماز اول آن نماز ظهر روز عید که باشد
پس هر نماز که ادا کنند بگویند یکبار و بصوت بلند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الله اکبر علی ما هدانا و له
الشکر علی ما اولانا و در عید قربان زیاد کنند و رزقنا من بهیمة الانعام و منبر را بصحرا نقل نکنند بلکه منبر را
از گل بسازند و مکروه است در روز عید پیش از نماز و بعد نماز نافله گذاردن مگر در مسجد پیغمبر **باب یازدهم**
در نماز آیات و آن واجب است بگرفتن آفتاب و ماه و زلزله و بهر امر ترسناک آسمانی مثل بادهای سیاه و سرخ و هیجو تاریکی سخت
هولناک مانند آن و وقت نماز گرفتن کسوف و خسوف از ابتدای گرفتن است تا ابتدای گشودن و بعضی گفته اند که تا آخر گشودن و اگر وقت آن گنجایش نماز
نداشته باشد نماز واجب نیست و اگر عالم بگرفتن آفتاب یا ماه نگردد تا که وقت بگذرد اگر تمام قرص گرفته باشد قضا واجب است و اگر تمام
نگرفته باشد واجب نیست و اگر دانسته تقصیر کند یا فراموش کند واجب است قضا کردن خواه تمام گرفته باشد یا نه و وقت نماز باقی است در زلزله و
بادهای تاریک و مانند آن که در پی یکدیگر پیدا شوند ظاهر آنست تا بقیهٔ عمر پس نماز را همیشه ادا گذارد و اگر چه
گذشته باشد و اگر وقت تنگ شود در آن بر او نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد از نماز و هنوز کسوف و خسوف باقی بود سنت است که نماز را
باز گذارد و اگر کسوف یا خسوف در وقت فرض اتفاق افتد و وقت هر دو نماز موسع باشد اختیار دارد هر کدام که خواهد مقدم دارد و
اگر وقت یکی تنگ شده باشد آن را مقدم دارد اما کیفیت آن نماز دو رکعت است در هر رکعتی پنج رکوع و نیت چنین کند که نماز کسوف مثلا میگذارم
بادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی از آن و رکوع کند چنانکه
گذشت در نماز یومیه پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را تمام خوانده در قیام دوم الحمد بخواند و سوره دیگر
تمام یا بعضی از آن و اگر بعضی خوانده الحمد نخواند بعد از تکبیر بلکه باقی سوره تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس
راست بایستد و الله اکبر گوید پس اگر در قیام سابق سوره تمام شده باشد در قیام الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی و اگر سوره تمام نشده
بود بقیهٔ سوره تا آخر یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند همچنین تا بقیام پنجم سوره را تمام بخواند یا بقیه سوره را تمام کند
و رکوع کند بطریق نماز یومیه پس راست بایستد و سمع الله تا آخر بخواند و تکبیر بگوید و بسجود رود و برخیزد و رکعت دوم بطریق رکعت
اول بگذارد و پس جائز باشد که در هر رکعتی سوره را از اختیار کرده به پنج بخش کند و الحمد در قیام اول بخواند و در هر پنج
قیام بخشی از سوره بخواند الحمد مکرر در قیام اول جائز نیست که در هر قیام الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است که پیش از
رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع را دراز کشد بقدر قراءت و قراءت را بلند خواند و واجب است بر مرد و زن
حاضر و مسافر و بنده و مانند این **باب دوازدهم** در نماز استسقا است و این نماز سنت است بوجوب باران کم گردد بعد از
آنکه سه روز روزه بدارند و ابتدا از شنبه یا چهارشنبه کرده و روز جمعه یا دوشنبه بصحرا بیرون روند پیاده و پابرهنه با وقار و
آهستگی با خوف و مردان پیر و زنان پیر و طفلان بیرون برند اطفال را از مادر جدا سازند و کفار و اهل ذمت
نماز آنکه با ایشان بیرون روند و نماز در صحرا بگذارند بجماعت و تنها و کیفیت این نماز همچو نماز عید است الا آنکه در قنوت

این نماز استغفار است و طلب رحمت و در خواست آب و باران و قرآن را باید که بلند بخوانند و چون امام از نماز فارغ گردد ردا را بگرداند آنچه
بدوش راست است بدوش چپ کند و آنچه بدوش چپ است بدوش راست کند و نشسته رو بقبله صد بار تکبیر بگوید پس بدست راست روی کند
و صد بار تسبیح بگوید پس بدست چپ صد بار تهلیل بگوید پس رو بمردم کند صد بار تحمید خدا بگوید با آواز
بلند و باید مردم متابعت او نمایند در جمیع اذکار پس برخیزد و خطبه بخواند منبر را بیرون نبرند بلکه منبر از گل
بسازند و اگر آب بسیار شود که ترسند ویران شود و همچنین نماز میکنند تا اینجا شود و اگر پیش از بیرون رفتن
یا پیش از نماز گذاردن باران ببارد باز بیرون روند و نماز بگذارند لیکن سنت است که نماز شکر بگذارند **باب سیزدهم** در بعضی
نمازهای نافله و آن چند نوع است نوع اول نافله ماه رمضان و آن هزار رکعت است در هر شبی بیست رکعت هشت میان مغرب و
عشا و باقی بعد از عشا و در دهه آخر هر شب ده رکعت زیاده شود که بعد از عشا گذارده شود و در هر یک از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و
سوم صد رکعت زیاد کنند که در بیست شب در هر رکعتی ده بار سوره توحید بخوانند و در میان هر دو رکعت دعایی که منقول است بخوانند دوم نماز شب
عید رمضان و آن دو رکعت است در رکعت اول الحمد یک بار و سوره توحید هزار بار و در رکعت دوم الحمد یک بار و سوره توحید یک بار سوم نماز غفیله
و آن دو رکعت است میان مغرب و عشا در رکعت اول الحمد بخوانند و آیه وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنَادٰی
فِی الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّیْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَکَذٰلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ
و در رکعت دوم بعد از الحمد وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ وَیَعْلَمُ مَا فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ
وَرَقَةٍ اِلَّا یَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِی ظُلُمَاتِ الْاَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ پس دستها بردارد و
بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِمَفَاتِحِ الْغَیْبِ الَّتِی لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا اَنْتَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَفْعَلَ بِی مَا اَنْتَ
اَهْلُهُ وَلَا تَفْعَلَ بِی مَا اَنَا اَهْلُهُ و حاجت بخواهد و مقصود را بگوید پس بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ وَلِیُّ نِعْمَتِی وَالْقَادِرُ عَلٰی طَلِبَتِی
تَعْلَمُ حَاجَتِی فَاَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ السَّلَامُ لَمَّا قَضَیْتَهَا و حاجت بخواهد چهارم نماز تسبیح است و آن نماز
جعفر بن ابی طالب و چهار رکعت است بدو سلام در رکعت اول با الحمد سوره زلزله در دوم با الحمد سوره و العادیات و در سوم
با الحمد سوره النصر و در چهارم با الحمد سوره اخلاص و بعد از هر قرائت بگوید سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَاللّٰهُ اَکْبَرُ پانزده بار و در هر یک از رکوع و سر برداشتن از رکوع و در هر سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند ده بار بگوید پس در
هر رکعتی هفتاد و پنج بار شود و اگر کسی را تعجیل باشد جایز است که بی تسبیح بگذارد و بعد از آن تسبیح را قضا کند پنجم نماز امیر
المؤمنین است و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره توحید پنجاه بار و در اولی الجمعه سنت است ششم نماز
فاطمه است و آن دو رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و سوره قدر صد بار و در دوم الحمد یکبار و توحید صد بار هفتم نماز پیغمبر است
و آن سنت است در روز جمعه و دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن
و در هر سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند پانزده بار سوره قدر بخواند هشتم نماز کامله و آن سنت است در روز جمعه پیش

انس و از آنجمله چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و قل هو
الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی تا شهد الله و بعد از نماز استغفار کند هفتاد بار و صد بار بگوید سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد صد بار و از آنجمله نماز اعرابی و
آن سنت است در روز جمعه چون آفتاب بلند شود ده رکعت است دو رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و دو رکعت دوم الحمد یکبار
و آیة الکرسی هفت بار بخواند پس هشت رکعت را به سه سلام بگذارد در هر رکعتی الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله یکبار و قل هو الله احد بیست و
پنج بار و بعد از نماز بگوید هفتاد بار سبحان الله رب العرش الکریم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم دهم نماز غدیر است
و آن سنت است در روز هجدهم ذی الحجه پیش از زوال آفتاب بنیم ساعت و دوازده رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از
قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون ده بار و سنت است که این نماز را بجماعت بگذارند در صحرا پیش از آنکه امام
خطبه خوانده باشد و فضل امیر المؤمنین را ذکر کرده و چون خطبه تمام شود مصافحه کنند و تهنیت یکدیگر نمایند و این نماز در بیست و چهارم ذی الحجه
سنت است که روز تصدق امیر المؤمنین علیه السلام است انگشتری را یازدهم نماز شب نیمه شعبان و آن شب مولود صاحب الزمان است و سنت است در
آن شب غسل کردن و این شب را زنده داشتن و از آنجمله چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد
صد بار دوازدهم نماز رغائب و آنچنانست که بعد از آنکه روز پنجشنبه اول ماه رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز
خفتن شب جمعه اش دوازده رکعت نماز بگذارد هر دو رکعت بسلامی در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه
سه بار و قل هو الله احد دوازده بار بخواند و بعد از اتمام نماز هفتاد بار بگوید اللهم صل علی النبی الامی و آله و بعد از آن سجده
کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح و سر از سجده بردارد و هفتاد بار بگوید رب اغفر
وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت العلی الاعظم و بعد از آن سجده کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة و
الروح و حاجتی که دارد بخواهد سیزدهم نماز نیمه رجب و شب مبعث و آن که بیست و هفتم رجب است و آن دوازده رکعت
در هر رکعتی الحمد و سوره و بعضی گفته اند الحمد و بس و بعد از نماز هر یک از الحمد و معوذتین و اخلاص چهار بار بخواند و آیة الکرسی
و بعد از آن چهار بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس بگوید الله ربی لا اشرک به شیئا
و ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم چهاردهم نماز حاجات و از آنجمله آنکه حضرت امام علی بن موسی الرضا فرمود
که هر کرا حاجتی باشد که بتنگ آمده باشد باید که بخدای تعالی فرود آرد و روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه بدارد و
در روز جمعه خود را بخطمی بشوید و پاکترین جامه که داشته باشد بپوشد و بوی خوش استعمال کند پس صدقه بمرد
مسلمان دهد هر قدر که تواند بجای آورد که هیچ حجابی میان او و آسمان نباشد و رو بقبله کند و دو رکعت
نماز بگذارد و در هر یک رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن از
رکوع و در هر دو سجده و بعد از هر سجده نشسته پانزده بار بخواند و چون از تشهد برخیزد بنشیند و پانزده بار بخواند

پس تشهد و سلام بگوید و بعد از سلام پانزده بار پس سجده کند و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده کریه
کتابته یا جواد یا ماجد یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا من هو هکذا
و لا هکذا غیره اشهد ان کل معبود من لدن عرشک الی قرار ارضک باطل الا وجهک الکریم
جل جلالک یا معز کل ذلیل و یا مذل کل عزیز تعلم کربتی فصل علی محمد و آله و فرج عنی پس روی
راست را بر زمین نهد و سه بار بخواند پس روی چپ را بر زمین نهد و سه بار بخواند امام رضا فرمود چون بنده این
کار بکند خدا حاجتهای او را روا کند و باید که توجه کند در حاجت خود بمحمد و آل محمد علیه و علیهم السلام و
تا یکیک را نبرد پانزدهم نماز شکر است امام جعفر صادق فرمود که چون خدا حقتعالی بنده نعمتی بخشد یا نعمتی را زائل فرماید باید که
دو رکعت نماز بکند در رکعت اول الحمد و قل هو الله بخواند و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون و در رکوع و سجود
رکعت اول بگوید الحمد لله شکرا شکرا و حمدا حمدا و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی استجاب
دعائی و اعطانی مسئلتی امام جعفر صادق فرمود چون کسی در صبح و شام این دعا بخواند بتحقیق که ادا کرده باشد شکر
نعمتی که بر او وارد شده در آن روز و شب دعا این است اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک
لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و امام محمد باقر فرمود که هر که نظر کند
بکسی که ببلائی و محنتی گرفتار باشد سه بار بگوید که او نشنود الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به و لو شاء فعل هرگز
بآن بلا گرفتار نشود شانزدهم نماز استخاره مستحب است امام جعفر صادق فرمود که چون خواهی که کاری کنی شش رقعه بستان و در سه رقعه
بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة افعل و در سه دیگر بسم الله الرحمن
الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة لا تفعل و بگذار در زیر جانماز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز سجده
کن و در سجده صد بار بگو استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس بنشین و بگو اللهم خر لی فی جمیع اموری فی یسر
منک و عافیة پس رقعه ها را بر هم زن و یکیک بیرون آور تا پنج رقعه پس اگر سه رقعه افعل نوشته باشد آن کار بکن و اگر سه
لا تفعل نوشته آن کار را مکن و اگر بعضی افعل و بعضی لا تفعل بود رقعه ها را بیرون آور تا به پنج عدد ملاحظه اکثر
کن و آنچنان عمل کن **باب پنجم در نماز مسافر** واجبست در سفر هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخرین را کم کردن و بدو رکعت
اقتصار نمودن مگر در چهار مکان مسجد مکه و مسجد مدینه و مسجد کوفه و حائر امام حسین که تمام کردن در اینجاها بهتر است و
همچنین ترک کردن نافله های روز و وتیره از نافله ها ساقط میگردد با چند شرط اول مسافت و آن هشت فرسخ است یا چهار
فرسخ رفتن و چهار برگشتن و هر فرسخی سه میل و هر میلی چهار هزار گز و هر گزی بیست و چهار انگشت و هر انگشتی هفت جو
که بپهلو بر هم گذارند و باید که بدواند مسافت بتحقیق معلوم باشد یا گمان داشته باشد که کمتر است تقصیر نکند و دوم قصد این
مسافت است پس اگر قصد مسافت نکند اگر چه زیاده بر آن رود نماز را تمام بکند همچو کسیکه در پی گریخته یا غلامی رمیده میرود و هیچ

داند که بکجا و چه راه بازگشتن است چه قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید همچنین تقصیر نکند کسیکه قصد شهری
دور کرده و در نیت او نیست چنانکه هر کجا مطلوب خود را بیابد بازگردد و اگر باکراه سفر کند و معلوم باشد مقصد او یا همیشه که اگر او
تقصیر کنند اگر مقصد معلوم شان نباشد یا خواهد که بگریزد چون مجال یابد تمام کند کسیکه تابع است همچون زن و بنده و خادم
قصد او و قصد متبوع است سوم راه رفتن است و بمجرد قصد سفر تقصیر نکنند و شرط نیست که بآخر مسافت رسد بلکه چون
دیوار شهر نبیند و اذان نشنود تقصیر کند اگر شهر بر بلندی واقع باشد یا پستی قیاس کند بر دیگر شهرها اگر شهر بزرگ باشد و انرا
محلها باشد ملاحظه دیوار محله خود نماید اگر بعد پنهان شدن ایشان در محل یا بجهة انتظار رفیقان یا بجهة مانعی دیگر
توقف کند قصر نماید مادامیکه بر نیت سفر باشد چهارم انکه سفر او در بین راه منقطع نگردد بیکی از چهار چیز اول آنکه نیت اقامت ده روز در جائی که برسید
بمنزلیکه او را ملکی باشد در انجا بعد ملکیت شش ماه اقامت نموده باشد و اگر چه بیک شب بوده باشد سوم رجوع از نیت سفر
پیش از رفتن مسافت چهارم توقف در شهری یا منزلی ده روز بی نیت اقامت یکماه پس اگر در منزلی نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام کند مادامیکه در انجا
باشد و اگر چه رجوع کند از نیت چون نماز را بتمام کذارده باشد یا ترک کرده تا که وقتش کذشته اگر در منزلی توقف نماید و نیت
اقامت نکند بیکماه قصر کند و بعد از ان تمام کند اگر چه یکنماز باشد اگر در اوائل سفر نیت اقامت منزل داشته باشد در ده روز یا او را
در راه ملکی باشد بشرط مذکور در راه قصر کند اگر هشت فرسخ باشد والا تمام کند و بعد از ان اعتبار مسافت نماید از انجا اگر سفر کند
اگر کسی را در راه چند ملک باشد بشرط مذکور میان هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند اگر کمتر باشد تمام نماید پنجم انکه سفر مباح باشد پس
کسیکه بجهة دزدی یا قصد کشتن کسی بناحق یا بتجارت حرام یا بکریختن از خواجه یا بخلاف امر والدین در غیر سفر واجب
یا بلهو و طرب یا بمدد و همراهی ظالم بجهة ظلم و مانند ان سفر کند قصر نکند کسیکه صید کند بجهة قوت خود و عیالش یا بجهة
تجارت یا صید نه بجهة لهو و طرب قصر نماید اگر در اثنای سفر از نیت معصیت بازگردد و قصد امر مباح کند قصر کند اگر از انجا تا
بمقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در اثنای سفر مباح قصد معصیت کند تمام نماید ششم آنکه سفر پیشه او نباشد
همچو مکاری و ملاح و پیک و شبان و تاجر و مانند ایشان و کثرت سفر باین حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز
بیکجا یا در شهری دیگر ده روز با نیت اقامت نماند و اگر یکی از ایشان ده روز در شهر خود یا غیر شهر خود با نیت اقامت بماند نماز
بعد از ان در سفر اول قصر کند هفتم انکه سفر در تمام وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان بگذرد که طهارت
توان کرد و نماز کذارد و نکذارد و سفر کند ان نماز را تمام کذارد و اگر از سفر آید و از وقت بقدر طهارت و یک رکعت مانده باشد تمام کند و
همچنین نمازیکه در حضر فوت شده در سفر تمام قضا کند بخلاف نمازیکه در سفر فوت شده از ان بقصر قضا کند و اگر مسافر عمدا
تمام کند یا سهوا کذارد در وقت و بیرون وقت اعاده کند و اگر بسهو تمام کذارد در وقت اعاده کند اگر حکم را نداند در سنت باشد و اگر مسافر که نیت اقامت
ده روز کرده در غیر شهر خود یک روز از هشت فرسخ پس اگر قصد بازگشتن و اعاده ده روز نکرده باشد نماز را تمام کذارد در رفتن و
آمدن در شهر اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نبیند و اذان نشنود و اگر نیت بازگشتن دارد و نه اقامت ده روز دیگر

تمام کند در وقت و قصر کند در سفر اگر ترسد از کشتن دشمن بعضی گفته اند در شهر نیز نماز تمام کند و سنت است مبادرت با آنکه جمع کنند میان هر دو نماز فرض و
بعوض قصر سه بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر **باب پانزدهم** در نماز خوف و انواع و قصر
نماز در سفر و حضر واجب است و آن پنج نوع است اول صلوة ذات الرقاع و شرط آن آنست که مشغول باشند با قتال با دشمن و دشمن ایشان در
خلاف جهت قبله باشند و قوتی داشته باشند که از هجوم ایشان ترسند و مسلمانان بسیار باشند چنانکه ممکن باشد که دو گروه
شوند که هر گروهی مقاومت با دشمن کنند پس یک گروه در مقابله عدو بایستند و امام با آن گروه دیگر برود بجایی که ضرر دشمن بایشان
نرسد و با ایشان یک رکعت نماز بگذارد و بعد از قیام امام آن گروه نیت جدا کنند و یک رکعت دیگر بگذارند و سلام بگویند و بروند
بمقابله دشمن و امام قرائت را دراز کشیده در قیام بایستد تا گروهی که بمقابله دشمن بودند بیایند و اقتدا نمایند و امام رکعت
دوم را با ایشان بگذارد و در تشهد بنشیند و ایشان نیت مفارقت نمایند و یک رکعت دیگر بگذارند و امام با ایشان سلام دهد و اگر امام
پیشتر سلام بگوید و انتظار ایشان نکشد جائز باشد و در نماز شام با جماعت اول یک رکعت بگذارد و با گروه دوم دو
رکعت یا بعکس و اول بهتر است و واجب است که سلاح با خود نگاه دارند اگر چه نجس باشد و اگر مانع فعل واجبی
گردد از رکوع و سجود و غیر آن بیندازند اگر توانند دوم بطن النخل است و آن چنانست که دو فرقه شوند چنانکه گذشت و امام
با هر یک علیحده بگذارد و نماز دوم امام سنت است سوم صلوة عسفان است و آن از دو طریق است اول آنکه لشکر دو
گروه شوند چنانکه گذشت و هر گروهی با امام یک رکعت بگذارند و بر آن اقتصار نموده سلام بگویند پس امام دو رکعت
گذارده باشد و هر گروهی یک رکعت دوم آنکه امام تمام لشکر را دو صف بدارد و همه با امام نیت کنند و رکوع کنند پس
صف اول با امام سجده کنند و صف دوم محافظت نمایند پس چون صف اول برخیزند صف دوم سجده کنند و شرط
این نماز آنست که عدو در جهت قبله باشد و مسلمانان توانند دو گروه شد و دشمن را بینند و جائز است که
صفها از دو زیاده باشند و ترتیب سجود ملاحظه میکنند چهارم نماز مطارده و معانقه است و آن گاهیست که هم
افتاده باشند و بد و شمشیر بهم رسیده و بهیچ یک از طریقها مذکور نماز نتوان کرد بهر طریق که ممکن باشد
بگذارند پیاده و سواره بهر جهت اگر قبله نتوانند و تکبیرة الاحرام بقبله کنند و اگر عاجز باشند ساقط گردد و سواره
سجده کند بر قربوس زین یا بر یال الاغ و اگر متعذر باشد باشاره کند از برای سجود سر را بیشتر خم کند و
جائز است در این صورت فعلها بسیار در اثنای نماز همچو طعن و ضرب و غیر آن چون محتاج باشد و عفو شده است
اگر متعذر باشد افعال و اذکار نماز بعوض هر رکعتی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
بعد از نیت و تکبیر و تشهد بخواند و سلام بگوید و قضا نکند و این نماز امیر المؤمنین علی است و اصحاب او در شب هریر
در جنگ معاویه غاویه ظهر و عصر و مغرب و عشا امر کرد ایشان را که بگذارند و فرقی نیست در آنکه خوف از دشمن
باشد یا از دزد یا سبعی و نمازی که بطریق خوف گذارد قضا نکند مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از لشکر گریزد و

کتاب الزکوة و تاکید اداء و اشیاء ان

بعضی گفته اند اگر صلوة خود در سفر قصر کنند نه در حضر

کتاب الزکوة

قال رسول الله ان الله فرض علیکم الزکوة کما فرض علیکم الصلوة زکّوا اموالکم تقبل صلوتکم یعنی پیغمبر فرمود بدرستیکه خدای تعالی فرض کرده بر شما زکوة را همچنانکه فرض کرد بر شما نماز را زکوة دهید مالهای خود را تا قبول کرده شود نمازهای شما حضرت رسالت پنج کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز میکذارید در اینجا که زکوة نمیدهید و امام موسی کاظم فرمود حصّنوا اموالکم بالزکوة یعنی حصار دهید مالهای خود را به زکوة و روایات در وجوب زکوة بسیار است و قرآن با مر آن ناطق است در محلهای بسیار هر که زکوة را نداند و حلال داند کافر است مگر آنکه نو مسلمان باشد بجهة آنکه دور از دیار مسلمانان کشته باشد و منزل او از مملکت مسلمانان دور باشد و واجب است قتل او و اگر مسلمان زاده باشد و الا توبه دهند اگر قبول نکند بکشند باجماعتی که زکوة نمیدهند حرب و قتال نمایند تا اطاعت کنند آنچه واجب است از ما بیرون کردن از سه نوع بیرون نیست زکوة مال و زکوة فطره و خمس و هر یک از اینها واجب و سنت قسم اول در زکوة مال و آن واجب است در نه چیز شتر و گاو و گوسفند گندم و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنت است در هر چیزیکه از زمین روید از اکیل و کیل کنند غیر از سبزیها و همچو خربزه و تره ماننده و در مال تجارت و در اسپهائیکه بچرا باشد و در هشت باب باب اول در کسی که زکوة بر او واجب است و شرط او بلوغ و عقل و آزادی و امکان تصرف و مالکیت تمام پس زکوة واجب نیست در مال طفل بعضی گفته اند که زکوة در غله حیوانات او واجب است و بعضی دیگر گفته اند سنت است اگر ولی او در آن تجارت نماید از برای او سنت است که از قبل طفل زکوة تجارت بیرون کند اگر ولی تواند که مال طفل را بقرض دادن برای خود تجارت سود برای او است و زکوة سنت است و اگر ولی فقیر یا غنی لیکن مال طفل را بقرض داده باشد و سود طفل را اگر بعین المال خریده و فروخته نماید و زکوة نیز هیچکدام بر او نباشد و همچنین زکوة در مال مجنون نباشد و بعضی گفته اند که در غله و حیوانات او واجب است و بعضی دیگر گفته اند و همچنین بنده و اینچنین نباشد کسی که میگوید که مالک هیچ چیز نمیشود زکوة مالیکه بداده باشد برخواجه باکه به بستاند و بدر نزد کسیکه گوید که مالک میشود هیچ یک واجب نباشد و همچنین واجب نباشد در مال مغصوب گم شده و دزدیده مال غائبی که در دست وکیل او نباشد و مال قرض خواه پیش فقیر باشد خواه پیش توانگر زیرا که در اینها مالک تصرف نمیتواند کرد و اگر بعد از چند سال اینها بدست مالک در آید سنت است که زکوة یک سال را بیرون کند همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف و اگرچه اولادی شده باشد و در مالیکه بخشیده باشد و بدو در نیامده باشد و در مال غنیمت پیش از قسمت زیرا که ملکیت در اینها تمام نیست اگرچه بدست مالک باشد اگر نتاج گوسفند و شتر و گاو باشد وقفی و مال آن بنصاب برسد زکوة واجب است مگر آنکه واقف شرط کرده باشد که نتاج وقف باشد که در اینها نیز واجب نشود و در مال زن در آنکه قبض نه نکند بر او زکوة واجب نگردد و در قرض مادامیکه نستاند واجب نشود و اگر کسی مالی را قرض کند و یکسال نزد او بماند زکوة بر او واجب گردد بر قرض دهنده و قرض مانع زکوة نیست پس اگر کسی را بیست دینار طلا صد دینار قرض زکوة ساقط نگردد و چون کسی زکوة واجب گردد و تواند که بدهد با ما یا بنایب یا مستحق یا عامل ضامن گردد اگر تلف شود

از عهده بیرون آید اگر نتواند که بدهد و تلف شود بر وی چیزی نباشد و اگر به عامل دهد و در دست او تلف شود بر وی چیزی لازم
نگردد و اگر کسی بمیرد و بر ذمه او زکوة و دین باشد زکوة را مقدم دارند بر دین و کافر اگرچه زکوة واجب است بر او لیکن از وی درست
نیست و بعد از اسلام ساقط گردد باب دوم در شرط زکوة حیوانات سه‌گانه از چهارپایان است اول حول و آن عبارت
از تمام شدن یازده ماه و رسیدن ماه دوازدهم است که زکوة واجب میگردد و باید که تمام حول شرایط وجوب زکوة باشد پس اگر در اثنای
حول قصوری بهم رسد آن حول بکار نیاید و حول را از سر گیرند و ابتدای حول نتاج از زمانی باشد که از مادر جدا
شود و بعلف صحرایی سیر شوند و اگر کسی را چهل شتر مدتی باشد و یکی نتاج آید بعد از آنکه نتاج از شیر باز ایستد
اعتبار حول آن پنج نماید و اگر کسی را پنج شتر باشد شش ماه و بعد از آن مالک پنج شتر دیگر گردد بعد از اتمام حول پنج
اول یک گوسفند بدهد و بعد از حول پنج دوم گوسفند دیگر و اگر مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد از آن
مالک چهل دیگر شود یا بیشتر و همچنین و اگر مسلمان مرتد گردد و حول از سر گیرد دوم
چریدن تمامی حول پس زکوة نباشد در حیوانی که علفه دهند و اگرچه تمام سال نداشته باشند و بعلفه آدمی یک
لحظه یا یک روز یا دو روز اعتبار نیست و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار اسم تمام که از آن گوسفند علفی گویند
یا گوسفند چرا تفقد و زکوة ستانند از آن شیخ ابی جعفر طوسی گفته هرگاه که بیشتر باشد اعتبار
نمایند اگر بیشتر چریده باشد زکوة واجب گردد و فرقی نیست میان آنکه مالک یا غیر مالک با اذن او یا بی‌اذن او علفه
دهد و میان آنکه خود علفه بخورد و میان آنکه مال باشد از چریدن یا نه سوم آنکه از برای کار نباشد پس در گاو و شتر کار
زکوة واجب نباشد اگرچه بعضی جهال کار کنند اعتبار اسم تمام که از آنها کار میکشند یا نه چهارم نصاب و گفته که نصابها
اما شتر در او دوازده نصاب است اول پنج و در آن یک گوسفند است دوم ده و در آن دو گوسفند سوم پانزده و در آن سه
چهارم بیست و در آن چهار پنجم بیست و پنج و در آن پنج گوسفند زکوة باشد ششم بیست و شش بنت مخاض واجب گردد و آن شتر
ماده ایست که یکسال تمام شده باشد هفتم سی و شش و در آن بنت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال تمام کرده
باشد هشتم چهل و شش و زکوة آن حقه یعنی شتر ماده سه سال تمام کرده نهم شصت و یک و زکوة آن جذعه
یعنی شتر ماده چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش و زکوة آن دو بنت لبون یازدهم نود و یک زکوة آن دو حقه است
دوازدهم یکصد و بیست و یک بنت لبون باشد و یکصد و سی یک حقه و دو بنت لبون و یکصد و چهل و یک حقه
یک بنت لبون و دویست و چهار حقه یا پنج بنت لبون و مالک مخیر است هرگاه که خواهد بدهد زکوة نیست در
کمتر از پنج و در آنچیزیکه میان نصابها است و از آن شنق خوانند مثلا در نه شتر زکوة یک گوسفند است و در چهار
زیاده هیچ نباشد و در یکصد و بیست دو حقه از برای یکصد و بیست و نه هیچ نباشد و اگر از نه شتر چهار فوت شود از زکوة چیزی
کم نکرده و گوسفندی که در زکوة شتر ستانند باید که از میش کمتر از جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از بز ثنیه

کمتر از ثنی نباشد یعنی در سال دوم شده و اگر گوسفند نداشته باشد قیمت آن بدهد و اگر شتری که بر وی واجب است
ندارد و بهتر از وی یکسال دارد مثلا بنت مخاض واجب است و او ابنت لبون دارد بدهد و گوسفند دیگر یا بیست
درهم نقره باز ستاند و اگر بعکس است یعنی بنت لبون واجب است بر وی و او بنت مخاض دارد ادا نماید با دو گوسفند یا بیست
درهم و همچنین است تفاوت میان بنت لبون و حقه و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یکسال باشد عوض بقیمت
باز دهد اگر بنت مخاض واجب باشد و ابن لبون باشد یعنی شتر نر دو ساله باز دهد بی تفاوت و این حکم مخصوص با
صورت نیست پس اگر واجب باشد بر وی بنت لبون بعوض حقه نر باشد یعنی شتر نر که در سال چهارم شده مگر بقیمت باز داد
فرقی نیست میان شتر اعرابی که یک کوهان دارد و شتر بختی که دو کوهان دارد از یک جنس است و جایز نیست ستدن شتر خسته از
شتران تندرست و پیر از جوان و عیب دار از بی عیب و شتری که نتاج او نزدیک باشد و بعضی گفته تا پنجاه روز و آنچه
پرورده اند از برای خوردن و شتری که از برای فحل نگاه داشته اند ابستن اگر مالک خود بدهد جایز باشد و اگر همه
شتران او بیشتر خسته یا معیوب باشند و راتکلیف شتر خوب نمایند اگر بعضی خوب باشند و بعضی معیوب زکوة را
بنسبت بان ستانند اما گاو نصاب او دو است اول سی و زکوة آن تبیع است یا تبیعه یعنی گاو نر یا ماده یکساله تمام شده دوم
چهل و زکوة آن مسنه است یعنی گاو ماده دو ساله تمام شده و گاو نر جایز نیست مگر بقیمت و همچنین از برای هر سی تبیع
یا تبیعه و از برای هر چهل یک مسنه باشد پس در شصت دو تبیع باید و تبیعه و از برای هفتاد
یک مسنه و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیر است مالک میان چهار تبیع یا تبیعه و میان سه مسنه
کمتر از سی هیچ زکوة نباشد و همچنین میان سی و چهل و میان چهل و شصت از اوقاص خوانند هیچ زکوة نباشد
اگر گاوی که واجب است بر آن ندارد گاو دیگر بقیمت بدهد گاو میش از جنس گاو است و با هم بشمار درآورند و
زکوة هر نوعی از آن نوع ستانند پس اگر کسی را ده گاو و میش باشد و بیست گاو و تبیعه از گاو میش بستاند یا
ارزان گاو و بسه دینار تبیع یا تبیعه از گاو یا گاو میش ستانند که به چهار دینار ارزد و در گاو کوهی هیچ زکوة
نیست و اگر از گاو کوهی و گاو شهری نتاج شود اسم هر کدام بر وی صادق باشد حکم آن دارد اما گوسفند را پنج
نصاب است اول چهل و بعضی گفته اند چهل و یک و در آن یک گوسفند دوم یکصد و بیست و یک و دو گوسفند در
دارد و گوسفند سوم دویست و یک در آن سه گوسفند چهارم سیصد و یک در آن چهار گوسفند باشد
پنجم چهارصد و یک آنچه زیادت شود پس از برای هر یکصد یک گوسفند زکوة باشد و بعضی گفته اند که از سیصد و یک
و این نصاب آخرین است از هر یکصد یک گوسفند باشد و در کمتر از چهل و میان دو نصاب که آن را عفو خوانند هیچ زکوة
نباشد گوسفند میشنه و بزینه از یک جنس است با هم بشمار درآورند و زکوة هر نوع از آن نوع ستانند پس اگر
کسی را بیست گوسفند میشنه و بیست بزینه باشد بزی که از بزینه ستانند بیست دینار ارزد و از میشنه

بستانند دیناری کوسفندی ستانند که بهجده دینار ارزد و کوسفندی که زکوة میستانند میش نه کمتر از جذع نباید
یعنی هفت ماه تمام کرده و از بز نیه کمتر از ثنی نباید یعنی یکسال تمام کرده و اختیار مالدار راست هر کدام که خواهد بدهد
جائز نیست ساعی را که کوسفند پیر و خسته و عیبدار و آنکه بچه او در پانزده روز است و آنچه از برای خوردن نکاه داشته اند
و قوچی که از برای فحل او بسته اند و لاغر اگرچه همه خسته بالاغری یا عیبدار یا پیر باشند جائز باشد که از آن بستاند و
بدادن کوسفند خوب تکلیف نتوان کرد و میان کوسفند نر و ماده تفاوتی نیست و قوچ کوسفندی که از برای خوردن
باشد بشمار در نیارند و میان ماده و کشن جمع نکنند در شمار و اگرچه از هم دور باشند چون از آن یک مالک باشند باهم بشمارند
و جائز است قیمت دادن در جمیع اصناف زکوة ولیکن عین آنچه واجب است بهتر است باب سیوم در زکوة طلا و نقره
واجب است زکوة در این دو بسه شرط اول حول چنانکه گذشت و باید که باقی شرائط باشد دوم سکه معامله
اگرچه کهنه باشد و از آن شکسته باشند سوم نصاب اما طلا را دو نصاب است اول بیست دینار و در آن نیم دینار است
دوم چهار دینار زیاده بر آن بیست و در آن ده قیراط است هر دیناری عبارت از بیست قیراط است و همچنین در هر
چهار دیناری که زیاده شود و در کمتر از بیست دینار و کمتر از چهار دینار را عفو خوانند و هیچ زکوة نباشد و یک
دینار یک مثقال شرعی است قریب به یک اشرفی حلبی اما نقره را همچنین دو نصاب است اول دویست درهم و در آن پنج
درهم است دوم چهل زیاده بر آن و در آن یک درهم است و همچنین در هر چهل که زیاده شود یک درهم است و در کمتر از دویست
و کمتر از چهل هیچ زکوة نباشد و آنرا نیز عفو خوانند و درهم را در اوائل اسلام دو نوع بود بغلی و طبری و وزن درهم بغلی
هشت دانق بود و درهم طبری چهار دانق پس در اسلام بر شش دانق قرار دادند که هر دانقی هشت یا نه جو از جوهای
میانه خرد و بزرگ و بقدر هفت و شش درهم هر ده درهمی هفت مثقال و پنجیک مثقال شرعی و در شرع هرجا که مثقال یا درهم
کویند مراد مثقال و درهم شرعی باشد که مذکور گشت و زکوة کاهی واجب میگردد که تمام نصاب نقش سکه معامله داشته
باشد در تمام حول و بحال خود باقی باشد و با آن معامله نکرده باشند پس در قرص شمس سبیکه طلا و نقره و زیور و ظروف
و طبق و مانند آن زکوة واجب نباشد و اگر پیش از حول سبیکه یا زیور یا ظروف سازند زکوة ساقط کرده اند اگرچه بقصد گریختن
از زکوة کرده باشند و اگر بعد حول باشد زکوة واجب شد و ساقط نکردد و بعضی گفته اند که اگر قصد گریختن از زکوة کرده باشد
زکوة ساقط نشود و ظروف و طبق و تاج و دیگر مانند آن از طلا و نقره حرام است و همچنین از آنها خوردن و آشامیدن و زکوة
بآن متعلق نمیشود و در زیورها هیچ زکوة نیست و روایت است که زکوة آن است که بعاریت دهند و در مغشوش از طلا
و نقره مادام که خالص بنصاب نرسد زکوة واجب نباشد و چون بنصاب رسید یا خالص را بقدر زکوة مغشوش بدهد
یا از مغشوش اگر جاری باشد اگر مغشوش جاری نباشد و خالص نداشته باشد و قدر خالص آن معلوم نباشد امر کنند او را به تصفیه
و نیک و بد از اینها چون در عیار برابر باشند با هم ضم کنند و زکوة از اعلی دهد یا از میانه یا بنسبت و اگر کسی زکوة مال را

در زکوة گندم و جو و خرما و مویز

چند سال مانده باشد و اگر چند سال زکوة واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب اول بماند مثلا اگر بیست یک دینار و پنج
سال زکوة نداده باشد زکوة همه سالها که یک مثقال و نیم است واجب شد و همچنین است در زکوة حیوانات باب چهارم در زکوة
غلات چهارگانه که گندم و جو و خرما و مویز است و در اینها زکوة واجب میگردد به دو شرط اول آنکه مالک اگر غله بر او
حاصل شده باشد یا بعد از ملکیت ظاهر گردد بانکه خوشه بسته باشد و منتقل بار شده بود و بر او گذشته تا غله شد و اگر بعد از انکه
دانه سخت گردیده باشد منتقل شود زکوة بر مالک اول واجب باشد و همچنین کسیکه غله به بیع یا هبه یا مانند آن
بوی انتقال یابد بر او زکوة واجب نباشد اگر چه چند سال بماند دوم نصاب است و آن پنج وسق است و هر وسقی شصت
صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و نیم و هر رطلی نود و یک مثقال که یکصد و سی درهم است و بعضی گفته اند
که رطلی نود مثقال است که یکصد و بیست و هشت درهم و سه سبع درهم و در آن یکعشر است یعنی از ده من یکمن زکوة است
اگر آب باران یا آب رودخانه یا دیمه باشد یا آب از نهر کشیده شود و نصف عشر است یعنی از بیست من یکمن زکوة است
اگر از دلو یا دولاب و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاج بخرج بسیار و اگر به هر دو نوع آب خورده باشد بیشتر را
اعتبار است و اگر برابر باشد در آن ربع عشر باشد از ده و نیم زکوة بعد از اخراج خرجها واجب است از اجرت
داروغه و عمال و نگهبان و دروگر و تخم و خراج و حصه سلطان و غیره بعد از اخراج اگر به نصاب رسید زکوة واجب است و اگر غلهها
که از یک جنس است باهم ضم کنند اگر چه در شهرها دور از هم باشد و وقت رسیدن مختلف باشد و همچنین غلهها که در یک سال حاصل
میشوند چنانچه در بعضی بلاد یمن و حبشه و همچنین جمیع غلهها از آنکه بدلو یا چرخ آب خورده باشد آنکه بار باران
و غیره خورده باشد و اگر کسی نخلستان یا باغ انگور را بعد از آنکه خرما یا انگور آن سرخ یا زرد شده زکوة آن بر بایع
باشد و اگر پیش از آن بخرد بر مشتری است و بعضی نخل و نیز را داخل نکنند بخلاف آنکه خرما و انگور خشک شده باشد
بها اندازه خرج است بعد از اخراج آن زکوة آن واجب گردد و بعضی داخل خرج نداشته اند و زکوة گاهی واجب میگردد که
چون که دانه سخت میگردد و خرما و مویز سرخ و زرد شود و اخراج آن در گندم و جو بعد از پاک کردن و در خرما و مویز بعد از
خشکی واجب است و اعتبار نصاب نیز از خشکی است و اگر کسی رطب یا انگور را خشک نمیگرداند بعد از خشکی
بنصاب رسد واجب است که از آن تعیین کند و جایز است خرص خرما و مویز و تعیین حق از امین و خوش حرز بهتر باشد
چون خراز حصه نماید مخیر سازد مالک را که با امانت نگهدارد در انجا هیچگونه تصرف نکند از فروختن و بخشیدن و
خوردن و غیر آن یا آنکه حصه زکوة را ضامن شود و هر تصرفی که خواهد بکند جایز است که عامل خود ضبط کند و
ضامن حصه مالک گردد و بعد از ضمان هر گاه اگر چه بی تقصیر تلف گردد از عهده بیرون آید و اگر به تقصیر تلف شود از
حصه که ضامن گشته بحسب آن ساقط گردد جایز نیست عامل را که بعوض مویز انگور ستاند و بعوض خرما
رطب مگر بقیمت و بعد از خشکی اگر چیزی زیاد آید رد نماید اگر کم آید طلب دارد و اگر مالک بعوض مویز انگور

دهد درست نباشد اگرچه تفاوت ندهد مگر بقیمت باز اگر در تقصیر یا پیش از امکان اداء زکوة تلف شود واجب
شود اگر عینی را بجای آن دهد بعلّه زکوة بر مستاجر مزارع باشد اگر کند جواز دو جنس اند اگرچه در باب
از یکجنس میشمارند و جایز است اخراج قیمت در همه اصناف و انچه ظاهر الروایات زکوة میگیرد انکه محسوب است
قول احتیاط انست که اعتبار نماید در زکوة بدرهم باب پنجم در زکوة مال التجارت و از سنت است و بعضی گفته اند
واجب است و انما لیست که به بیع و شری و مانند آن حاصل شود از برای کسب پس اگر بمیراث یا بخشش یا بنکاح یا
خلع یا وصیت حاصل شود یا از برای نگاه داشتن خرید در آن زکوة نباشد و شرط است حول و رسیدن قیمت
آن بنصاب طلا یا نقره از راس المال در تمام حول و زکوة متعلق بقیمت است نه بعین
قماش پس اگر قماش دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نگردد حول از ابتدای خرید قماش اول بحساب باشد و
باید که قیمت آن از نصاب طلا یا نقره از راس المال در تمام حول کم نگردد پس اگر قیمت قماش بعد تمام بنصاب یا براس
المال رسد آن ابتدای حول گیرد و اگر قیمت قماش زیاده گردد و زیادتی نصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل بدهد
و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام شود زکوة آن دهد و زکوة آن ربع عشر است یعنی از چهل یکی و زکوة واجب و سنتی
دیگر جمع نمیشود پس اگر چهل گوسفند از برای تجارت خرد و یکحول باقی ماند زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة واجب
لازم شود و اگر مالی از راس المال نقصان یابد چند سال بعد بگذرد زکوة یکسال سنت است و اگر مالی از برای
کفاف خرد و بعد آن قصد نگاه داشتن کند یا از برای نگاه داشتن خرد بعد آن قصد تجارت کند در آن زکوة تجارت نباشد
و اگر کسی از نقد قماش خرد شیخ گفته از ابتدای حول آن نقد بحساب حول باشد و بعضی گفته اند که از زمان
خرید قماش ابتدای حول گیرد و اگر قماشی را بنقد فروشد بقصد تجارت حول را از سر نگیرد بلکه از حول قماش
اعتبار نماید اگر در مال مضاربه سود حاصل شود یا اگر با اصل مال ضم کرده از انجا اخراج زکوة تجارت نماید و از حصه
عامل نیز زکوة بیرون کند اگر بنصاب رسد باب ششم در بقیه انچه زکوة در آن سنت است و آن سه نوع است اول انچه
از زمین میروید بکیل و وزن در آید زکوة آن جنس است مثل برنج و نخود و ماش و عدس و زرت و مانند آن غیر از
خربزه و سبزیها و شرط نصاب و زراعت و مقدار زکوة آن که عشر یا نصف عشر بعد اخراج خرجها چنانست که گذشت
در باب زکوة غله دوم اسپ زکوة در آن سنت است بچهار شرط اول آنکه یکحول که یازده ماه است تمام بر او گذشته باشد دوم
انکه بچرا باشد در تمامی حول سوم انکه ماده باشد چهارم انکه بملکیت مالک باقی باشد نه گم شده باشد و نه دزدیده باشد
و زکوة یک اسپ در هر سال دو دینار است هر دینار یک مثقال شرعی از طلا و اسپ غیر یکدینار در هر سال و در غیر
اسپ از استر و خر و گوشت بند زکوة نه واجب و نه سنت سوم دکان و اسباب خانه و مانند آن که از برای حاصل
باشد نه از برای مسکن سنت است از حاصل آن زکوة بیرون کردن و آن ربع عشر است از چهل یک در آن حول

نصاب شرط نیست لیکن اگر حاصل آن نقد یا جنس زکوی باشد و بنصاب رسد و یک حول بر آید زکوة واجب گردد و نخاله از
برای مسکن باشد و فاضل تر و طاس و طبق کباب آنچه بعضی از هر تجارت باشد زکوة در آن سنت نیست و بعضی تجویز کرده اند که
در هر یکی از آنها زکوة هست باب هشتم در مستحقان زکوة و ایشان هشت اند اول فقیر دوم مسکین و مراد
بایشان کسی است که مال معاش و خرج یکساله نداشته باشد و بعضی گفته اند فقیر بدحال تر است از مسکین چه حضرت رسالت
از فقر پناه جسته بخدا که نعوذ بالله من الفقر و طلب مسکنت نموده که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین و بعضی گفته اند که مسکین بدحال تر است و سایر ... از اهل البیت کسی که صاحب خانه و
بنده است و شتر سواری و پوشیدنی داشته باشد و از اهل نسبت ... است و از زکوة داد کاهی که محتاج باشد و معاش یکساله نداشته باشد و کسی
کسی صنعتی داند که از بهر معاش او کافی ... معلوم ... توانید لکن اند ... همچنین کسیکه دکانی یا اسبی مانند آن داشته باشد که از
حاصل آن برای معاش و کفایت او اگر معاش یکساله ندارد ... ایشان ... او را اصحاب ... و جامه ... بایشان است که او را زکوة
دهند و بعضی گفته اند که زیاده از نفقه خرج یکساله او ندهند و فقیر و مسکین ... که از نفقه یکساله ... داد و همچنین است فقیر
که از نفقه یکساله معاش دارد از پدر و پسر زکوة نگیرد و پسر ... از آنها ... پسر زکوة بستانند و کسیکه دعوی
فقر و مسکنت کند تصدیق کنند سوگند اگرچه پیشتر مالدار بوده باشد مگر آنکه معلوم باشد که دروغ ... و اگر بعد از دادن
زکوة معلوم شود که دروغ گفته فقیر نبوده باز ستانند و گفته اند که فقیری که مستحق است از زکوة غنی نمیشود و لهذا
ستاند همچو غنی که زکوة بهم دهد سوم عاملان زکوة اند یعنی کسانی اند که سعی مینمایند در جمع و تحصیل زکوة و قسمت میان
مستحقان و یقسم عامل و کاتب و محاسب و حافظ و شریک ... اند و ناقل و قاضی ایشان از عاملان نصیبی نباشد
و در زمان غیبت امام نصیب ایشان ساقط چهارم مؤلفة القلوب اند و جماعتی کفار اند که استمداد شود از ایشان در جهاد و تعین
شده از برای ایشان نصیبی از زکوة تا همراهی کنند مسلمانان را در جهاد با کفار دیگر و بعضی گفته اند که مؤلفه مسلمانان
میباشند و قول بعضی آنست که از مؤلفة القلوب اند چهار طائفه از مسلمانان اول جماعتی بزرگان که در اسلام تازه
قدم باشند و ایشان را نظیرها هم چشمان از کافران باشند چون با ایشان چیزی انعام نمایند همچشمان ایشان در اسلام
رغبت کنند دوم بزرگان که جماعتی ضعیف داشته باشند و از زیادتی دادن غرض قوت ایشان و مساعدت قوم ایشان باشد سوم
جماعتی از مسلمانان که بر اطراف و حدود ممالکت واقع باشند هرگاه چیزی بدهند ایشان را مانع شوند کفار را از آنکه در ممالک اسلام
در آیند چهارم طائفه اند که جماعتی نترسانند ایشان ادای زکوة نمایند اگر چیزی بدهند ایشان را جمع زکوة نمایند و اگر نه دهند
معطل گذارند و در زمان غیبت امام نصیب ایشان ساقط است پنجم فی الرقاب و ایشان سه قسم اند اول مکاتبان بندگانی اند که خواجه ایشان
مقرر ساخته که چند مبلغ بدهند و از ادای آن عاجز باشند ... دوم بندگان اند که در زحمت و سختی باشند این
زکوة ایشان را بخرند و آزاد نمایند سوم بندگان اند اگرچه در زحمتی و مشقتی نداشته باشند که ایشان را از قید بندگی

بیرون رفته‌اند کاهی که مستحق یکی نباشد و دیگر منقسم خرج خلاف کرده‌اند همچنین بندیکه بنده بخرند بجهه کفارات از کسیکه
عاجز باشد و آزاد نمایند ششم غارمون‌اند آنکسان‌اند که بعلت قرض گرفتار باشند نه بجهه معصیتی آزادان عاجز و اما کسیکه
قرض کرده در معصیتی صرف کرده از این سهم او را ندهند اگر توبه کرده باشد و فقیر گشته جایز است که او را از سهم فقرا بدهند نه از این
سهم اگر ندانند که بچه صرف کرده بعضی گفته‌اند که ندهند و از بهره او جایز است که بضا دین ندهند هنگام خصت قرضدار
و بعد از موت او و یا قرض او حساب نمایند یا بقصد دهند که خود ادا قرض نماید هفتم فی سبیل الله و آنها مصالحی
که موجب تقرب بخدا باشد همچو بنا پل و رباط و عمارت مساجد و همراه زائرین و حاجیان و مساعده غازیان و مجاهدین و بعضی این سهم
مخصوص بغازیان یا مجاهدین داشته‌اند از غازیان جماعتی که موسوم نبوده باشند و ایشان از غنیمت نصیبی مقرر نبوده اگر غازی
این سهم را در غیر جهاد صرف نماید باز ستانند هشتم ابن السبیل و آن غریب محتاج است که از اهل خود دور مانده باشد اگرچه غنی
باشد در شهر خود و سفر او مباح باشد پس او را چندان بدهند که بشهر خود برسد اگر زیاده داده باشند یا او این سهم را در غیر سفر خرج
نموده باشد باز ستانند و داخل ابن السبیل است مهمان و اگرچه غنی باشد جایز است تسلیم او از زکوة **باب هشتم** در بقیه مباحث زکوة شرطها
در جمیع اصناف غیر مؤلفه ایمان است و در فقرا و مساکین آنکه واجب النفقه نباشند همچو پدر و مادر و جد و جده و اولاد و اولاد اولاد و زوجه و لو
بشرطی که نباشند و در عدالت شرط بودن خلاف است و بعضی گفته‌اند که باید که از کبائر اجتناب نمایند اما واجب است که عامل عادل باشد و ملی
بفقه زکوة و اطفال مؤمنین را زکوة توان داد و اگرچه پدر ایشان فاسق باشد نه مخالفان و اطفال ایشان و حرام است زکوة بر
بنی هاشم مگر آنکه زکوة دهنده هاشمی باشد یا آنکه زکوة مستحبه باشد یا آنکه فقیر باشد و ایشان از خمس کفایت معاش نباشد و فقرا
و مساکین و عاملین و مؤلفة القلوب زکوتی که میستانند بهر جهه صرف نمایند اختیار دارند اما الفقراء و الغارمون و فی
سبیل الله و ابن السبیل بهر جهتی که زکوة میستانند باید که در آن جهت صرف نمایند مثلا اگر از باب در جهت ادای دین صرف نماید غارم و
جهت دین تو یا غازی در جهت جهاد و ابن السبیل در جهت سفر و اگر در غیر آن جهات صرف نمایند باز ستانند و غازی و ابن السبیل و مؤلفه فقر شرط
نیست و تصدیق کنند فقیر را در دعوی فقر در آنکه مال داشته تلف شده باشد یا دعوی کتابت چون خواجه تکذیب
نماید و قرضدار را در دعوی قرض چون قرضخواه تکذیب او نکند و ابن السبیل را در دعوی احتیاج و جایز است جمیع زکوة خود را
بیکصنف دهند بلکه بیک شخص و جایز است که چندان بدهد که فقیر غنی گردد لیکن بیکدفعه اگر به تدریج باشد افضل آنست
که بر جمیع اصناف بخش نماید کم و بیش بعکس که بفقیر دهند باشد که در نصاب اول از نقدین واجب میشود مگر که فقیر بسیار
باشد و تمام به یک نفر و واجب است دادن زکوة هنگام وجوب و جایز نیست که تأخیر کرده مگر از برای عذر که مستحق حاضر نباشد یا مال
غایب باشد و مانند آن اگر بیعذر تأخیر نماید ضامن شود و جایز نیست پیش از وجوب دادن مگر بر سبیل قرض و بعد از وجوب زکوة حساب
نماید اگر استحقاق باقی باشد و اگر باینها غنی گشته اگر بغیر اینها غنی شده باشد زکوة را دیگری باید داد و اما اگر قرض رسید که
باز بستاند بدیگری دهد و اگرچه او استحقاق داشته باشد اگر غنی یا فاسق شده قرض دهد بعد از وجوب مستحق گردد جایز است که

ان قدر از زکوة ضمان نماید جایز نیست نقل زکوة از موضع مال با وجود مستحق پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر بواسطه
نبودن مستحق نقل کند ضامن نباشد واجب است که زکوة بامام یا نایب امام دهد اگر طلب نماید و در زمان غیبت سنت است که بفقیه امین دهد
جایز است مالک را که وکیل نماید که از برای او اخراج و عطای زکوة کند واجب است نیت هنگام دادن بمستحق یا عامل یا
فقیه یا امام برین وجه که این زکوة مال من میدهم از برای آنکه واجب است یا سنت تقرب بخدا و وکیل نیت کند
از قبل موکل سنت و هرگاه بیکی از امام یا نایب او یا فقیه زکوة دهد ذمت او بری میشود اگرچه تلف گردد و بمستحق
نرسد اگر بمخالفی زکوة را بمثل خودی داده باشد و بعد از آن شیعه شده باید بنا گذارد بر آنچه سابق داده اعتبار نماید
بخلاف دیگر عبادات که احتیاج باعاده نیست و اگر کسی دعوی کند زکوة را داده یا حول تمام نشده یا آنکه ایمان و دیعت است
قبول کنند قول او را بی قسم در زکوة فطر واجب است زکوة فطر او تو انفاق میکرد هنگام هلال شوال بر بالغ عاقل که مالک قوت یک
ساله باشد یا کسب و صنعتی داند که بآن معاش تواند کند یا بدیگری یکصاع از قوتی که اخراج نماید از خود و از جمیع عیال از
خود و نفقه ایشان بر او واجب باشد همچو زن و بنده مطلقا بدهد و در بنده فرقی نیست میان فقیر و غنی سنت است همچو ایشان
و مهمان و اگرچه کافر باشند پس زکوة فطر طفل و مجنون و بنده فقیر واجب نباشد همچنین بر کسیکه در حین هلال
بیهوش شده باشد و بر کافر واجب است و لیکن از او صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط میگردد و اگرچه بعد از هلال
مسلمان شود و زکوة زن و اگرچه غنیه باشد بر زوج است و واجب نیست و همچنین هر کسیکه زکوة او دیگر
واجب گردد از و ساقط شود همچو مهمان توانگر و واجب است بر خواجه زکوة از بنده خود و اگرچه غایب باشد یا گریخته
یا مرهون یا مغصوب و اگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزندی آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد باید
خود بیرون کند زکوة را از برای او و اگر بعد از غروب آفتاب باشد تا نماز عید باشد سنت است همچنانکه بجهة او زکوة
واجب است آنست که نزد اینکس شب در آخر روز رمضان افطار از نزد او کند قطعا و وقت اخراج آن از
هلال شب عید است تا غروب آفتاب روز عید مقدم ندارد مگر بسبیل قرض و وقت حساب نماید سنت است اخراج زکوة
پیش از رفتن بمصلی جایز نیست تاخیر نمودن باختیار و اگر نتواند از نماز عید تاخیر کند و واجب است قضا از بعد
وقت بعضی گفته اند بعد از آن هم ادا و اگر مستحق نباشد تاخیر نماید ضامن نگردد جایز نیست نقل از شهر خود با وجود
مستحق و از عهده بیرون آید اگر تلف شود و مصرف زکوة فطر مستحقان زکوة مال اند و اگر مستحق نباشد تاخیر نموده ضامن
نباشد و سنت است که بفقیر کمتر از صاع ندهند مگر فقیر بسیار باشند و مال کم جایز است که بیک فقیر صاعها دهند و جایز است
که مالک مخصوص نماید مستحقین و سنت است که بامام دهد یا نایب او در زمان غیبت بفقیه امین دهد و نیت کنند و قدر زکوة
از برای هر سر از مال و عیال یکصاع است از نه رطل هر رطلی یکصد و سی درهم از قوت غالب که آنکه
و جو خرما مویز برنج و کشک و شیر افضل خرما پس مویز پس قوت غالب و جایز است که اخراج قیمت نماید و جایز نیست که

یکصاع از چند جنس باشد و اگر چه چند صاع از چند جنس اخراج کنند جائز باشد از دو نان و رطب و از اصل آن بها
باعتبار قیمت باید قسم سوم خمس است و اختصاص آن به بنی هاشم بعوض زکوة است و آن مفصل است افضل آنکه در آن خمس
در هفت چیز واجب است اول غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات مگر غنیمتی که بی اذن امام گرفته باشند
که تمام آن از امام است و مالی که از باغیان بستانند و آنکه گفته‌اند که برای امام وقت خروج کرده باشند و فدائی که مشرکین که با خود
ندارند و مالیکه از صلح نموده باشند داخل غنیمت است دوم معادن و آنچه نیست که از زمین بیرون می‌آورند که
باشد همچو نفط کبریت و قیر یا بسته همچو طلا نقره قلعی و سرب و مس و جواهر همچو یاقوت و فیروزه و عقیق
و مانند آن و داخل معادن است نمک و گچ و نوره و گل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن به بیست مثقال طلای شرعی باشد بعد از
اخراج جمیع خرجها سوم گنج و آن مالیست که در زمین دفن نموده‌اند واجب است در آن خمس کاهی که در دار الحرب یابند یا در دار
الاسلام و بر آن اثر اسلام نباشد و اگر بر آن سکه اسلام باشد لقطه باشد یکسال تعریف باید کرد و مالک را طلب باید نمود
و بعد از آن مخیر است که از آن مالک شود یا تصدق نماید و ضامن باشد صاحبش را یا امانت نگاه دارد اینکه هی که مالک آن زمین
معلوم نباشد و اگر در موضعی یابد که از او خریده باشد یا بجهتی دیگر بوی انتقال یافته بایع او را بشناساند و
همچنین ما بسابق تا هر که بشناساند دعوی ملکیت نکند بیکبار سوم قبول نماید مگر آنکه جمعی مالک باشند دعوی
ملکیت نمایند و اگر مالک پیدا نشود آن لقطه باشد همچنین است اگر حیوانی خریده باشد و در اندرون او چیزی یابد اگر ماهی
خریده باشد و در اندرون او چیزی یابد از آن مالک باشد بعد از خمس و فرقی نیست میان آنکه یابنده طفل باشد یا بالغ کافر
باشد یا مسلمان آزاد یا بنده شرط آنست که نصاب آن که بیست دینار شرعی است از طلا برسد بعد از اخراج
جمیع خرجها چهارم چیزیست که از دریا بغواصی بیرون آرند اگر بهر دفعه یک دینار یا حکم معدن داشته باشد پنجم
ارباح تجارات و زراعت و صناعات که از معاش خرج یکسال او فاضل آید از اخراج خمس فی الحال واجب نیست
بلکه بعد از اتمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید نمود و اگر از اول سال تخمین یکساله را حساب نماید
زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراج خمس نماید بهتر باشد ششم زمین ذمی که از مسلمان
خریده باشد که از اصل زمین اخراج خمس نماید یا از حاصلش دو خمس هفتم مال حلال که ممزوج بحرام شده
باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن بر صاحبش معلوم نباشد و اگر صاحبش شناسد با او صلح نماید و اگر قدر شناخته باشد
صدقه کند و اگر داند که زیاده بر خمس است خمس بدهد و زیاده را صدقه نماید بحسب ظن خود و در غنایم دار الحرب
و مالیکه بحرام ممزوج شده باشد و زمین ذمی و ارباح تجارات نصاب نیست بلکه از اندک و بسیار آن خمس واجب است و هر که گنج و معدن
بیابد و از غوص چیزی حاصل نماید خمس واجب است خواه طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده یا آزاد و هیچ چیز
شرط نیست بلکه هر گاه که حاصل شود خمس واجب گردد مگر ارباح تجارات و صناعات که جائز است تاخیر آن تا آخر سال از برای احتیاط

واخراج آن در اول سال بهتر است فصل دوم در مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس را بشش سهم قسمت باید کرد
نصف آنکه سهم الله تعالی و سهم رسول الله و سهم ذی القربی یعنی خویش رسول است از آن امام است و سه سهم دیگر از آن یتیمان
و مسکینان و ابن السبیل از بنی هاشم است و ایشان آنانند که منسوب بعبد المطلب بن هاشم از جانب پدر نه مادر پس اگر
سید مرتضی گفته و این نزد ما اولاد ابوطالب اند و عباس و حارث و ابولهب و مراد به یتیم غیر بالغی است که پدر نداشته باشد
و شرط است فقر او نیز از اعتبار نمود و مراد به مسکین کسی است که مالی که معاش او بآن بوده باشد و صنعتی پیدا نتواند کرد چنانکه
گذشت و ابن السبیل غریبی است که محتاج باشد در سفر اگرچه در شهر خود اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در اینها ایمان شرط است
نه عدالت بنابر اکثر فقها و در زمان ظهور امام جمیع خمس را تسلیم او باید کرد تا قدر کفاف آنها بر سادات آنچه زیاد آید از آن
او باشد و در زمان غیبت نصف آن را بر اصناف ثلثه بخش نمایند و بعضی تخصیص نکنند نزد اکثر نصف دیگر که نصیب امام است
مخیر است که دفن کند یا از برای امام خود حفظ کند و وصیت نماید بمؤمنی امینی که اگر امام ظاهر شود باو برساند و الا وصیت کند بمؤمنی دیگر
و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید کالهمیکه محتاج باشند چه بر امام واجب است اتمام کفاف معاش ایشان در زمان
حضور از مال خود و احتیاط این بهتر است و واجب است که صرف حصه امام در اصناف موجود باذن فقیه جامع الشرایط
فتوی باشد و بخش کند بر اینها بحسب احتیاج ایشان پس اگر حصه فاضل آید بشهری دیگر نقل نماید و باید که ناظرین را تفضیل
نهند بغیر ایشان بر طالبین و یکی را زیاد از خرج معاش یکساله ندهد و جایز است که چون مستحقی حاضر نداشته باشد یا مرد
از خمس صاحب نماید و جایز نیست نقل خمس از بلدی که مستحق دارد بجای دیگر پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر در آنجا
مستحق یافت نشود جایز است و هیچ ضمانی نباشد فصل سوم در انفال و آنچیز مخصوص امام است و آن چند قسم است اول زمینی است که اهلش
هلاک شده باشند یا از آنجا رفته و آنرا گذاشته و رفته یا بصلح آنرا تسلیم نموده باشند اهل اسلام و مسلمانان بی جنگ و قتال
و از آن قبیل است بحرین سوم زمینها که اصلا معمور نگشته و صحراها چون نشده باشد و نیز کوهها و دره ها و نیستانها و
آنچه در آنجا باشد از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس و برگزیده ملوک کفار که مغصوب از مسلمانان نباشد
پنجم چیزهای نفیس که از غنیمت اهل حرب برگزینند همچو اسپ اعلی و کنیز صاحب جمال اعلی و جامه فاخر و شمشیر و زره اعلی
مانند آن ششم غنیمتی که از جماعتی بغیر اذن امام حاصل شود هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد از مسلمانان
و ذمی و در زمان ظهور امام حرام است تصرف در حقوق او بغیر اذن او و اگر بغیر اذن او تصرف کند غاصب باشد و نماء حاصل از آن امام را
باشد و در زمان غیبت حلال است شیعیان را از مناکح یعنی کنیزانیکه سبی نموده اند بغیر اذن امام و مساکن همچو زمینی که
اهل آن از آنجا رفته باشند و آنرا گذاشته یا مسکونی که از آنجا بتجارات و ضیاعی که خمس بآن متعلق است بیرون
کند پیش از اخراج خمس و متاجر یعنی چیزیکه حق ایشان بآن متعلق باشد از کسی بخرند که اخراج آن حقوق نمی
کند و در آن تجارت نماید در زمان غیبت و اباحت این سه چیز اجماع نموده اند و بعضی گفته اند که تصرف در جمیع انفال مباح است

همچنین خبر معتبر نیست و آنچه آنجا باشد معدود و کیا لیکن میراب ثواب مصلح نیست مکوایی بر افطاری
شهری که ضیان را آنجا مرد باشد **كتاب الصوم** افضل عبادات روزه است روزه دار در عبادت است
بر فراش خواب کرده باشد مادام که غیبت مسلمانان نکند از امام حسن بن علی روایت است که قومی از یهود نزد رسول آمدند
اعلم ایشان سوال کرد از برای چه فرض کرد خدای تعالی روزه را بر امت تو سی روز و فرض کرد بر امتهای پیشین بیش از این
پیغمبر فرمود که چون آدم گندم را خورد باقی ماند در شکم او سی روز پس فرض کرد خدای تعالی بر ذریت او سی روز گرسنگی
و تشنگی را و آنچه بشب میخورند فضلی است از خدا عز و جل بر ایشان پس فرض کرد خدای تعالی این را بر امت من و بعد از آن
این آیه را بخواند که کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ اَیَّامًا مَعْدُودَاتٍ یهودی
گفت راست گفتی ای محمد چیست جزای کسیکه روزه دارد گفت پیغمبر علیه السلام هیچ مومنی که روزه دارد ماه
رمضان را برای خدا الا آنکه واجب گرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت اول آنکه بگدازد حرام از جسد او دوم نزدیک
شود برحمت خدا عز و جل سوم کفاره باشد گناه پدر او آدم را چهارم آسان گرداند خدای تعالی بر او سکرات موت پنجم امان باشد
از گرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم بدهد خدای تعالی او را خلاصی از آتش هفتم طعام دهد او را از طیبات بهشت و
گفت راست فرمودی ای محمد و روایت بسیار در این باب هست **باب اول** در کیفیت و اقسام روزه بدانکه روزه عبارت از باز داشتن
نفس از خوردن و آشامیدن و مفطرات با نیت از طلوع صبح صادق تا غروب شمس و مفطرات بر دو قسم است اول آنکه موجب قضا و
کفارت است دوم آنکه موجب قضا خاصه چنانکه بیاید و روزه صحیح است از بالغ عاقل یا طفل ممیز مسلمان که در سفر
و مرض نباشد و پاک باشد از حیض و نفاس و جنابت و بیهوش و مست نباشد و روزه بر چهار قسم است اول واجب و آن شش نوع است روزه ماه
رمضان و نذر و عهد و یمین و کفارات و بدل هدی تمتع و اعتکاف و قضای واجب دوم سنت و آن روزه تمامی ایام سال است
الا ایام واجب و مکروه و حرام که ذکر میشود و موکدتر آن پنجشنبه اول دهه اول هر ماه و چهارشنبه اول دهه دوم
و پنجشنبه آخر دهه آخر و ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه است و روز غدیر هجدهم ذی الحجه و مولد
هفدهم ربیع الاول و مبعث بیست و هفتم رجب و دحو الارض بیست و پنجم ذی قعده و مباهله بیست و پنجم ذی حجه و بعضی
گفته اند بیست و چهارم و روز عرفه کسی را که مانع از دعا نشود و اول ماه معین و اول ذی حجه تمامی دهه الا روز عید
و تمام رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه و اول محرم و سوم و هفتم آن و عاشورا بر وجه حزن سوم مکروه و آن عرفه
کسی را که مانع از دعا شود یا در اول ماه شک باشد و روزه سنت در سفر غیر از سه روز از برای حاجت در مدینه و روزه سنت مهمان بی اذن
میزبان و میزبان بی اذن مهمان و بعکس و روزه سنت کسی که او را بطعامی بخوانند و فرزند بی اذن
پدر و روزه زن بی اذن شوهر و روزه سنت بنده بی اذن آقا چهارم حرام و آن روزه هر عید و ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم
سیزدهم ذی حجه کسی را که در منی باشد و روزه شک رمضان بنیت رمضان و روزه نذر معصیت و صمت یعنی

انکه هیچ سخن نگویند و صوم وصال یعنی انکه شب و روز بکشد یا انکه روزه دار تا آخر تا سحر ... سنت بی این شود بند
بی ان چیز و بعضی گفته اند که اگر منع نماید حرام است و همچنین است روزه فرزند با منع پدر و مهمان با منع مهمان کننده
و روزه واجبی باختگی که از ان ضرر یابد و روزه اجیر در سفر مکروه و بدل هدی تمتع بدل بدنه کسی را که از عرفات پیش
از غروب در روز عرفه بیرون شود و روزه نذر مقید بسفر و روزه کسی که سفر او حکم حضر دارد **باب در شروط**
روزه اول بلوغ است و آن شرط وجوب روزه است پس بر طفل واجب نباشد اگرچه طاقت روزه داشته باشد لیکن سنت است که او را عادت
دهند و روزه هفت سالگی اگر تواند صحت میگیرند و سنت است الکی روزه او درست باشد و نیت سنت کند اگر شک کند که بالغ شده
یا روزه واجب شده و اگر در اثنای روز بالغ شود سنت است که امساک کند اگرچه چیز خورده باشد دوم عقل و آن شرط وجوب
و صحت است پس روزه مجنون اعتبار ندارد و امر بر اینها نکنند چنانکه صبی را امر کنند و همچنین کسی که بیهوش گشته و انکه
پیشتر نیت کرده یا نه روزه اش صحیح و بر او قضا نه اگرچه بجهة علاج دوا خورده یا اشامیده داده باشد و اگر در اثنای روز
دیوانگی یا بیهوشی دست دهد روزه او باطل کردد و اگر در اثنای روز عاقل کردد یا بهوش اید سنت است که امساک نماید اگر بفعل خود
بیهوش کردد قضا واجب باشد و کسی که بخوابد روزه اش صحیح است اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار کردد و نیت کند و اگر بیدار
نکردد تا بعد از زوال و نیت نکرده باشد قضا واجب شود سوم اسلام و آن شرط صحت است نه وجوب پس بر کافر روزه واجب است و از او
صحیح نیست و لیکن اسلام ساقط میکند و در اثنای روز اگر مسلمان کردد سنت است که امساک نماید اما انچه با ارتداد فوت
شده قضا واجب است و اگر در اثنای روز مرتد کردد روزه باطل شود و اگرچه باز مسلمان شود چهارم نبودن سفر
و آن شرط صحت روزه واجبی است یعنی در سفری که موجب قصر نماز است روزه رمضان و دیگر روزه های واجبی صحیح نیست بلکه قضا
واجب است الا نذر معین مقید بسفر و همچو کسی که نذر کند که ماه رجب روزه بدارد اگرچه در سفر باشد و سه روز بدل هدی
تمتع کسی که عاجز باشد از ان در حج و هیجده روز بدل شتری که واجب است بجهة کفاره انکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات
رفته چون عاجز باشد از ان اما روزه سنت در سفر مکروه است الا سه روز از برای حاجت در مدینه و حکم روزه در سفر حکم قصر
نماز است پس اگر در سفر روزه واجبی دارد باطل باشد و قضا لازم است مگر انکه جاهل بقصر باشد که روزه اش صحیح است و اگر در شهر نیت
اقامت ده روزه کند روزه واجب باشد اگر تردد نماید بعد از یکماه روزه واجب شود و اگر داند که پیش از زوال بشهر خود یا بشهری
که نیت اقامت ده روز داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا امساک نماید و امساک بهتر است و چون پیش از زوال رسد و
افطار نکرده باشد نیت روزه نماید و کافی باشد و اگر افطار کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت است که امساک نماید
اگر پیش از زوال سفر کند واجب است افطار و اگر بعد از زوال سفر کند امساک واجب است و افطار جایز نیست تا انکه اذان
نشنود و دیوار نبیند چنانکه در نماز گذشت پنجم صحت بدن صحیح نیست روزه از خسته که باو ضرر رساند یا بدن ناخوش
گردد بیماری یا بقول عارف و واجب است بر او قضا اگر بیمار در مرض روزه دارد صحیح نباشد و قضا واجب است و اگر مریض کردد

بعد از افطار یا بعد از آن امساک نماید اگر قبل از آن توبه کرده و افطار نکرده بود و باشد و امساک آن و کافی باشد ششم
طهارت از حیض و نفاس شرط صحت است روزه و صحیح نیست روزه از حایض و نفسا اگرچه پیش از غروب یک لحظه پیدا شود
و یا بعد از صبح باز ایستد اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنت است از روز امساک نماید بر ایشان قضا روزه واجب است نه تمام
و اگر شب پاک گردد و غسل نکند از روزه قضا و کفارت باشد اما مستحب است چون غسل طهارت که بر جنب واجب است در یک جا آورد روزه او صحیح
باشد و الا باطل و قضا واجب گردد هفتم طهارت از حدث جنابت پس اگر جنب ترک غسل کند عمدا تا طلوع صبح یا خواب کند بی
نیت آنکه شب غسل کند تا طلوع صبح یا بعد بیدار شدن یک بار یا بیشتر باز بخوابد و روزه اش باطل باشد و قضا و
کفارت واجب و اگر عاجز بود از غسل تیمم کند و اگر بعد از صبح آگاه از خواب بیدار گردد جنب باشد صحیح باشد روزه رمضان و روزه
نذر معین اما روزه قضا و نذر مطلق صحیح نباشد و روزه سنت فی الاستدلال در روز جنب یا بقصد را
باطل نمی کند و جایز است تاخیر غسل شرایط قضا روزه بلوغ و عقل تمام و عدم کفر و پس واجب باشد قضا
مر حایض و نفسا و مست بعد از روزه **باب سوم** در نیت و آنچه در روزه صحیح نیست بی نیت خواه واجب باشد یا سنت
معین یا غیر معین در رمضان کافی نیت و مجموع قرینه که فردا روزه میدارم و تقرب خدا اما در غیر رمضان واجب
تعیین آنکه چه است یا آنکه قضا یا نذر یا کفارت یا غیر آن کیفیت که فردا روزه میدارم قضا از رمضان آنکه واجب تقرب
بخدا و وقت آن از اول شب تا طلوع صبح در رمضان و نذر معین پس اگر عمدا ترک کند تا بعد از طلوع روزه باطل باشد و اگر
فراموش کند یا آنکه نداند که فردا از رمضان خواهد بود پیش از زوال معلوم کند نیت کند تا بر او و اگر از زوال بگذرد باطل باشد قضا واجب
و اما روزه غیر معین هم چون قضا و نذر مطلق و روزه سنت وقت نیت از اول شب تا بر او و بعضی گفته اند در روزه سنت تا جزء
جایز باشد و الا نیست بر اهر و نیت در رمضان و غیره و بعضی گفته اند که یک نیت در اول رمضان از جمیع کافی او
جایز نیست در شک رمضان و سنت با نیت آنکه از شعبان پس اگر ظاهر گردد که رمضان بود محسوب باشد و اگر به نیت رمضان روزه
دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر در آن روز به نیت افطار باشد پیش از زوال معلوم شود
که از رمضان و افطار نکرده با نیت و محسوب باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود امساک کند سبیل سنت و قضا باید و اگر
به نیت باشد در روزه و ظاهر گردد که رمضان نیت و جو کند اگرچه بعد از زوال باشد محسوب باشد اگر در روز شک روزه
دیگر دارد صحیح باشد و از آن محسوب پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد از فرض قضا کند و لحب
که بحکم نیت با تمام آخر روز و نیمه پس اگر در شک روزه نیت افطار کند یا مرتد گردد یا مسلمان شود یا تردید کند که افطار کند یا نه
روزه اش باطل باشد و همچنین است اگر نیت فسخ کند پیش از زوال تجدید نیت روزه کند و در بعضی مسئله آخرین خلاف
کرده اند **باب چهارم** در احکام افطار و آن یا موجب قضا تنها یا قضا و کفارت و آن در روزه رمضان و نذر معین
و شعبان و اعتکاف واجب قضا رمضان بعد از زوال اما آنچه موجب قضا و کفارت است هفت اول خوردن و آشامیدن هر چیز

که با از خوردن و آشامیدن غیر عمداً نه سهواً همین حکم دارد اگر بقیه طعامی که در بیخ دندانها مانده باشد بجوید و فرو برد
عمداً یا آنکه در حین طلوع صبح طعام خورد و فرو برد آنچه در دهن دارد بلکه باید بیندازد یا آنکه طعام خوردن بگذارد آنکه چون
روزه‌اش باطل شد خوردن او را حرام است یا آنکه در هیچ چیزی که بحلق فرو رود و قسم جماع کردن با او و غیر آدمی و زن با انزال و غیر
انزال مفعول حکم فاعل دارد در ماه رمضان باشد یا در غیر آن همین حکم دارد اگر جماع کنند در آنکه از شب چندان نمانده که بعد از فراغ
غسل تواند کرد اگر گمان برد که شب است و حال آنکه غلط باشد و بجماع مشغول شود و ملاحظه وقت نکرده قضا تنها بر او لازم است و اگر
ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگر چه غلط باشد همچنین قضا و کفاره لازم است اگر صبح طلوع کند و او بجماع مشغول بوده ترک ننماید
و چون ترک نماید اگر گمان بقای شب داشته باشد و لیکن ملاحظه وقت و تقصیر کرده قضا تنها واجب است و اگر تقصیر نکرده و رعایت
وقت نموده یکی صبح ندانسته هیچ واجب نشود پس اگر زن اطاعت شوهر کرده باشد در جماع و زن او اکراه شود بر او کفاره لازم گردد و همچنین
تعزیر نماید به بیست و پنج تازیانه اگر مرد او را اکراه نماید روزه زن صحیح باشد و بر مرد قضا لازم باشد و کفاره یکی از خود و
دیگری از برای زن و بر زن هیچ نیست سوم از مفطرات رسانیدن غبار غلیظ بحلق فرو بردن عمداً همچو گرد آرد و جارو و
مانند آن و اگر بی اختیار بی آگاهی بحلق فرو رود هیچ لازم نشود چهارم باقی بودن بر جنابت است عمداً تا طلوع صبح ششم
خواب کردن جنب تا بطلوع صبح بی نیت غسل هفتم خواب کردن جنب است سوم مرتبه تا بصبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته باشد اگر چه
بر نیت غسل باشد یعنی که بخوابد بنیت غسل بیدار گردد پس بخوابد و بیدار گردد دوم بار پس بخوابد سوم مرتبه و در خواب
ماند تا طلوع صبح قضا و کفاره لازم شود اما آنچه موجب قضا تنها است اول خواب کردن جنب دو مرتبه با نیت غسل تا بصبح بعد از
آنکه یکبار بیدار گشته باشد یعنی که بخوابد بیدار گردد پس بخوابد بنیت غسل و در خواب ماند تا بصبح بخواب کردن اول هیچ
واجب نشود دوم قی کردن است عمداً قضا و کفاره لازم گردد و اگر بی اختیار قی کند هیچ لازم نشود و اگر فرو برد آنچه بیرون
آمده قضا و کفاره لازم گردد سوم امداد منی است بقصد یا بسبب نظر بشهوت بزنی که حرام بوده نظر به او حضرت است
بچه یا پنجم فرو رفتن آب بحلق بواسطه آب در دهن یا بینی کردن بجهت خنکی و تضاد و یا بسبب اگر از برای طهارت یا دوا
یا ازالت نجاست آب در دهن یا بینی کردن بی اختیار بحلق فرو رود هیچ واجب نشود و مکروه است آب در دهن دار آمدن غیر از مضمضه و استنشاق
کردن ششم خوردن و آشامیدن در ماه رمضان بعد صبح بگمان آنکه شب باقیست بی ملاحظه وقت و کسی که تواند خواهد دیگری او را
خبر داده باشد با آنکه شب باقیست یا آنکه گفته باشد که نمانده و او بدروغ پنداشته مگر آنکه دو عدل گفته باشند که شب نمانده و او اعتنا
نکند قضا و کفاره بر او لازم شود هفتم خوردن و آشامیدن در ماه رمضان پیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر اگر ظن
غالب افطار نماید هیچ واجب نشود هشتم عمداً ترک نیت کردن است نهم سر با فرو بردن عمداً دهم کذب بر خدا و رسول و ائمه عمداً بعضی
با این هر دو آخرین کفاره لازم دانسته‌اند بعضی با این آخر قضا تنها و انکار کرده‌اند **تتمه** کفاره مکرر نمی‌شود بتکرار افساد روزه
یک روز یا آنکه بچند جهت فاسد نماید یکی با هم چون خوردن و جماع کردن یا آنکه پیش از ادای کفاره اول دوباره و چون یکی بجهت افساد کفاره

مکر نمیشود با وجود آنکه واجب الامساک است باطل نمیشود روزه بفرو بردن آب دهن داخل که از دهن جدا نشده باشد اگرچه آب دهن بیرون ره
باید از دهن جمع کرده فرو برد اگر بر انگشت یا بر جای دیگر ماند پس فرو برد یا آب دهن دیگری فرو برد روزه باطل شود
و قضا و کفارت هر دو لازم آید و اگر آنچه با طعام بحلق فرو رود آنکه بدندان بیاید قصور نباشد اگرچه بتواند و اگر بدهن
بیاید پس فرو برد یا از دهن بیرون کرده فرو برد باطل شود و بعضی باینکه کفارت نیز لازم داشته اند و اگر آب دهن یا بقیه طعام در بیخ
دندانها فرو برد پس اگر به تخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود و الا هیچ نباشد و بعضی گفته اند بشیاف و بریختن
چیزی در ذکر که باندرون برود و جراحت چیزی که باندرون رسد و چکانیدن چیزی در گوش و نشستن در آب
قضا واجب داشته اند کفارت رمضان عتق بنده است یا دو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر
بحرامی افطار نماید همچو زنا و شرب خمر یا ماه اهر واجب گردد کفارت و نذر و عهد همچو کفارت رمضان و کفارت قضاء
رمضان ده مسکین را طعام دادن است و اگر عاجز آید سه روزه بدارد و هر که در رمضان افطار نماید عمداً و حلال داند مرتد است
و اگر حلال نداند و باتعزیر باز نیاید او را بکشند و بعضی گفته اند تا چهار بار **باب پنجم در مستحبات و مکروهات**
مکروه است خاییدن علک و چکانیدن دوا در گوش و بینی چیزی که بحلق نرسد و زنان را بوسه دادن و بازی کردن و در چشم
کشیدن چیزی که در او مشک یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف آرد و بوی کردن ریاحین و نرگس بر کندن دندان
و حقنه بشیاف و تر ساختن جامه بر بدن و حمام کردن و مفطر کردن دیگری نمودن و سفر کردن مگر از برای حج یا غزا یا ضرورتی
یا بعد گذشتن بیست و سه روز و نشستن در آب و خواندن شعر اگرچه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن و
دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و گشودن روزه را و سحر خوردن و اگرچه بآب باشد و در آن مبالغه هست و در
رمضان بیشتر و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر و زود گشودن یا شیر از نماز مؤخر داشتن مگر آنکه دیگری
انتظار کشد و در شب اول پیش از گفتن و احیا شب قدر کردن باحیا شبهای فرد که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و
سوم است و خواندن سوره عنکبوت و روم در شب بیست و سوم و اعتکاف کردن در دهه آخر و نوافل مواظبت نمودن و خواندن
دعا نزد افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا فتقبله منا ذهب الظماء و ابتلت العروق و بقی الاجر اللهم
تقبل منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه و جائز است چشیدن و خاییدن نان از برای کودک و ریختن خوردنی در دهن
مرغ و مکیدن انگشتری و مانند آن مکروه است مکیدن استخوانها **باب ششم در بقیه احکام** جائز نیست تاخیر روزه
قضا از آن سال که فوت شده باختیار و سنت است در زمستان کردن و مکروه است در دهه ذی الحجه و روایت است از امیر المؤمنین علی
کرده اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند تا رمضان دیگر و باشد با قضا فدیه از هر روزی بدهد یک مد طعام و مد سنت
و اگر عزم قضا داشته باشد ولیکن مرض کرد یا زن حایض شد یا مانند آن واقع شود و قضا باید کرد و اگر مرض او از رمضان تا رمضان
دیگر بکشد بر او نکرده فدیه بدهد و قضا نباشد و بعضی گفته اند که قضا باشد و فدیه نباشد و بعضی بنابر احتیاط جمع کرده اند

میان قضا و فدیه و مسافر و حکم مریض وادر این هنگام پیش بعضی اگر مریض به نکرد و بمیرد پیش از آنکه قضا
تواند کرد قضا واجب نباشد و نه کفارت ولیکن قضا سنت است ولی او را و اگر قادر بود بر قضا بمیرد پیش از آن واجب باشد قضا
بر ولی و ولی نزدیکتر پسر است اگر نباشد پس نزدیکتر فرزند اگر نباشد پس نزدیکتر خویشان از مردان و اگر نباشد زنان و اگر ولی
باشند یا نباشند بخش نمایند اگر یکی زن یکی مرد باشند حکم فرض کفایه داشته باشد و اگر ولی دیگری را با اجارت گیرد صحیح باشد
و سنت است در قضا پیاپی داشتن و ترتیب در آن واجب نیست بر کسی که روزه واجب باشد از قضاء رمضان و غیر آن جائز نیست در روزه
سنت داشتن و روزه سنت واجب نمیشود به شروع و جائز است ابطال آن لیکن سنت است اتمام آن بعد از زوال مگر به غیر
و اگر نذر روزه معین کند یا روزها معین و اتفاق افتد سفر یا مرض افطار کند قضا نماید اگر بر کسی واجب
باشد صوم دهر بنذر در ضمن رمضان لازم باشد که قضاء رمضان مقدم دارد بر نذر و هیچ کفارت بر او نباشد اگر افطار از برای عذر بوده
باشد و هر روزه که شرط است در آن پیاپی داشتن همچو کفارت و نذر مقید بدان اگر در اثنای آن افطار نماید بی عذر باید از سر اتمام
کند بعد از زوال عذر و اگر بعد عذر افطار نماید از سر گیرد الا کسی که بر او دو ماه پیاپی واجب شود چون یک ماه و یک روز بدارد جائز است
او را افطار بعد از آن و همچنین کسی که یک ماه پیاپی واجب است چون پانزده روز بدارد و کسی که بر او سه روز پیاپی باید واجب است
جائز است که افطار نماید بعد از دو روز و کسی که بر او روزه دو ماه پیاپی واجب است و افطار نماید جائز نیست او را روزه دو ماه بلکه همچنین
پیر و پیر زن اگر اصلا روزه نتوانند داشت استغفار کنند و مرید این هر چند روزه عاجز شوند و همچنین کسی که تشنگی
غالب و امید بهی ندارد افطار کنند و صدقه بدهند از هر روزی یک مد طعام پس اگر بعد از آن قادر شوند قضا نمایند و نیکو اوراست
وضع حمل نزدیک یا شیر طفلش کم است و صاحب تشنگی که امید بهبودی ندارد افطار نماید و قضا کنند با صدقه و مکروه است که
افطار نماید طعام و ابر از خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراه کند زن خود را بر جماع و او ببود بر کفارت از برای آن زن از برای
خود اگر بعد افطار سفر کند پیش از آن و با اختیار کفارت ساقط نشود اگر اضطرار سفر کند نیز ساقط نکرد پیش بعضی همچنین
اگر مرض روزه بر او بیاید یا دیگر ساقط کرد از حیض و نفاس و جنون و بیهوشی و مانند آن **باب هفتم** در ثبوت شهر رمضان ثابت میشود رمضان
بدیدن ماه و اگرچه تنها باشد به گواهی دو عدل برای بعد از گذشتن سی روز از شعبان و اگرچه حاکم حکم نکند و شهرها
که نزدیک یکدیگرند همچو بصره و بغداد یک حکم دارند شهرهای دور همچو بغداد و مصر اگر اول شعبان معلوم نباشد پس اگر ایشان
شعبانی گرفته اول آن هم معلوم نباشد از رمضان سال گذشته پنج روز بشمارند بعد از آن روز رمضان سازند باشد و در سال
کبیسه شش روز بشمارند اگر ماه ببینند سفر کنند به شهری دور و در آنجا شب سی یکم ماه ببینند روزه دارد با ایشان و اگر شب بیست و
نهم ماه ببینند روزه بکشاید و سنت است طلب ماه شک و خواندن دعا گاهی که ماه ببینند بعضی واجب داشته اند که بخوانند هلال
رمضان این دعا الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و قدرک منازل و جعلک مواقیت للناس اللهم اهله علینا
اهلالا مبارکا اللهم ادخله علینا بالسلامة و الاسلام و الیقین و الایمان و البر و التقوی و التوفیق لما تحب

باب هشتم

و ترضی و اگر افطار کند کسی که ماه رمضان دیده باشد واجب شود قضا و کفاره بر وی اگرچه گواهی او رد شده باشد
اعتکاف است و آن عبارت از نشستن در مسجد جامع بر اعتبار سه روز و بیان یاد شرطهای آن هفت است اول بلوغ دوم
عقل یا تمیز صبی پس از مجنون و کافر روا نباشد اگر مرتد گردد اعتکاف او باطل شود سوم مکان و آن مسجدیست که سوای
خدا یاد کرده شود یا نماز به جماعت کرده شود با وجود آن یکی از چهار مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره خواهر باشد یا
زن بعضو جا داشته باشند اعتکاف در هر مسجد سوم نیت اول آن از پیش طلوع صبح آباشد اگر اعتکاف
کرد از برای آنکه واجب است تعیین نخواهد چهارم روزه است پنجم جمیع شرایط آن از طهارت از جنابت و حیض و نفاس و صحو در ششم
عید و ایام تشریق غیر این شرط نیست که روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیح است اگر روزه که اتفاق افتد
رمضان و نذر و قضاء رمضان و غیر آن پنجم ماندن و آن سه روز پیاپی که دو شب میان باشد پس زیاده صحیح نیست
اعتکاف کمتر از سه روز و باعتکاف دو روز و روز سوم واجب میگردد و هر دو روز سوم نیت وجوب همچنین
اگر بعد از سه روز دو روز دیگر اعتکاف گیرد ششم واجب شود همچنین هر سوم پس اگر اعتکاف گیرد پیش از
روز عید به یک روز یا دو روز صحیح نباشد و شرط است که پیاپی باشد پس اگر بیرون رود در روز یا شب بی امری که جایز
باطل شود ششم نشستن است همیشه پس اگر بیرون رود از برای ضرورتی که بسیار باشد مثل قضاء حاجت یا غسل و نماز جنازه و
تشییع و عیادت مریض و گواهی دادن نه بسبب باطل شود چون که بیرون رفته حرام است نشستن در زیر سایه رفتن
مگر از برای ضرورت و در بیرون مسجد نماز کند روا الا در مکه یا ضیق وقت و جایز نیست با مسجد رفتن مگر
از برای ضرورت هفتم اذن خواجه اگر غلام است و اذن زوج زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف گیرد یکی از اینها بی
اذن صحیح نباشد و کاهیکه اذن داده باشد جایز است که رجوع نماید چون اعتکاف سنت باشد و افضل در احکام آن حرام است
معتکف نزدیکی با زنان کردن بجماع و بوسه و ملامسه و منی بیرون کردن در شب یا روز و همچنین بو کشیدن بویهای از ریاحین
و غیر آن و خریدن و فروختن و مجادله کردن باکسی و سخن فحش گفتن و شاد شدن و از مسجد بیرون آمدن و جمیع اینها روزه را
باطل کند اگر مضطر شود بخریدن طعام از برای خود یا جایی که ستر عورت کند یا فروختن چیزی که بها آن باید ناچار جایز
باشد و فاسد میگرداند اعتکاف را هر چه روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود از زنان تمتع گرفتن از شهوت
رفتن اما خریدن و فروختن و مجادله نمودن و فحش گفتن حرام است نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب معین باشد
بی شبهه از آن فساد آن کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا از آن غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب نمیشود کفارت الا
بجماع خاصه پس اگر جماع کند در روز رمضان یا در روزه معین دو کفارت واجب شود الا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف
باشند هر یک کفارت باشد همچنین و اگر اکراه کند زن را بجماع در رمضان مرد را چهار کفارت باشد اگر اکراه کند زن
معتکفه را بی نذر در رمضان لازم شود بر مرد دو کفارت از برای آنکه باطل کرده فعلها را سه کفارت لازم میشود

و بابطال اعتکاف همچنین کفارت و بابطال روزه آن همچنین شش کفارت و اگر طاعت نیابد هر یکی شش کفارت
باو کفارات آن بنده یا دو ماه روزه پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و زنی را که طلاق رجعی داده شده باشد یا مرده شوهر او
بیرون رود بمنزل خوابیدن عده بعد از آن قضا کند اگر روا باشد همچنین است حیض و نفاس و مریضی که در مسجد
نتواند بود و محرم حج کاهی که از وقوف عرفه و مشعر … کسیکه ترسد بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون رود و
و قضا کند بعد از آن و جایز نیست بیرون آمدن از مسجد مگر از بهر ضرورتی فصل اعتکاف سنت است خصوصاً در دهه آخر
رمضان و روایت است از رسول که اعتکاف دهه رمضان برابر دو حج و دو عمره است و واجب نمیشود الا بنذر و شبه آن بنیابت
از قبل پدر یا جداو از نفس خود بگذاشتن روزه با اعتکاف و سوم و واجب نمیکردد سنت است که برابر نذر اعتکاف شرط
کند رجوع از آن کاهی عارضه پیش اید از مرض و غیر او و جایز است شرط رجوع هر گاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود از
اعتکاف واجب معین یا مسند … قضا نباشد و در غیر معین خلاف است در قضا و واجب نیست تتابع در اعتکاف مندوب الا اگر شرط
کند لفظا یا معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز متتابع که اعتکاف کند … سه روز و ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف
کیرد اگر نذر اعتکاف نیا معین کند همچو رمضان مثلا بی شرط رجوع بعد سه روز یا بیرون رود و باقی شهر را
اعتکاف کیرد و قضا کند آنچه کذاشته و کفارت بدهد و اگر نذر کند ماه غیر معین کند یا تتابع در اثنای آن بیرون رود و از سر کیرد
و کفارت نباشد مگر که جماع کند و اگر نذر دهه آخر ماه کند نه روز کافی باشد اگر ماه کم آید و اگر نذر اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد باید
یک روز یا دو روز دیگر ملحق کند تا سه روز تمام گردد و چون بیرون رود از بهر ضرورتی زیر سایه نباشد و احیانا بنشیند و بعد از بازگشتن
اگر نذر کند اعتکاف چهار روز یا پنج روز اعتکاف کیرد و قضا کند چهارم و پنجم یکی یا دو را ضم کند بسبیل وجوب و اگر نذر
کند اعتکاف یکروز باطل باشد و اگر بمیرد بعد تحقق قضا واجب شود بر ولی که قضا کند

کتاب الحج

در او دو باب باب اول
در شرایط حج عبارت از قصد مکه از بهر ادای عبادات مخصوص و چون یا باصل شرع او در عمر یکبار او از ان حجة الاسلام
خوانند و آیند بعهد و یمین یا جای از قبل کسی یا بافساد حج اگر چه سنت باشد و واجب نمیشود حجة الاسلام الا به هشت شرط
اول بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح است از ممیز که باذن ولی پس اگر بالغ کردد پیش از مشعر تجدید نیت و وجوب کند و صحیح
شد با حج و محسوب و اگر بعد از وقوف بالغ کردد و وقت باقی باشد تجدید نیت کند و وقوف از سر کیرد محسوب باشد و مراد بولی پدر او جد و
وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زیادتی سفر از بهر صبی بر ولی لازم باشد همچنین کفارتیکه بفعل عمد یا سهو واجب کردد مثل
صید اما انکفارت که بفعل عمد لازم میشود نه سهو همچو جماع واجب نباشد هدی نیز بر ولی باشد دوم عقل پس واجب نیست بر
مجنون و صحیح است و جائز است ولی که احرام کیرد از او و احرام کند و لبیک بپوشاند و اجتناب از محرمات و از هر چه حرام است او را
نکاه دارد و چون طواف او کند باید که طهارت بفرماید پس اگر پیش از وقوف بمشعر بهوش آید عاقل کردد و نیت وجوب کند صحیح باشد
و محسوب و مجنون … نیت پس جب … برسد و صحیح است از … و ولی خواجه اگر اذن دهد جائز است که رجوع کند پیش از شروع و بعد

کتاب الحج در شرطهای وجوب حجة الاسلام و صحت آن

ان و اگر آزاد کرده شد پیش از مشعر محسوب باشد از حجة الاسلام و واجب نباشد تجدید نیت و وجوب حج مشروط است بملک مال که بودن زاد و راحله
کسی را که سفر باید کرد بآنجا پس واجب نباشد بر کسی که نداشته باشد اگرچه بپیاده تواند رفت یا بگدائی کردن و اگر بگدائی حج کند محسوب
نباشد از حجة الاسلام بعد از استطاعت مگر آنکه پیشه رو واجب گشته باشد اگر او را زاد و راحله و خرج حج و معاش عیال ببخشند واجب
گردد و اگر مالی بخشند که بآن ترتیب زاد و راحله نماید واجب نگردد تا آنکه قبول کند و قبول کردن واجب نباشد و اگر با جاکیر زاد و راحله
عمل در سفر بقدر کفاف واجب گردد و کسی که بکند حج کند محسوب شود از آن قبل آنکس که نایب اوست نه از قبل خود پس بعد از استطاعت و بر
قرض دار حج واجب نمیشود الا بعد از آنکه فاضل آید او را از قرض بقدر استطاعت و واجب است خریدن زاد و راحله اگرچه زیاده از قیمت
باشد و واجب نیست فروختن جامهها و خانه و بنده از برای خریدن زاد و راحله و قرض کردن از برای حج و فرزند را مال دادن به پدر بجهت حج و خرج معاش
عیال تا باز گردیدن کافی که واجب النفقه باشند شرط است و ششم صحت بدن از مرض که از سفر ضرر یابد و قدرت بر سواری داشته باشد پس اگر نتواند
سوار شدن و ضرر یابد واجب نباشد و اگر محتاج باشد بر فیقی و نیابد یا آلات سفر که نیابد یا بحر گیتی که نتواند ساقط گردد و هفتم
خالی بودن راه است از دزد و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بر نفس یا بر مال یا عرض داشته باشد و بغلبه ظن ساقط گردد و اگر محتاج باشد به
بدرقه یا مال از برای دشمن و نتواند داد یا دو باشد مالی که نقصانی بیابد و واجب است رفتن هم امن و اگرچه دورتر یا دیر باشد و
اگر راهها بسته باشد و امنی تحیر است بلکه اگر همه و اگر هیچیک امن نباشد ساقط گردد و اگر در آنثا ان خوف شود یا در راه مضطرب
گردد باز گردد و اگر در باز گشتن بود نیز خوف باشد رفتن مستحب است و واجب نیست با دشمن جنگ کردن و اگرچه کافر باشد با وجود ظن
غلبه بر ایشان هشتم امکان رسیدن و گنجایش وقت پس اگر وقت تنگ باشد یا رفتن محتاج باشد و نتواند ساقط گردد دران سال و با وجود شرایط
اگر اهمال نماید در ذمت او قرار گیرد و اگر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از میقات یا از منزل خود اگر مال کم باشد هر جا که ممکن بود
اگرچه میقات باشد و واجب است حج بر کافر و صحیح نیست از او الا باسلام و اگر مرتد گردد بعد از احرام باطل نشود حج او و چون توبه کند و مخالف
اعاده حج کند اگر خللی در رکنی کرده باشد و نیز از شرط صحت نیست محرم مگر آنکه محتاج بآن باشد و همچنین اذن زوج در واجب و جایز نیست او را
که حج سنت کند بی اذن زوج و گویا شرط است که او را ... اگر نتوانند پیاده رفتن راه حج بهتر از سواری نقل است
که حضرت امام حسن بن علی بیست حج پیاده گذارد و اما حج واجب بنذر و عهد و یمین شرط است در صحت نذر و شبه آن بلوغ و عقل و
اسلام و اذن زوج زوجه را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را و اگر نذر حج در سال معین کرده لازم باشد پس اگر عاجز گردد در آن سال
از آن حج ساقط شود و اگر تعیین سال نکند حج کند هر وقت که خواهد و اگر نذر حج پیاده کند واجب باشد پس اگر سوار شود باید که
محسوب نباشد و اگر کسی که حجة الاسلام واجب است نذر حجی کند که پیش از حجة الاسلام بگذارد منعقد نباشد و اگر بمیرد در راه حج
نذر باشد قضا کنند از اصل ترکه و بخش نمایند که بر حج نذر و حجة الاسلام و دین اگر باشد اما حج نیابت شرط است در نایب بلوغ و عقل
و اسلام و واجب نبودن حجی بر او در آن وقت و بر افعال حج علم باشد و اذن خواجه بنده را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جایز است نیابت زن از قبل مرد
و زن و همچنین شرط نیست آنکه نایب حج کرده باشد بلکه صحیح است نیابت کسی که هرگز حج نکرده و چون بر حج واجب نباشد و بعضی تجویز نیابت صبی ممیز

و در شرایط حج و بیان اینکه حج سه قسم است تمتع و قران و افراد

کرده است شرط آن در صحت منوب عنه یعنی کسیکه از قبل او حج کزارده میشود ایمان مکر آنکه بنده باشد و یا عاجز و در حج واجب و در حج سنت
این شرط نیست بجا آوردن حج سنت از قبل بنده و در آن فضل بسیار است و نقل است از قبل علی بن یقطین که از مخلصان امام موسی کاظم
بوده است پانصد و پنجاه کس را در یکسال حج کزارده و کمتر حجی که بیک کس داده هفتصد و پنجاه دینار طلا بوده و بیشتر ده هزار دینار طلا
پس اکر نایب بمیرد بعد از احرام و دخول حرم مجزی باشد و اکر پیشتر بمیرد باز ستانند اجرت از آنچه مقابل فعل باقیست و واجب است بر نایب
هر شرطی که کرده باشد در حج از سنتها جایز است نایب را بعضی از افعال حج همچو طواف و سعی و رمی جمار و ذبح با عجز منوب عنه و بدون
احرام وقوف بعرفات یا مشعر و شب در منی بودن و سر تراشیدن بر نایب واجب است آنچه لازم میشود از کفارات و هدی و اکر حج را
افساد نماید حج کند در سال آینده و اجرت باز پس دهد و اکر کسی وصیت نماید بمبلغی از برای حج و اجرت المثل را از اصل ترکه اخراج
نماید و زیادتی را از ثلث و در حج سنتی همه را از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج سنت شرط است در او اسلام و آنکه بر او حج واجب نباشد
از حجة الاسلام و غیر آن و از خواتین حج بنده و زوجه او شرط نیست بلوغ و اذن ولی و در حج سنت اکر چه افضل
آنست که از ایشان رخصت یابد باب فرض اقسام و انواع حج سه قسم است تمتع و قران و افراد اما تمتع فرض است بر کسیکه
منزل او از مکه بدوازده میل دور باشد و دو قسم دیگر فرض است بر اهل مکه و کسانیکه در حوالی مکه نشینند در حضور و منزل او
باشد فرض منزلیکه اقامت او در آنجا بیشتر است و اکر برابر باشد مخیر است و فرض کسی که اقامت نموده در مکه فرض اهل مکه میشود در سال
سوم و جایز است هر یک را عدول بفرض دیکری از برای ضرورت همچو ترس از حیض و نفاس و خلاف کرده اند در آنکه جایز است مکی را
حج تمتع با اختیار در حجة الاسلام و افعال حج تمتع بیست و پنج است اول نیت عمره دوم احرام از برای عمره از میقات سوم تلبیه
چهارم پوشیدن دو جامه احرام پنجم طواف خانه از برای عمره ششم دو رکعت نماز طواف هفتم سعی میان صفا و مروه هشتم تقصیر نهم نیت حج
دهم احرام حج از مکه و نیت یازدهم تلبیه دوازدهم پوشیدن دو جامه احرام سیزدهم رفتن بعرفات و بودن آنجا تا بغروب شمس
عرفه چهاردهم بمشعر رفتن پانزدهم توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع شمس عید شانزدهم آمدن بمنی و سنک انداختن
بجمرة عقبه هفدهم ذبح هدی هجدهم سر تراشیدن نوزدهم آمدن بمکه و طواف کردن از برای حج بیستم کزاردن دو رکعت نماز طواف بیست و یکم
سعی میان صفا و مروه از برای حج بیست و دوم طواف نساء بیست و سوم دو رکعت نماز آن بیست و چهارم بمنی رفتن و بودن شب یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم بیست و پنجم انداختن سنکها بجمرها و اما از اینها ارکان سیزده است اول نیت عمره دوم احرام بعمره سوم تلبیه چهارم
طواف خانه از برای عمره پنجم سعی ششم نیت حج هفتم احرام حج هشتم تلبیه نهم بعرفات بودن دهم بمشعر بودن یازدهم طواف
حج دوازدهم سعی سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج بترک یکی از ارکان بعمد نه بسهو مکر آنکه هر دو موقف را ترک کند که حج باطل
میشود اکر چه بسهو باشد و باطل نمیشود بترک باقی افعال و اکر چه بعمد باشد اما حج مفرد افعال آن مثل افعال کذشته است الا آنکه
عمره آن مؤخر است از حج و در عمره از کعبه عمره مفرده طواف نساء واجب است و دو رکعت بعد از سر تراشیدن یا تقصیر و همچنین است در
هر عمره مفرده و در این حج هدی نیست و اما حج قارن مثل حج مفرد است الا آنکه حاجی با خود همراه میبرد هدی را از حین احرام

کتاب الحج در شرایط انواع حج و عمره و در عمره یکبار

و امّا شرایط انواع حج، حج تمتع را چهار شرط است اوّل نیت دوم گذاردن آن در ماههای حج که آن شوال است و ذوالقعده و ذوالحجه سوم حج و عمره را در یک سال بجا آوردن چهارم احرام حج گرفتن از مکه و افضل مسجد است و افضل آن مقام حج مفرد را سه شرط است اوّل نیت دوم گذاردن حج در ماههای حج سوم گرفتن احرام از میقات اگر مکی نباشد و الا از خانهاء خود و قران همچنین است و ...

عمره واجب است باصل شرع در عمر یکبار بشرایط حج و آن دو نوع است عمرهٔ تمتع و عمرهٔ مفرده اما عمرهٔ تمتع فرض کسی است که از مکه دوازده میل یا بیشتر دور باشد و عمرهٔ مفرده فرض اهل مکه است و حوالی مکه چنانکه مذکور شد و گاه هست که واجب می‌شود بسبب نذر و شبه آن یا اجاره یا نفس خود از برای عمره یا افساد عمره یا فوت حج یعنی چون شروع در حج کرده باشد و فوت کند واجب است که حلال شود بعمرهٔ مفرده و رفتن بمکه اگر واجب باشد حج گذاردن زیرا که جایز نیست در مکه رفتن بی احرام بحج یا بعمره و اگر بمکه بسیار آید و رود همچو هیمه کش و حطاب و مانند آن بلکه یا از برای قتال مباح رود یا بعد از احرامی رود که از احلال از آن یکماه نگذشته باشد عمره واجب نباشد و اگر بی احرام بمکه رود گناهکار باشد و قضا از بر او واجب نباشد و وقت عمرهٔ غیر تمتع واجب باصل شرع بعد از حج است چون ایام تشریق بگذرد و سنت است عمرهٔ مفرده در هر ماهی بلکه در هر ده روز و کیفیتش آنست که نیت کند و احرام گیرد از میقات یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانه است پس تنعیم پس حدیبیه و طواف خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروه و سر تراشد یا تقصیر کند پس طواف نساء کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن حلال می‌شود بر جمیع چیزها غیر از زنان و بعد از طواف نساء ایشان نیز حلال شوند کسی که عمرهٔ تمتع گذارد جایز نیست او را بیرون رفتن از مکه پیش از آنکه حج بگذارد و با نیت تمام در احرام واجب است بر هر که بمکه در می‌رود الا کسی که پیشتر احرام گرفته باشد از احلال و از آن یکماه نگذشته یا آنکه بجهت قتال مباح رود یا آنکه بسیار آید و رود همچو هیمه کش و حطاب و مانند آن جایز نیست محرم را احرام گرفتن پیش از اتمام مناسک اوّل و واجب است احرام از میقاتی که حضرت رسالت صلعم تعیین نموده جایز نیست پیش از آن الا کسی که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن بمیقات احرام بگیرد و کسی که خواهد که عمرهٔ مفرده گیرد در رجب و ترسد که بگذرد پیش از رسیدن بمیقات پس پیش از میقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمره او در رجب در یابد از برای درک فضیلت و همچنین جایز نیست که از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمداً بگذرد واجب است که باز گردد و اگر فراموش کند یا نداند و نتواند باز گشتن بمیقات باز گردد بهر جا که ممکن باشد و اگر بمکه رفته باشد بیرون رود تا بمیقات اگر تواند به بیرون حرم آید اگر نتواند از آنجا که هست احرام گیرد میقاتها شش است اوّل عقیق از برای اهل عراق و جمیع جهات آن احرام صحیح است و افضل آن مسلخ است پس غمره پس ذات عرق دوم مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و با اضطرار جحفه سوم جحفه است میقات اهل شام و جهات مکه و یلملم از برای اهل یمن پنجم قرن المنازل از برای اهل

طائف و هر که منزل او نزدیکتر باشد بمکه از میقات میقات او منزل او است ششم مکه آن از برای حج تمتع کسی که راه او بر یکی
از این میقاتها نباشد احرام گیرد از جائی که برابر میقات نزدیکتر بمکه بود و اطفال را اگر محرم کنند از فخ جایز است از میقات و
واجب است که نیت احرام کند بحج الاسلام یا غیر آن و آنکه تمتع یا قران یا افراد یا عمره تمتع یا مفرده از برای آنکه
واجب یا سنت تقرب بخدای محکم نیت باشد تا بفراغ و پیوسته داشتن نیت تا بتلبیه و صورت تلبیه اینست که
لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لاشریک لک لبیک این تلبیه واجب است
و احرام متمتع و مفرد او منعقد نمیشود الا بتلبیه و لال اشارت کند بانگشت و زبان پیوند دهد
و قارن مخیر است میان تلبیه و اشعار یا تقلید اشعار آنست که شق کند جانب راست کوهان شتر را و خون
آن در میمالد تا معلوم شود که صدقه است و تقلید آنست که در گردن هدی یکی از نعلین که در آن نماز
گذارده باشد بیاویزند یا مانند آن تا دلالت کند برآنکه صدقه است و تقلید مشترک است میان شتر و گاو و گوسفند
و اما اشعار مخصوص شتر است و همچنین واجب است که در وقت احرام بپوشد یکی را ازار کند و دیگری را بر کند و شرط است بودن
آن دو جامه آنکه صحیح باشد نماز در آن و آنکه دوخته نباشد و پاک باشد و جائز است احرام در جامه دوخته اگر ازار نداشته
باشد جامه و بپوشد اگر ردا نداشته باشد قبا یا پیراهن سرنگون بپوشد و سنت است تکرار تلبیه کسی را که احرام بعمره تمتع
گرفته تا آنکه خانهای مکه را به بیند و کسی که بعمره مفرده گرفته احرام از بیرون حرم تا آنزمانی که در حرم آید و اگر احرام از مکه
گرفته تا آنزمانی که خانه کعبه را به بیند و کسی که احرام بحج گرفته تا بزوال روز عرفه و مردان آواز را بلند کنند و زود نیت کردن
که اگر عارض شود از مرض یا دشمن یا غیر آن حلال شود و بودن لباس احرام از پنبه و موی گذاشتن از اول ذی
القعده متمتع و بدن را شستن و ناخنها چیدن و شارب گرفتن و نوره مالیدن و غسل کردن و احرام گرفتن بعد از
فرض ظهر یا فریضه دیگر یا شش رکعت سنت و نماز را حیض مانع نیست از احرام و سنت است غسل از برای در آمدن بمکه از چاه
میمون یا فخ و اگر نتوانند از منزل خود و خائیدن اذخر و در آمدن در مکه از جانب بالا و پای برهنه با هستگی و غسل از برای
در آمدن بمکه و در مسجد در آمدن از باب بنی شیبه و پیش در ایستادن و دعا خواندن **باب چهارم در طواف**
و ارکانست باطل میشود حج بترک آن عمداً قضا کند اگر بسهو ترک کند اگر نتواند نایب گیرد تا قضا نماید
شرطها در طهارت بعد از الله بجا آوردن و آنکه مختونه کرده باشد و واجب است در آن نیت و ابتدا از حجر ختم بآن و عقب
کردن بر خانه و خانه بدست چپ داشتن و بجز او طواف داخل نشدن و مقام ابراهیم بعد از آن دو رکعت نماز طواف در مقام
ابراهیم گذاردن اگر نتواند گذارد و پس مقام یا یکی از دو جانب آن گذارد و سنت است پیش حجر ایستادن و حمد خدا تعالی
گفتن و صلوات بر نبی و آل او فرستادن و خواندن دعا و حجر را دست مالیدن و بوسیدن و بشتاب رفتن در سه طواف اول همچو دویدن
شتر چهار باره دیگر هموار رفتن و پیش رکن مستجار ایستادن و دست آنجا کشیدن و شکم و روی خود را بانجا

مالیدن و همچنین جمیع ارکان خصوصاً عرفات و منا و جمعه شستن پاک کردن بدن باید بجانب نزدیک و مکروه
داشتن طواف سخن کفتن بغیر دعا و خواندن قران در طواف سنت زیاده بر هفت بار کردن آمدن حرام آن باید بر هفت
بار در طواف واجب عمداً پس اکر بسهو زیاد کند سنت که دو هفته تمام کند و اول از برای طواف فرض نماز کذارد و
سعی کند بعد از آن از برای طواف سنت نماز کذارد و اکر کسی طواف را قطع کند از برای دخول خانه یا حاجتی یا حدثی پس اکر
از نصف کذشته باشد باز کردد و تمام کند و اکر کمتر باشد از سر کیرد و اکر شک کند در عدد طواف بعد از برکشتن التفات
نکند و در اثنا اکر در زیادتی باشد قطع کند هیچ لازم نشود و اکر در کمی باشد از سر کیرد در واجب و سنت بنا بر اقل نهد
اکر بی طهارت طواف کرده باشد از سر کیرد و اکر با جامه نجس طواف کند ندانسته از سر کیرد نه صحیح باشد و اکر در اثنای
بداند ازاله نجاست نماید پس تمام کند اکر فراموش کند طواف نسا تا زنان بر او حرام باشند و واجب شود که شتر بکشد اما
طواف نسا واجب است در هر حجی و عمره الا تمتع اکر فراموش کند نایبی بفرستد که طواف کند و واجب است تاخیر آن از مناسک
در حج تمتع مکر از برای عذری یا زن حیض دار سعی میان صفا و مروه و از کن است باطل میشود حج بترک آن عمداً و اکر سهواً
ترک کند قضا اکر بیرون رفته باشد از مکه باز کردد و اکر نتواند نایبی بفرستد که سعی کند و واجب است در آن نیت و ابتدا به صفا
بانکه پشت پای او بانجا برسد و ختم کند به مروه بانکه انکشتان پای او بانجا برسد و هفت بار سعی نماید و ابتدا به صفا و سعی
اعتبار کند سنت است طهارت بجهت سعی رسانیدن مسح کردن بعد از طواف پیش از سعی آب زمزم از انجا نوشیدن و بر بدن ریختن
از دلو که برابر حجر است و بالا رفتن به صفا ایستادن بر انجا و بر کن عراقی و حمد و ثنای خدا تعالی کفتن و دعا خواندن بر انجا
تکبیر و تهلیل هفت بار کفتن و بطریق … میان صفا و کوچه عطاران … دعا
خواندن در میان سعی حرام است سعی زیاده بر هفت بار باطل میشود اکر عمداً کند نه سهواً و همچنین … داشتن
طواف عمداً پس اکر … بعد از طواف از سر کیرد اکر … و در سعی کم کند قضا و اکر سهواً سعی کم کرده … احلال
نماید با زن نزدیکی کند یا ناخن بچیند باید شتری بکشد … باشد اما سعی جایز است قطع سعی از برای قضا
حاجت و نماز فرض و بعد از آن تمام کند پس چون فارغ شود از سعی عمره تمتع تقصیر کند که آن است که پاره از موی سر
یا ناخن بچیند و همین است اکر تراشد کوسفندی باشد بعد از تقصیر حلال شود از هر چیزیکه از او
احرام کرفته اکر فراموش کند تقصیر را تا که احرام حج کیرد دو باشد ذبحی باشد ششم در احرام حج و وقوف بعرفات و
مشعر چون فارغ شود از عمره واجب است که احرام کیرد بحج از مکه سنت است که هنکام ظهر روز ترویه باشد زیر ناودان
اکر فراموش کند باز کردد و اکر نتواند احرام کیرد هر جا که باشد کیفیت احرام چنانست که کذشت الا انست که نیت احرام
حج کند سنت است که شب عرفه بمنی باشد … و بعرفات توقف کنند در انجا بعد از زوال تا بغروب آفتاب … و این
رکن است هر که ترک کند عمداً باطل شود حج او و همچنین اکر سهواً ترک کند مشعر نیز ترک کند واجب است در وقوف

در احکام حج و وقوف بمشعر و مناسک منی

بعرفات نیت وقوف بود انجا تا مغرب و پس اگر عمداً پیش از غروب برود یک شتر باید بکشد اگر عاجز باید هجده روز روزه بدارد
و اگر ندانسته یا سهواً برود پس چیزی نباشد اگر نتواند برگردد انجا بود شب و اگر اصلاً بعرفات نباشد بجهت انکه ندانسته
یا فراموش کند یا مضطر بود بود بمشعر کافی باشد سنت است که با چهره عرفات و پیاده برود و ...
در مزدلفه جمع کند با ... خود ... که در میان مغرب و عشا ... پس بیند دعا کند
از انچه ... و مؤمنین ... انبیا ... منقول ... و سنت است ... بهم اسوار نشسته ...
و ... در وقت ... که ... از عرفه اند بلکه حد انجا
پس چون افتاب ... و ... مشعر سنت است که ... دعا بخواند ... و ... شام و
خفتن را موقوف نماید تا بمشعر اگر چه ... از شب ... نماید ... و نافله مغرب را
بعد از عشا بگذارد و اگر مانعی پیش اید در راه بگذارد واجب است ... وقوف بمشعر و بودن انجا تا بطلوع افتاب پس اگر
برود از انجا پیش از فجر عمداً بعد از انکه شب بوده باشد یک گوسفند باید بکشد حج او باطل نشود اگر بعرفه بوده باشد
جائز است کسی که بترسد رفتن پیش از فجر و همچنین زنان ... و همچنین کسی که فراموش کند پیش از فجر برود
و جائز است ... رفتن کامل ... و سنت است ... بعد از صبح دعا بخواند ... ذکر کند ... و اگر کسی
بمشعر نباشد نه بشب بعد از فجر عمداً باطل شود حج او اگر فراموش کند صحیح است اگر ... وقوف اختیاری
بعرفه ... و شمس ... عرفه تا بمغرب و هر که عمداً ترک کند حج او باطل است و اضطراری تا بطلوع فجر و وقت وقوف اختیاری
بمشعر از طلوع فجر تا بطلوع شمس و اضطراری تا بزوال پس ... باختیار ... تمام فوت ... اگر ... اضطراری ... و اگر
یکی را با اضطراری ... سنت است که ... پیش از طلوع ... لیکن ... بعد طلوع شمس ... تا
افتاب ... در ... که میرود دعا بخواند باب ششم در مناسک منی و انها سه اند اول رمی یعنی
انداختن واجب است روز عید ... کند بجمره عقبه هفت سنگ ... و انجا ... سنگ ...
و سنت است که با طهارت باشد دعا بخواند ... و ... تا پانزده گز ... بر پشت ناخن ...
و ... بجمره کند ... پشت ... قبله در جمرهای دیگر ... سنگها از مشعر ... جائز است الا
مسجد ... واجب است که سنگها بکر باشد ... یعنی ... و سنت است ... یعنی ... و نقطه ...
دیگر باشد ... دوم ذبح واجب است کشتن هدی یا نحر اگر شتر باشد بر
کسیکه حج تمتع میکند و اگر چه یکی باشد ... و سنت است ... که ذبح کند ... خود یا امر کند و ...
واجب است ... که نیت کند ... اگر ... قبل از ذبح ... سنت است که خود ... بدست ... نیت
کند یا انکه از قبل ... نیت کند ... بکشد ... پیش ... بانکه ... باشد ...

واما در قربانی سنت کافی است یکی از برای هفت کس هفتاکس از خویشان و برادران و جائز نیست بر هر چیز
از هدی در منی و واجب است که از شتر باشد یعنی پنجساله تمام و در ششم در آمده همچنین از گاو و گوسفند باشد
آن است که دو ساله تمام و در سیم در آمده باشد و جائز است از میش جذع و آن آنست که هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین باید که تمام باشد
و قصور نداشته باشد پس جائز نباشد کور و لنگی که ظاهر باشد لنگی او و شاخ اندرون او شکسته و گوش بریده
و خاکشیده و لاغر و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از میش نر و بعرفات برده باشد و فربه باشد در سیاهی نظر کند
در سیاهی و در سیاهی خسپد این عبارت را سه معنی گفته اند اول آنکه چشم و دست و پا و شکم و سینه او سیاه
باشد دوم آنکه سیاه داشته باشد که در سیاهی خورد و در سیاهی خسپد نظر در آن کند سیم آنکه در سبزه چرد و در آنجا
نظر کند و خسپد مکروه است کار و گاو و میش و شتر سنت است که نحر شتر ایستاده کند بسته دست او گاو را
زنده از جانب راست و دعا خواند و خود بکشد و در نفس خود مشغول شود اگر نداند الا دست دیگر را بر کسی دهد که نیکو بکشد هدی را سه
بخش کند و اندک از گوشت خود بگذارد و دو اندک از هدی در دو اندک یک صدقه کند اگر هدی یافت نشود بهای او داشته
بگذارد بهای او از نزد کسی تا بخرد و ذبح کند در بقیه ذی الحجه اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن ده روزه روزه بدارد
و سه در حج و در عرفه دو روزه پیشتر جائز است از اول ذی الحجه بعد احرام و مؤخر داشتن از عید
ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد واجب شود هدی در سال آینده و هفت در منی اگر بعد از فرود
هدی یابد سنت است که ذبح کند و هفت روزه دیگر چون با اهل خود برسد روزه بدارد اگر در مکه اقامت نماید انتظار
رسیدن اصحاب و رفیقان یا اهل خود بکشد یا گذشتن یکماه اگر بمیرد کسی که روزه بر او واجب باشد ولی
او روزه بدارد و اگر بمیرد کسی که هدی بر او از اصل ترکه هدی را بیرون کنند اما هدی قران بیرون
نمیرود از ملک صاحبش اگرچه اشعار و تقلید کرده باشد و او را تصرف در آن و بدل کردن لیکن هرگاه
که رانده باشد با خود ناچار باشد از نحر آن بمنی اگر از برای حج باشد و بمکه اگر از برای عمره باشد و اگر هلاک گردد واجب
نباشد بدل او اگر بیدرد بی تقصیر ضامن نباشد و جائز است سوار شدن هدی و خوردن شیر او مادام که ضرر بوی و ولد
او نرسد و سنت است قسمت هدی سیاق همچو هدی تمتع **تتمه** در قربانی و آن سنت مؤکد است واجب نیست و مخصوص است
و افضل اشیا است از شتر و آن آنست که پنجساله تمام کرده باشد پس از گاو و آن آنست که یکساله تمام کرده
باشد پس جذع از میش یا جدی یعنی گوسفند یا ماده که هفتماه تمام کرده باشد پس ثنی از بز و آن آنست که
یکساله تمام کرده باشد و غیر جذع مجزی نیست و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از گوسفند نر و
مکروه است قربانی بگاو نر و گاو میش و خایه گرفته و سنت است که فربه باشد در سیاهی نظر کند همچنین و در
در سیاهی چنانکه گذشت در هدی و ایام قربان در منی روز عید و سه روز بعد آن و در هر جا چهار روز

عید و در بعد آن اگر فوت شود قضا نباید مگر آنکه واجب باشد مانند وقت بعد طلوع آفتاب تا
چندانیکه نماز عید توان گذارد و دو خطبه خوانند مکروه است آنکه چیزی که او پرورده باشد و سنت است که نحر و کشتن یا
نشود بهای آنرا صدقه نماید جائز است اجماع شریک شوند در قربانی اگر چه از یکخانه نباشند و جائز است که یک گاو
و یک گوسفند از سه کس از اهل یکخانه یعنی گاو و یکه رسانیده شده باشد از هفت کس شتر یا گاو
مکروه است فروختن پوست و پسلاخ دادن بجهت مزد بلکه سنت است که صدقه نماید همچنین سنت است که از قربانی بخورد
و اگر چه قربانی واجب باشد بنده و شبان بیشتر را صدقه نماید که گاه هست که قربانی واجب میشود مانند شب اگر تعیین
نموده باشد لازم شود پس اگر تلف شود بتقصیر او ضامن باشد و اگر عیبی پیدا کند تقصیر انجنا قربانی کند اگر نذر
شود بر کسی شتر بدنه یا کفاره نیابد و باید هفت گوسفند بعوض آن سر تراشیدن یا تقصیر کردن و مخیر است میان
ایند و افضل است تراشیدن خصوصاً کسی که موی سر جمع کرده و کسی بیشتر حج نکرده و واجب است پیش
از طواف زیارت باشد پس اگر موخر دارد عمداً بر او گوسفندی باشد و اگر فراموش کند هیچ نباشد و باید سر که طواف را
بعد از تراشیدن سر اگر بر داند و بیش از آن سر تراشیدن باز گردد و سر تراشد اگر نتواند سر تراشیدن یا تقصیر کند انجا که
هست و سنت است که موی خود را بمنی تا دفن کنند و کسی که موی سر ندارد استره را بر سر راند چون سر تراشید یا
تقصیر نماید حلال شود از هر چیز غیر از بوی خوش و زنان و صید پس چون طواف زیارت کند بوی خوش حلال شود پس چون
طواف نساء کند زنان نیز حلال شوند و اما صید که در حرم احرام است و مکروه است جامه دوخته پوشیدن پیش از طواف زیارت و
بوی خوش پیش از طواف نساء **باب هشتم** در بقیه مناسک حج واجب است که چون فارغ گردد از مناسک منی برود همانروز بمکه
جائز است که یک روز بعد برگردد نه زیاده پس طواف زیارت کند و دو رکعت آن بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس طواف
نساء کند و جائز است مفرد و قارن را طواف زیارت را موخر داشتن تا آخر ذی الحجه بعد از آن برود بمنی و شبهای تشریق که
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم آنجا باشد و جائز است کسی که از زنان و صید پرهیز نموده از آنجا رفتن بعد از زوال
روز دوازدهم مگر آنکه آفتاب غروب کند و در منی باشد که واجب است او را بودن تا روز سیزدهم و اگر هر شب در غیر
منی باشد واجب شود بر او گوسفند مگر آنکه در مکه مشغول عبادت بوده باشد و اگر کسی که پرهیز از زنان و صید ننموده هر
شب نهم در منی نباشد واجب شود بر او گوسفند و واجب است که در هر روز از ایام تشریق بیندازد به جمرات از جمرها سنگ
هفت سنگ بطریقی که گذشت و ابتدا بجمره اول کند پس میانه پس جمره عقبه و وقت آن از طلوع شمس است تا غروب و
اگر روز یازدهم و دوازدهم دفن کنند سنگهای روز سیزدهم را در آنجا جائز است کسی که میسر نبود مریض و شبان و بندگان
اند سنگ شب اگر فراموش کند انداختن سنگ قضا نماید و نایب مقتدای قضا را ادا اگر فراموش کند
همه تا بمکه رمی را باز گردد و قضا کند اگر بیرون رود از مکه نرساند نایب بیندازد یا نایب سند که از قبل او بیندازد

وسنت است بودن در منی ایام تشریق و تکبیر گفتن بعد پانزده نماز اول آن ظهر روز عید و صورت تکبیر اینست که الله اکبر الله
اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الله اکبر علی ما هدانا وله الشکر علی ما اولانا ورزقنا من بهیمة
الانعام پس هرگاه که خواهد وسنت است که بمکه برود از برای طواف وداع بعد از آنکه شش رکعت نماز بگذارد در مسجد
خیف که در منی است نزدیک منار که در میان آنجا است و همچنین نزدیک آن بقدر سی گز از دست چپ و دست راست و شش رکعت
بگذارد و درآید در خانه کعبه و خصوصا کسی که حج اول او باشد و در میان هر دو اسطوانه نماز بگذارد بر رخامه سرخ
دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان او را تکبیر بخصوص رکن یمانی و مستجار و از چاه
زمزم بخورد و از پا افتادن بر رو و دعا بخواند و سجود کند و بقبله بیکدم همه آب بخورد و قصد نماید و قصد تا
کشتن کند بمکه و بمعرس فرود آید که بر راه مدینه است و آنجا دو رکعت نماز بگذارد و مکروه است بمکه مجاور بودن و مجاور را
طواف افضل تر از نماز سنت است باب محصر و در بیان حال کسی که بسبب دشمن یا مرض بمکه یا بعرفات و مشعر نمیتواند
رسید بعد از آنکه احرام گرفته بحج یا بعمره او کسی که بسبب دشمن با آنجا نمیتواند رفت و راه هیچ راه دیگر نباشد
بغیر از آنکه دشمن بسته یا آنکه نفقه ندارد اگر راه را فاکند و نیت پس حلال شدن کند هدی را بکشد
اگر راه دیگر باشد و نفقه داشته باشد واجب است که بان راه برود اگرچه خوف فوت حج میرود تا فوت حج محقق گردد
پس حلال شود بعمره مفرده و واجب باشد قضا در سال آینده گاهی که حج واجب باشد والا قضا سنت بود و همچنین کسیکه
عمره گرفته باشد و بمکه نتوانسته رسید لیکن قضای آن بعد باشد هدی قربان از برای حلال شدن کافی نیست
بی هدی حلال شدن میسر نیست اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن بر احرام باقی ماند تا حلال نشود و واجب نیست محاربه
با دشمن اگرچه غالب اسلام می باشد و اگر گمان که بر دشمن بدرفتن میسر شود و قادر باشد برای اولی آنست که بدهد
بعد از آنکه حلال شد و عدو بر طرف شد و وقت حج باقی باشد واجب است که حج کند کسی را که حبس کرده اند بر دینی که حقی را
قادر است برای آن ممنوع نیست و اگر قادر نباشد بر ادای آن یا محبوس مرغیر حق باشد او را حکم ممنوع باشد اگر صبر کند با هم
فوت شود جائز نیست حلال شدن به هدی بلکه بعمره مفرده حلال شود کسیکه با آنجا بسبب مرض نمیتواند رسید بفرستد
هدی قربان را یا هدی دیگر را یا بهای آن از منی اگر احرام بحج گرفته باشد و بمکه اگر احرام بعمره گرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا
هدی با آنجا برسد پس حلال شود بتقصیر از همه چیز الا از زنان که تا حج کند در سال آینده طواف نساء کند اگر واجب بوده
باشد یا آنکه از قبل او طواف نساء کند اگر سنت بوده باشد اگر از مرض به گردد و مشعر را دریابد حج کند و خود او والا
حلال شود بعمره مفرده و قضا کند در سال آینده بر سبیل وجوب اگر واجب بوده باشد والا بر سبیل سنت و کسی که عمره گرفته چون
حلال شود قضا هرگاه که تواند کند و حکم ممنوع ندارد کسی که بستن اند از هر جا میتواند رفت یا ذبح نمیتواند کرد یا شب در منی
نمیتواند بود برای آنکه حج او صحیح است و نائب بعمل آرد از برای سنگ انداختن و ذبح کردن و اگر در احرام نیت شرط کرده باشد حلال شدن

هر گاه که عارضی پیش آید جائز است که حلال شود یعنی هدی حلال شده و باطل نمی‌شود اگر ظاهر شود که از قبل او
ذبح هدی نکرده‌اند **باب دهم** در چیزهائی که واجب است بر محرم ترک آن و آن بیست و سه چیز است اول صید و حیوان
وحشی که در خشکی باشد خواه تخم و جوجه او و انجا باحرام صید و کشتن و خوردن و نگاه داشتن آن و دادن برای و بستن و
اشارت و دلالت کردن دیگری را بصید آن و تخم و جوجه صید و حکم صید دریا و حیوان اهلی خاصه محرم نیست بلکه در
حرم نیز حرام است اگر محرم بکشد یا در حرم او را بکشد مرده باشد حلال است صید حیوانات دریا و مرغ حبشی و اما خاکستری ملخ غیر است
زنان بعقد نکاح یا عقد کردن دوم تمتع از جماع و بوسه بازی بشهوت نگاه کردن از مرد یا دیگری و مرد گواه شدن و گواهی دادن
هم حکم دارد منی آمدن سوم بوی خوش مثل مشک یا عبیر یا زعفران یا کافور یا غیر آن و حرام است بوئیدن و مالیدن بر بدن یا جامه
خوردن و اگر چه در طعام باشد مگر خلوق کعبه و میوه که حلال است چهارم روغن مالیدن خواه خوشبو و غیر آنکه از او بوی باشد یا نباشد باختیار
پنجم پوشیدن جامه دوخته مردان را باختیار ششم پوشیدن آنچه روی قدم را بپوشد مثل موزه و کفش باختیار هفتم پوشیدن
انگشتری برای زینت جائز است از برای سنت هشتم پوشیدن سلاح باختیار نهم پوشیدن زن زیور را که بآن
عادت نداشته باشد و جائز است پوشیدن زیوری که عادت داشته باشد نه از برای زینت و حرام است اظهار آن بر شوهر دهم سایه کردن مرد بر تن
در بر خود باختیار در حالتی که راه رود و جائز است رفتن و نشستن در سایه و نشستن با برای سایه بر سر خود یازدهم مرد سر پوشیدن را
اگر چه سر با فرو بردن باشد در آب دوازدهم زن را روی پوشیدن بنقاب و غیر آن و جائز است که نقاب از سر فرو گذارد تا به طرف
بینی که بر رو نرسد سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم موی از بدن بریدن باختیار پانزدهم کشتن جانوران
بدن را چون شپش و کیک و مانند آن و جائز است که از موضعی بموضع دیگر برد و انداختن جائز نیست شانزدهم در چشم کشیدن
سرمه سیاه یا چیزی که بوی خوش داشته باشد هفدهم فصد و حجامت باختیار و همچنین خون از بدن بیرون آوردن و اگر چه بخاریدن رو
بدن باشد هجدهم حنا بستن از برای زینت نوزدهم نظر در آینه کردن بیستم جدال کردن و آن گفتن لا والله و بلی و
الله است بیست و یکم دروغ گفتن و دشنام دادن بیست و دوم فسق کردن بیست و سوم کندن درخت و گیاه حرم مگر از غیر درخت
خرما و درخت میوه و اذخر و غیر آن درختی که در ملک او باشد و حد حرم یک فرسخ در یک فرسخ است و از آنها است **باب یازدهم**
در کفارات است و در آن دو فصل است فصل اول در کفارات صید بصید شتر مرغ یکی است یعنی شتری که در منی یا در مکه نحر
نماید و اگر میسر نشود یا بهای آن کند بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع آنچه فاضل آید او را
باشد و اگر کم بیاید لازم نشود چیزی یا آنکه بعدد مسکینان روزه بدارد اگر نتواند هجده روز روزه بدارد بعوض شتر
مرغ شتر خورد واجب می‌شود گاو و حشی و خر گوره ان گاو یا آنکه بهای گاو کند و بخرد و مسکین را طعام بدهد هر مسکینی نیم
صاع فاضل او را باشد و آنچه کم بیاید لازم نشود تمام کردن یا بعدد مسکینان روزه بدارد اگر نتواند نه روز روزه بدارد و آهو و گوسفند یا بهای
آن کند بخرد ده مسکین را بدهد هر مسکینی نیم صاع آنچه از ده مسکین فاضل آید او را باشد و لازم نشود تمام کردن اگر کم بیاید یا بعدد

هر یک مسکینی یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و در روباه یا خرگوش یک گوسفند است و بشکستن تخم شتر مرغ
اگر بچه در آنجا جنبش نموده از برای هر یک شتری و الا ارسال کند برای هر یک شتر نر را به ماده ها آن هدی باشد اگر
نتواند برای هر تخمی یک گوسفند هدی پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و در شکستن تخم صعوه و
دراج و قطا و کبک از برای هر یک گوسفندی که تولد یافته باشد اگر جوجه جنبیده باشد و الا گوسفند را ارسال ماده ها کند
بعد تخم نتیجه هدی باشد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و در کبوتر از برای هر یک
گوسفندی بر محرم در بیرون حرم و یک درهم نقره بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و در جوجه کبوتر بر محرم در بیرون
حرم نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بشکستن هر تخم کبوتر که جنبش کرده باشد بره و پیش از جنبش
درهمی بر محرم در بیرون حرم و یک دانگ و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و بر محرم در حرم هر دو واجب است بچه و بهای کبوتر حرم را دانه از برای
کبوتران حرم و صفر یعنی قطا و کبک و دراج بره که از شیر باز ایستاده باشد و در خارپشت و سوسمار و موش دشتی بزغاله و گنجشک
و چکاوک و صعوه مدی از طعام و در کشتن ملخ یک خرما یا آنکه از بنه خود ببیند در کشتن بسیار یک کف از طعام بکشتن
چیزی که از کفارات معین نشده قیمت آن کفاره است و حلال است صید دریا آنچه که تخم و جوجه میکند در دریا و خوردن مرغ و در
وحشی گاو و گوسفند و وحشی باشد هیچ کفاره نیست و همچنین در کشتن سباع و جانوران اکشتن افعی و موش و
عقرب و کیک زدن بند قمره و بانوان سگ که کشتن و خوردن آن صید بکشد یا بخورد کفاره کشتن بدهد قیمت
آنچه خورده است و در شکستن شاخهای آهو قیمت آهو نصف است و کوبیدن هر دو چشم او و شکستن دست و پا او تمام
قیمت است و چون در کشتن شرکت نمایند هر یک کفاره علیحده بدهد و چون کسی احرام گیرد و صید همراه باشد از ملک او
از ملکیت او بیرون و فیه پس اگر رها نکند ضامن است اگر محرم او را نگاه دارد و دیگری او را بکشد هر دو کفاره بدهند و اگر بر ماند
کبوتر از حرم پر او گوسفند باید پس اگر رها نکرد از برای هر یک گوسفند باید و اگر جماعتی آتش افروزند مرغی در آن
افتد هر یک کفاره تمام باشد اگر قصد کرده باشد و الا بر همه یک کفاره باشد و بر غیر محرم که در حرم قیمت صید است و بر محرم در بیرون
حرم کفاره است و هر دو بر محرم در حرم جایز است مضطر را خوردن صید لیکن کفاره بدهد و اگر صید باشد و مرده نتواند کفاره
داد صید بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد و کفاره که لازم است کسیکه احرام حج بسته در مکه بکشد کسیکه احرام عمره
گرفته در مکه اگر بمیرد فکند صید از حرم واجب است که باز پس آرد پس اگر تلف شود ضامن باشد

فصل دوم

در کفارات اول هر که جماع کند زن یا کنیز خود را عمداً دانسته که حرام است پیش از مشعر و احرام حج یا عمره
گرفته باشد حج او فاسد شود لازم باشد بر او تمام کردن حج و کشتن شتری و حج قضا کردن در سال آینده اگر چه حج یا عمره سنت باشد
همچنین واجب باشد که دور از هم در موضع که با یکدیگر جماع کرده بودند از هم جدا باشند تا آنکه از قضا فارغ شوند
سال آینده اگر زن همچنین محرمه باشد و او را اطاعت نماید بر زن نیز لازم شود آنچه که بر مرد لازم شد و اگر اکراه نماید حج زن صحیح باشد و

بر بدنه یا بجهة کفارت و اگر جماع کند بعد مشعر یا در جماع عمداً بر او کشتن شتری باشد اگر جماع کند
پیش از طواف نسا یا آنکه سه طواف کرده باشد بر وی شتری باشد اگر بعد طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد و در جماع در قبل
و اگر جماع کند کسی که احرام بعمره بسته پیش از سعی عمره او فاسد گردد بر وی باشد شتری و قضای آن و اگر نظر کند بغیر زن
خود و امنی آید بر وی شتری باشد اگر توانگر باشد و گوسفندی اگر فقیر باشد و گاو اگر میانه باشد و اگر باهل خود نظر کند بر وی
چیزی نباشد و اگر چه منی آید مگر آنکه نظر بشهوت کند که بر وی شتری باشد اگر بوسه دهد زن را گوسفند باشد بشهوت
و اگر دست زن بشهوت هیچ نباشد و بشهوت گوسفند باشد و اگر چه منی نیاید اگر بجهت آن منی آید شتری باشد که جماع
کند کسی که احرام گرفته از برای احرام گرفته دیگر پس شود هر جماع کند بر هر یک کفاره باشد و در بوئیدن بوی خوش و خوردن
مالیدن و بکار بردن و بخور بوی خوش یک گوسفند است همچنین است اگر بوده بر جامه و پیش از احرام بوده باشد و اگر نگاه دارد با خود
دارد هیچ باکی نیست بخلوق کعبه و میوه ها و ریاحین و در گرفتن هر دو نامه ای از طعام و در ناخنهای هر دو دست یک گوسفند و
همچنین ناخنهای هر دو پا و اگر در یک مجلس هر دو دست و پا را بگیرد یک گوسفند باشد و اگر جامه دوخته پوشید جامه دوخته
خود واجب پس اگر مضطر شود جائز باشد و بر وی یک گوسفند باشد بجهة در تراشیدن سر یک گوسفند باشد یا ده مسکین
طعام دهد یا سه روز روزه ... در افتاد موی بدمالیدن کفی است از طعام و اگر در وضو باشد هیچ نباشد هفتم در
سایه کردن بر خود در سیر و سر را پوشانیدن و اگر چه بگل یا بسر یا دارو بر روی کندن دندان یک گوسفند است هشتم در کندن موی
هر دو بغل یک گوسفند است و یک بغل سه مسکین را طعام نهم در جدا کردن ... یک گوسفند و در ... یک گاو و ...
شتری و در جدا برآمده با یک گوسفند دهم در کندن درخت بزرگ از حرم یک گاو است و کوچک یک گوسفند و اگر چه محرم نباشد در
شاخها در قیمت او است و در کندن گیاه هیچ کفاره نیست و اگر چه کاه است یازدهم در روغن مالیدن یک گوسفند است و اگر چه روغن
باشد بتعدد سببها مختلف کفاره متعدد شود و اگر ... را مکرر کند کفارت مکرر شود و اگر صید را مکرر کند کفارت مکرر
شود اگر مکرر لباس پوشد یا استعمال بوی کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و در چند مجلس کفارت مکرر شود و کفارت ساقط از جاهل
و فراموش کننده مگر در صید که کفارت واجب است و اگر چه نداند یا فراموش کند **باب یازدهم** در مسائل متفرقه حرم امام
چیزی از حرم ببرد ... اگر چه کم باشد واجب است که آن را بر گرداند ... پس اگر یافت نشود ... آنکه صدقه نماید ...
با ما ... نباشد ... مکروه است منع حاجیان از نشستن در خانه های مکه ... بنای بلند تر از کعبه ...
که قصاص یا حد یا تعزیر باشد و التجا به حرم برد تنگ کنند ... تا بیرون ... و اگر در حرم فعلی کند که موجب
گردد بکنند با وی در آنجا مثل آنچه کرده او و سنت است زیارت رسول ... اجبار کند امام مردم را بر زیارت اگر ترک نمایند و
سنت است که مقدم دارد ... پیش از عائد ... و مکروه است پاره کردن
درختان آنجا و صید که میان حرمین است و سنت است غسل از برای رفتن ... زیارت فاطمه در روضه بیت الاحزان و

که در بقیع است و آن زیارت ائمه در بقیع و مسجدهای مدینه و قبرهای شهدای احد خصوصاً قبر حمزه و نماز کردن در
روضه و سه روز روزه داشتن و شب چهارشنبه نماز کردن پیش اسطوانه ابی لبابه و شب پنجشنبه پیش
اسطوانه که در پهلوی مقام رسول است و در مدینه مجاور بودن و اما در مکه مکروه است و مراد با ایام معلومات
دهه ذی الحجه است و ایام معدودات ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است **کتاب
الجهاد** و آن چهار باب و مقدمه است مقدمه جهاد از رکن‌های ارکان اسلام است قال الله تعالی ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون یعنی بدرستیکه
خدای تعالی خریده از مومنان جانهای ایشان و مالهای ایشان را بانکه ایشان را بهشت باشد قتال کنند در راه خدا پس بکشند و
کشته شوند و رسول فرموده فوق کل بر بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی بالای هر نیکی نیکی است
تا که کشته شود مرد در راه خدا پس نیست بالای آن نیکی و جهاد فرض است بر کفایه بر هر مرد بالغ عاقل آزاد تندرست
که کور نباشد و پیر نباشد که نتواند برخاست و فقیر نباشد و فرض عین می‌شود بتعیین امام یا نائب بی‌واسطه او یا آنکه دیگران از
مقاومت دشمن عاجز باشند و مادر و پدر را هست که منع نمایند از جهاد فرزند را مگر آنکه امام یا نائب تعیین نفر نموده و اما کسی که با او
جهاد واجب است سه گروه اند اول اهل کتاب که آن یهود و نصاری و مجوس اند که هر گاه شرایط ذمت را نایستند با ایشان
قتال واجب است تا که مسلمان شوند یا ذمت قبول کنند یا کشته شوند و شرایط ذمت بیاید دوم کافر حربی و آن جمیع اصناف
کافران اند غیر از اهل کتاب سوم باغیان و آنکسان اند که بر امام زمان خروج نمایند و واجب نیست جهاد الا باذن امام عادل یا نائب او یا
دفع کفار از مسلمانان بانکه کفار در مملکت مسلمانان در آیند و غلبه کنند و جائز نیست جهاد الا بعد خواندن کفار
باسلام و بالتزام احکام آن و همچنین جائز نیست در ماههای حرام که آن رجب است و ذی القعده و ذی الحجه و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کند بقتال
در ماه حرام و مرابطه سنت است و آن عبارت از قعود است در سرحد مملکت با اسپ و سلاح و قوت از برای تقویت مسلمانان و اگر چه در زمان غیبت
امام باشد و اقل آن سه روز است و نهایت آن چهل روز پس اگر زیاد کند ثواب مجاهد باشد و واجب می‌شود مرابطه بنذر و شبیه آن حضرت
رسول فرموده که مرابطه یک شب به از روزه یکماهه **باب اول** در شرائط ذمه اند و آن چند چیز است اول جزیه
و آن قدر معین نیست بلکه بامام است و نهادن جزیه بر سر ایشان یا بر املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر المؤمنین
علی تعیین نموده بر فقیر دوازده درهم و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میانه حال بیست و چهار درهم در هر سال و جزیه ساقط است
از کودکان و دیوانگان و زنان و پیران از کار افتاده و از کسیکه پیش از جزیه مسلمان شود یا پیش از ادا پس اگر ابا نمایند از دادن آن
با ایشان قتال باید کرد و مستحقان آن مجاهدانند دوم التزام احکام مسلمانان سوم ترک قتال با مسلمانان و بی این هر سه عقد
ذمت ثابت نمی‌گردد چهارم ترک زنا با زنان مسلمان و همچنین لواطه پنجم ترک طلب نکاح زنان مسلمان و نیز بنکاح
ششم ترک فعلی که مسلمانان را از دین برگرداند هفتم آنکه بر مسلمانان راه نبندند و قطع نکنند هشتم آنکه جاسوس

کافران را خبر دهند و هنگام جنگ ایشان را مدد کنند نهم آنکه اعانت و همراهی مشرکان کنند و شتر و گاو و غیر آن دهم در چیزی که نقض مسلمانان باشد
بامشغول کردن و همچو یاد کردن دین ایشان یا کتاب آسمانی یا پیغمبر ایشان ببدی و دشنام پس اگر خدای تعالی را یا پیغمبر را یا قرآن را
سبّ نمایند واجب شود قتل آن کس که سب کرده و ذمت باطل گردد و اگر ببدی کمتر از سبّ یاد کنند عهد ذمت باطل گردد اگر در عقد
ذمه شرط شده باشد یازدهم آنکه اظهار فعل قبیح بکنند اگر چه ضرر بمسلمانان نداشته باشد همچو خوک را در دار الاسلام
آوردن و از آن برآوردن و خوردن و بفاحشه خمر آشامیدن نکاح محرمات کردن همچو دختر و خواهر و عمه دوازدهم آنکه احداث کلیسا نمایند
در دار الاسلام و ناقوس نزنند و کتاب خود را بلند نخوانند و خانهای خود را بلند از خانهای مسلمانان نسازند و ناچار آنکه شرط
کنند در عقد ذمه آنکه از مسلمانان جدا گردند در چهار چیز لباس و موی و سواری و کنیت اما لباس باید که لباس ایشان برنگ
لباس مسلمانان نباشد نصرانیان زنار بالای لباس بر میان بندند و غیر نصاری وصله بدوزند بر دستار زرد یا سرخ و انگشتری از آهن یا
آهن یا زنگله از گردن بیاویزند و منع نمایند ایشان را از حمامهای خود و دستار و اما موی باید که بتراشند موی پیش
سر را و موی هر دو جانب سر از هم جدا نسازند اما سواری باید که منع نمایند ایشان را از اسپ خاصه بر زین سوار شوند و در
سواری هر دو پای از یکجانب آویزند و منع کنند ایشان را از شمشیر بستن و سلاح پوشیدن و نگاه داشتن
اما کنیت باید که کنیتهای مسلمانان اختیار ننمایند باب ششم در کیفیت جهاد جائز نیست جهاد الا بعد از
خواندن امام یا نائب امام کفار را باسلام و قبول کردن احکام مگر آنکه بجهت دفع باشد و چون صفها بهم رسند
واجب است که بایستند اگر غالب آن باشد که هلاک گردند مگر آنکه دشمن زیاده از دو چندان باشند یا آنکه بخود
که میل کنند از برای مصلحت جنگ یا بجهت پیوستن بگروه دیگر جائز است محاربه بجمیع انواع مکر
و بزهر اگر مضطر گردند بآن نیز جائز است و اگر زنان یا اطفال یا مسلمانان را سپر خود سازند و بی کشتن
آنها فتح میسر نگردد جائز باشد که آنها را بکشند و بر کشنده مسلمانان دیت نباشد بر کفار باشد اگر عمداً
بکشند و احتراز ممکن باشد واجب شود بر قاتل کفارت و جائز نیست کشتن دیوانگان و کودکان و زنان و اگر چه همراهی
کنند مگر بضرورت و مکروه است غارت کردن شب و محاربه کردن پیش از زوال باختیار و اسپ را پی کردن و بی اذن
امام یا نائب او در مبارزه رفتن و جائز است امان دادن امام و نائب امام اهل حرب را و صلح با ایشان و آحاد مسلمانان که عاقل باشند
جائز است که امان دهند آحاد کفار را باب هفتم در غنیمت و آن پنج نوع است اول آنچه از انتقام میتوان کرد از نقد و
اموال و اسباب اول از آن اجرت مردها بیرون کنند و همچنین خمس از برای آن بیرون کنند و آنچه امام از برای خود برگزیند
باقی را قسمت نمایند میان کسانی که بجنگ حاضر شده باشند اگرچه جنگ نکرده باشند و هیچکس را تفضیل بر دیگری
ننهند و پیاده را یک بخش دهند و سوار را یک اسپ دو بخش و صاحب اسپ زیاده بر یکی دو سهم خواه آنکه همه در جنگ کرده
باشند یا در محاصره که احتیاج باسپ نشده باشد و بندگان و زنان و کفار را هیچ بخش ندهند و همچنین اعراب بیابان نشین را اگرچه

قتال کنند بلکه آنچه ایشان را باید بحسب مصلحت امام یا نائب امام، و اموالی که مشترک است میان مسلمانان که گرفته شده یا از آن مالکان باشد هر که بشناسد باز پس داده شود و اگر بعد از قسمت بشناسند صاحب غنیمت بعوض حق او را به بیت المال کرده شود و مرد اسیران و زنان و طفلان ایشان همه اموال امام میشوند باسیری و اما مرد بالغ اگر پیش از آخر شدن جنگ بگیرند امام مخیر است میان کشتن او و بریدن دست راست و پای چپ بعکس و گذاشتن تا خون ریزد و بمیرد و اگر بعد از جنگ او را بگیرند جایز نباشد کشتن و مخیر است امام میان آنکه او را منت نهد و رها کند یا فدا بستاند و رها کند یا آنکه او را بنده سازد و نگاه دارد اگر چه مسلمان شود بعد از اسیر شدن. سوم در زمین، و آن چند نوع است اول آنچه از ارض فتح کرده شد با جنگ و معمور است از آن جمیع مسلمانان است و هیچ متصرفی از آن مالک نمیشود تنها و صحیح نیست فروختن و وقف کردن آن و متولی آن امام است یا نائب امام با جماعت که در هر که صلاح داند بکسی باز بستاند یا بدیگری دهد و حاصل آن را صرف نماید در مصالح مسلمانان و غیر معمور آن در وقت فتح که هرگز آبادان نبود و مراد از آن مانند ماخاصة امام است و جایز نیست آن را معمور ساختن الا باذن او و پس اگر در آن کسی تصرف نماید اجازت آن بدهد و در زمان غیبت شیعیان را هست که آن را معمور کرده و حاصلش را تصرف نمایند. دوم زمین صلح، و آن از آن اربابش است بملکیت و جایز است ایشان را تصرف در آن بفروختن و وقف نمودن و غیر آن و بر ایشان باشد مالی که بر آن صلح نموده اند، و اگر مالک زمین با مسلمان فروشد مال الخراج که بر زمین نهاده اند منتقل شود بذمت بایع و اگر مسلمان شود مالی که بر زمین است ساقط گردد، و اگر صلح نمایند بر آنکه زمین از آن مسلمانان باشد و ایشان را در آن مسکن باشد حکم قسم اول داشته باشد در معمور آن جمیع مسلمانان شرکت باشد و غیر معمور آن از آن امام باشد چنانکه گذشت. سوم زمینی است که اهل آن مسلمان شده اند بطوع و رغبت، و آن از آن اربابش است بجا تصرف نمایند در آنجا بهر نوع که خواهند و بر ایشان نباشد بغیر از زکوة باشرائط. چهارم انفال، و آن هر زمینی خرابیست که اهل آن هلاک شده باشند و زمینی غیر معموری که از آن هیچ مالکی نیست و سر کوهها و اندرون رودخانها و هر زمینی که مالک آن کوچ کرده باشد و تمام است که هر زمینی بایر که اهل آن ترک عمارت کرده باشند بکسی دهد مبلغی بر آنکه معمور نموده باید که اجارت بابت آن بستانند.

باب چهارم در احکام باغیان و ایشان جماعتی اند که خروج کرده باشند بر امام عادل و واجب است قتال با ایشان بر کفایت و متعین میشود بتعیین امام پس باید که از ایشان بر نگردند تا که باطاعت درآیند یا کشته شوند پس اگر ایشان گروهی باشد که رجوع کنند با ایشان اسیر ایشان را باید کشت و پی گریخته ایشان باید رفت و مجروح را هم تمام باید رسانید و اگر ایشان گروهی نباشد پی ایشان نباید رفت و اسیر و مجروح نباید کشت و جایز نیست اسیر کردن اطفال و زنان ایشان و مالها که با خود نداشته باشند و اما آن مالها که لشکر جمع کنند از آنچه که نقل توان کرد در قول مشهور ضامن باشد باغی چیزی را که تلف کند بر امام عادل در حرب و غیر آن از مال و نفس و کسی که منع زکوة میکند حلال ...

دا بکشند اگر حلال ندانند یا بی‌قصاص کشند تا بدو بکشند کسی را که سب امام میکند اگر ذمی با اغیا اتفاق کنند ذمه او باطل
شود و مال او را بستاند طلب کردن دم از اهل ذمه دفعتا با اغیا **باب پنجم** در امر معروف و نهی منکر واجب است امر
بمعروف و نهی از منکر بهفت شرط اول بلوغ دوم عقل سوم علم بوجوب یا حرمت آن تا امر بمنکر نکند
و نهی از معروف چهارم امکان تأثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد شد ساقط شود پنجم اینکه مضرتی باو و بمال و
اهل و عیال او نرسد پس اگر گمان مضرت داشته باشد ساقط گردد ششم اصرار بر ترک معروف و فعل منکر پس اگر
ظاهر شد که پشیمان شده و از آن برگشته یا خواهد گشت ساقط شود هفتم آنکه ظن نداشته باشد که دیگری آن قیام
خواهد نمود و واجب است در نهی که اول بدل انکار کند پس بزبان اظهار کراهیت کند پس بنرمی بگوید پس بسبیل وعظ
پس بسختی و درشتی پس چون باین نگردد او را بدست بزند از مرد پوشیده دارد پس اگر فایده نکند اگر محتاج شود بجراحت
کردن و یا کشتن اقرب اینست که آنها تعلق دارد بامام است امر بمعروف و نهی از منکر و اما حدود زدن و تعزیر نمودن
امام را رسد یا نائب او و در زمان غیبت امام فقیه شیعه امامی جامع شرایط فتوی را رسد اقامت حدود و تعزیرات گاهی که
بتوانند و ایشان را ضرری نباشد و بر عامه مسلمانان واجب است تقویت و یاری کردن ایشان و امر افتاء و قضایا و رفع کردن
و واجب است قضا و فتوی گاهی که ایمن باشد از مضرت و کافی نیست در حکم و فتوی تقلید دیگری و جایز نیست قضا شدن و قبول
پادشاه ظالم مخالف مگر باکراه یا آنکه تواند که امر بمعروف و نهی از منکر بطریق حق کند و اگر اکراه کنند او را بحکم کردن
بغیر حق تواند و باشد الا در قتل بغیر حق جایز نیست خواجه حد و تعزیر بزند بر بنده خود و پدر بر فرزند خود و همچنین زن
فرزند و زن خود را بر این وجه نمی‌تواند اگرچه دخول نکرده باشد بازن متعه باشد و اگر دو خواجه شریک باشند در بنده هر دو با هم اقامه حد
یا تعزیر نمایند و اگر کسی قاضی شود از قبل مخالفین جایز است او را اقامت حدود باعتقاد آنکه از قبل امام است اگر استحقاق
داشته باشد **کتاب التجارة** و در آن مقدمه ایست و نه باب مقدمه در کسب معاش است و در آن سه فصل است
اول آنکه سنت است طلب معاش حلال و در آن فضل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسالت فرموده الکاد علی
عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسی که رنج میبرد در عیال خود همچو کسیست که جهاد میکند در راه خدا تعالی
و حضرت امیرالمؤمنین علی فرموده ان الله یحب المحترف الامین یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد پیشه
کار امین را و همچنین فرموده تجارت کنید تا برکت دهد خدا تعالی شما را بدرستیکه شنیدم از رسول که میگفت که
رزق ده جزو است نه جزو در تجارت و یکی در غیر آن همچنین فرموده که خدا تعالی دشمن میدارد بغیر رفتن در طلب رزق
حضرت امام صادق فرموده بس است مرد را گناه آنکه ضایع گذارد عیالان خود را حضرت رسالت فرموده ملعون ملعون
من یضیع من یعول یعنی ملعون ملعونست کسیکه ضایع گذارد کسی را که عیال اوست و حضرت امام کاظم فرموده
اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا یعنی عمل کن از برای دنیا خود گویا که همیشه

خواهد بود و عمل کردن بر این خبر الخ خود گویا که خواهم فرمود و حضرت رسالت فرمود اللهم بارک لامتی فی بکورها یعنی بار خدایا برکت ده امت مرا در اول روز و چون کسی حاجتی خواهد باید که در صباح بطلب آن متوجه شود و بشتابد و بسوی آن **فصل دوم** در احکام کسب معاش و آن پنج قسم است اول واجب و آن کاری است که قوت خود و عیالش موقوف بر آن باشد دوم راجح و آن طلب زیادتی کسب باشد غیر از کاسبی سنت و آن است که از برای فراخی معیشت باشد بر عیال از خود و صدقه بر محتاجان و مباح و آن کاری است که از آن مستغنی باشد و ضرری در آن نباشد و مکروه و آن است که بوجهی باشد که اجتناب از آن بهتر باشد همچو صرافی و فروختن کفن و طعام بنده و صنعت ذبح حیوانات و فروختن بنده و حجامت باشرط آنکه چه ستاند و جولاهی و اجرت بر تعلیم نمازها و اجرت تعلیم قرآن و نوشتن مجانیکه بکتابت باید و خصوص کردن نشست حیوانات و معامله با ظالمان و دونان و فرومایگان و کردن و صاحبان آفت و علت همچو ممتلا و حرام و آن پنج نوع است اول فروختن چیزهای نجس که ذاتاً نجس است همچو خمر و نبیذ و فقاع و مرده و سگ کوچه و خوک یا نجس شده که پاک نتوان کرد مثل چیزیکه نجاست بخمر رسیده و روغن و از نیز رسوخ کرده در خانه زیر سقفی و همچنین حرام است فروختن بول و سرگین غیر از بول شتر از برای شفا و جائز است بیع نجس شده که طهارتش نتوان داد بشرط آنکه خبر کنند که نجس است و همچنین جائز است بیع کلب صید و گله و زراعت و خانه و اعانت قسم دوم فروختن چیزیکه مقصود از آن فعل حرام باشد همچو آلات قمار بازی و بت و چلیپا و فروختن سلاح با عدو دین و اجاره دادن دکان و خانه از برای خمر و نبیذ و مانند آن و الاغ از برای کشیدن آن و فروختن انگور از برای آنکه خمر کنند و چوب را که بصنم و آلات قمار و بازی تراشند و مکروه است بکسی فروختن که این عملها دارد سوم فروختن چیزیکه هیچ نفع ندارد همچو بوزینه و خرس و سنگ پشت و جعل و کرم و مانند آن چهارم فعلی که حرام است همچو تراشیدن صورتهای مجسم و مدح ظالم و آلات ملاهی و نگاه داشتن کتاب اهل ضلال و نوشتن آن مگر از برای حجت و ابطال آن همچو مومنان و آموختن سحر و کهانت و قیافه و شعبده و قمار پنجم اجرت بر فعلی که واجب است کردن آن همچو شستن مرده و کفن کردن و دفن کردن و همچنین اجرت اذان گفتن و پیشنمازی کردن و جائز است موذن و قاضی را چون احتیاج داشته باشد و متعین نباشد و کاتب و قاضی و معلم قرآن و ادب را که معاش از بیت المال ستانند و همچنین جائز است اجرت عقد نکاح و قاضی شدن از قبل سلطان عادل و از قبل ظالم چون داند که امر بمعروف و نهی از منکر میتواند کرد یا آنکه اکراه کند و جائز است ستدن آنچه ظالم بنام زکوة یا خراج از مردم میستاند اگرچه مالک آن معلوم باشد **فصل سوم** سنت است تاجر را دانستن مسائلی که تعلق بخرید و فروخت دارد و چون چیزی میخرد سه بار تکبیر گوید و شهادتین و چون در بازار میرود این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ مِنْ خَیْرِهَا وَ خَیْرِ اَهْلِهَا وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ اَهْلِهَا و چون بنشیند شهادتین بگوید و صلوات بر نبی و آل فرستد و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ حَلَالًا طَیِّبًا وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ اَنْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ صَفْقَةٍ خَاسِرَةٍ وَ یَمِینٍ کَاذِبَةٍ و چون چیزی

بخرد سنت است بگوید اللهم انی اشتریته التمس فیه من فضلک فاجعل لی فیه فضلا و سنت است بگوید اللهم انی اشتریته التمس
فیه من فضلک فاجعل لی فیه رزقا و چون حیوانی یا غلامی بخرد بگوید اللهم ارزقنی اطولها حیاة و اکثرها منفعة و خیرها عاقبة و اگر خواهد
بخرد سنت است بگوید اللهم ان کان عظیم البرکة فاضل المنفعة میمونة الناصیة فیسر لی شرائها و ان کان غیر ذلک
فاصرفنی عنها الی الذی هو خیر لی منها فانک تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب
با جمیع مردم یکنوع خرید و فروخت نماید و کسی که چیزی خریده باشد و پشیمان شده یا فروخته بیع باطل کند و کم بستاند
و زیاده بدهد و مکروه است در بیع و شری سوگند خوردن و در محل تاریک خرید و فروخت نمودن و سود از مؤمن
خوردن مگر آنکه احتیاج باشد و همچنین از کسیکه با او وعدهٔ احسان کرده باشد و پیش از دیگران به بازار رفتن و خرید و
فروخت نمودن بعد از صبح پیش از طلوع آفتاب و بعد از عقد طلب کم کردن در خرید و فروخت و مؤمنی داخل شدن نکند از اینکه
که او بیع کند پیش از کار و رفتن از برای آنکه کمتر بخرد یا زیاد بفروشد و حد آن چهار فرسخ است و زیاده سفر است بها کسی را
که مشغول معامله باشد و دخل در معامله او نماید تا دیگری بهتر بهم کردن یاد کند و بعضی اینمعنی را حرام داشته اند و سنت است
که مال التجارت را پنهان ندارد اگرچه از برای ادخار باشد و کسی را احتکار کند مر احتکار از برای قوت مکروه است آن در خرید و کراهیت آن بیشتر است

باب اول در ارکان بیع و آن سه است اول عقد و آن ایجاب است همچو فروختم بتو یا مالک گردانیدم ترا و قبول همچو
خریدم یا مالک شدم و قبول نمودم یعنی عقد مبیع منتقل میگردد از بایع و بیع و اگرچه نشان رضا باشد
ناچار است از لفظ و کتابت و اشارت منعقد نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از لفظ همچو گنگ و لال و هر شرطیکه در
اصل عقد ذکر شود اگر شرطهای جائز که معلوم باشد سبب جهالت مبیع یا ثمن نگردد و منافی مقتضای
شرع نباشد لازم است که باو وفا نمایند همچو شستن جامه و رنگ کردن و دوختن و مانند آن و اگر منافی مقتضای عقد
باشد مثل آنکه مشتری آن را نفروشد یا آزاد نکند یا نبخشد یا وطی نکند یا آنکه هر که از او غصب کند یا
بدهد بایع ثمن رد کند باطل باشد چون شرط فاسد شد عقد نیز فاسد باشد و اگر بنده بفروشد بشرط آنکه مشتری
آزاد نماید جائز باشد و عقد لازم اگر آزاد نماید و اگر آزاد نکند بایع مخیر باشد که فسخ بیع کند یا شرط را ضمیمه
کند یا اجل ثمن معین یا ضامن بر مبیع صحیح باشد رکن دوم بایع و مشتری است و شرط است در ایشان بلوغ
و عقل و اختیار و مالکیت بایع مبیع را و مشتری ثمن را اگر متعین باشند یا در حکم مالکیت همچو پدر و جد
و وصی و وکیل و حاکم و امین وی پس اگر بیع کند طفل یا مجنون یا بیهوش یا مست و اگرچه اذن دهد ولی یا
ولی یا کسیکه او را اکراه کرده اند بعد از زوال اکراه اجازه دهد بیع لازم نشود و بیع فضولی و او آن است
که غیر مالک آنکسیکه او را ولایت بیع نیست بفروشد بی اذن مالک موقوف است تا که مالک اجازت
دهد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی از باطل گفته اند اگر مالک حاضر شده باشد و یکی مالک را فروشد

ولو هیچ نگوید سکوت او اذن نباشد و جایز باشد او را بعد از ان فسخ بیع کردن و حاکم را مثل بیع مال طفل کاهی که
پدر و جد و وصی نباشند و مال سفیه و مفلس غایب و شرط است که مشتری مصحف مسلمان باشد همچنین مشتری بندهٔ
مسلم مگر انکه بر او ازاد کرده شود همچو پدر و مادر و فرزند اگر ملک خود و ملک دیگری بفروشد بیع ملک بایع صحیح باشد
ولی ملک دیگری مالک مختار است که اجازت دهد یا فسخ نماید چون فسخ کند مشتری را رسد که از این نیز فسخ کند بها
بخش کند بر هر دو قیمت هر دو ملک چون مشتری فسخ نکند و چون کسی ملک دیگری را بفروشد و بتصرف مشتری
دهد و مالک عین ملک خود را بستاند رجوع کند مشتری بر بایع بهائیکه داده و بنقصانیکه او را شده همچو
خرج عمارت اگر ندانسته باشد که غصب است رکن سوم مبیع و ثمن و واجب است که اینها ملک مالک باشند و نقصانی
در ملکیت اینها نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف مگر انکه خراب شود و سبب خلاف و نزاع گردد میان اربابان
و نه بیع مادر فرزند یعنی امی که فرزند شده باشد مگر انکه خواجه او مفلس باشد و بها ان بر ذمه خواجه باشد و بایع
مطالبه نماید و نه بیع رهن مگر باذن مرتهن و واجب است که قدرت بر تسلیم اینها باشد اگر متعین باشد پس بیع
بندهٔ گریخته تنها درست نباشد و صحیح است اگر ضم کنند با چیز دیگر که صحیح باشد بیع او چون چیزی را ضم کند و قبض
بنده میسر نگردد مشتری را هیچ رجوعی نباشد بایع و تمام انچه بایع گرفته در مقابله انچیز باشد که ضم
شده و صحیح است بیع مرغیکه میپرد گاهی که عادت بازگشتن داشته باشد و واجب است که قدر هر دو معلوم باشد
پس اگر بفروشد خرمنی یا جوالی از غله که قدر ان معلوم نباشد یا چیزی را بیک مشت یا اسنگی که معلوم
نباشد که چند است صحیح نباشد و اگرچه مشاهده باشد و چیزی را که کیل میکنند یا وزن مینمایند یا میشمارند
باید که قدر ان بان وجه معلوم باشد پس اگر بفروشند یکی از اینها را بگزاف صحیح نباشد و اگرچه ببینند
کافیست مشاهده در بیع زمین و جامه احتیاط بستانند در چیزیکه مقصود از ان طعم یا بوی
ناچار است که بچشند یا ببویند و اگر بوصف بفروشند جایز باشد پس اگر عیبدار بیرون اید مخیر است مشتری
که رد کند یا ارش بستاند اگر دست زده باشد در نتوانگردد ارش بستاند و همچنین چیزیکه ازمودن
ان بفساد انجامد همچو خربزه و خیار و اگر عیبدار بیرون اید از قیمتی نباشد همچو تخم مرغ بر نایافته بیع
باطل باشد و مشتری تمام بها بستاند از بایع همچنین واجب است که هر یک از مبیع و ثمن معلوم باشند
بمشاهده یا بوصفیکه از جهالت بیرون اید و اگر بوصف بفروشند مشتری را خیار باشد اگر نه باوصاف باشد
جایز است بیع چیزی مشاع از چیزی معلوم همچو نصف و دو دانگ جایز نیست بیع بچه در شکم و شیر در پستان و
پوست در پشت گوسفند و ماهی در نیستان و جایز است بیع پیلهٔ ابریشم و پوست گوسفند و مشک در نافه اگر نگشوده باشند
و گم کردن ظرف همچو مشک عسل و روغن نقد که احتمال ان دارد باب دوم در انواع مبیع و ان

در انواع مبیع از غله و میوه و مانند آن و حیوان آدمی و غیر آدمی

سه لست اوّل غله و میوه و مانند آن و سبزیها جائز نیست بیع هیچیک از اینها پیش از ظهور یکسال
و زیاده تنها و با چیزی دیگر بشرط بریدن و کذا بشرط آن اگر از اصلاح نشده چون زیاده از یکسال یا با چیزی دیگر
از اصل درخت و ضمیمه آن یا بشرط بریدن فروخته شوند صحیح است و بیکی از این سه چیز مکروه است و بعضی جائز نداشته اند
و پیدا شدن صلاح در خرما آنست که زرد یا سرخ گردد و در انگور که غوره ببندد و در باقی میوهها آنکه شکوفه بریزد و
دانه منعقد گردد و در سبزیها همچو خیار و بادنجان و خربزه و تره ها آنکه ظاهر گردد و ببندد جائز است بیع زراعت که خوشه
کرده باشد و ایستاده باشد یا درو کرده و پیش از خوشه بشرط آنکه ببرد یا بگذارد تا حاصل دهد و بیع تره آنچه است
یکچیدن یا زیاده و بیع خیار و توت بشرط بریدن و زیاده و چون زراعت پیش از تحصیل بفروشد که درو کنند و غوره و میوه که بچینند
باید مشتری که ببرد پس اگر نبرد بایع رسد که ببرد یا طلب اجرت کند جائز نیست بیع خرما در نخل بخرما و بیع
زراعت بغله که از آنجا باشد مگر یک درخت خرما از آن دیگری در خانه کسی باشد که جائز است از آن خرص نمایند و
حاصل آن را بخرما بتو کنند و تمام حیوانات از آدمی و غیر آدمی مالک میشوند اما آدمی را مالک میشوند اگر اسیر کنند و ابسبب کفر
اصلی بعد از آن بندگی سرایت کند با اولاد و ذریت و اگرچه مسلمان شوند مادام که آزاد نشوند و بعد از آزاد شدن
و به ولادت در ملک ملکیت حاصل میشود و مالک میشود مرد هر خویش بیگانه را غیر از یازده کس
پدر و مادر و جد و جده مادری و پدری هر چند بالا روند و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند هر چند
نشیب روند و خواهر و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مردیکه مالک میشود اینها آزاد میشوند بر فور
الحال و مالک میشود زن هر کس غیر از پدر و مادر او هر چند که بالا روند و فرزندان هر چند نشیب روند و
مکروه است خویشی که غیر از اینها باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارند و آنچه از دار الحرب میگیرند غیر از آنست
اما آزادی و غیر آن از آن امام خاصة لیکن رخصت است شیعیان را در حال غیبت مالک شدن آن و
وطی کردن را اگرچه تمام از آن امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج حصه غیر امام از آنجا و جائز نیست
که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر و هر که اقرار کند به بندگی حریت و معلوم نباشد قبول کنند و اگر
مسلمان شوند بنده کافر از ایشان مسلمان فروخته شوند و از کسی که مشهور است به بندگی دعوی حریت قبول نکنند الا بگواه و
مکروه است اطفال از مادر جدا کردن پیش از هفت سالگی و نزدیکی کردن بازنیکه از زنا متولد شده و کنیزیکه
وطی کرده باشند واجب است که او را استبرا نمایند پیش از بیع بیکحیض یا بچهل و پنج روز تا معلوم شود که
آبستن نیست و همچنین مشتری استبرا نماید و ساقط میشود استبراء مشتری اگر معتمدی گوید استبرا
شده یا آن کنیز ملک زنی باشد یا یائسه یا کوچک باشد یا حامل یا حایض باشد و حرامست آبستن را وطی
کردن پیش از چهار ماه و ده روز و مکروه است بعد از آن پس اگر وطی کند عزل کند اگر عزل نکند مکروه

باشد فرزندان و او فروختن سنت از میان نفع برای او و جدا کردن و اگر کنیزی را که خریدار و فرزند او در
بعد از آن مالک ظاهر شود کنیز از مالک او کند و یک قیمت آن بکر بود با و الا بیست و قیمت فرزندی که
متولد شده باو و بر بایع باز کرده و بهای بستاند و قیمت آنکه عوض بضع سنت که بنده را چون بخرد تغیر اسم
کنند بچیزی و طعام دهند و صدقه از برای او بدهد و اما غیر او از حیوانات اگر وحشی باشند مالک میشوند بصید
کردن و بانتقال شرعی بچه او در ملک اینکس غیر و بهد و الحرم مالک شوند هر حیوان که ملکیت صحیح
بیع او و بیع پاره مشاع از و همچونیمه دو دانگ پاره معین همچو سر درست بیع کردن بنده جهلو ملکه و فرزند
با وجود فرزندی قادر بودن مشتری برای ابها اگر بهانی باشد و وقف که صحیح نیست سیم طلا و نقره بیع اینها
صرف خوانند چون بیع ثمن از طلا و نقره باشد باید که در مجلس هر دو قبض کنند پیش از جدا شدن و اگر پیشتر
از هم جدا شوند بیع باطل باشد و اگر پاره از هر یک قبض کنند بیع در آن صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس
خیزند و مصاحب باشند یا کسی او وکیل کنند که بستاند و وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا بطلا
یا نقره بنقره واجب است که در مقابل برابر باشند اگر در خوبی و صنعت مختلف باشند اگر طلا را بنقره
بطلا فروشند جائز است که در قدر مختلف باشند و اگر طلا و نقره پاک نباشد و غش داشته باشد از نقد دیگر فروشند
چون غش معلوم باشد و اگر معلوم باشد جائز است که بآن نقد فروشند بشرط آنکه در مقدار زیاده بر نقد آن نقد
صاف باشد تا در مقابله غش زیادتی باشد معدن اینها بنقد دیگر فروشند و چیزی را که از طلا و نقره ساخته اند هر دو
بنقره یا بغیر از هر دو چون مقدار هیچیک معلوم نباشد و اگر مقدار یک معلوم باشد جائز است که هر نقد که بهای آن نقد فروشند
یا بغیر آن نقد زین و شمشیری که طلا و نقره دارد معلوم نباشد مقدار آن بنقد فروشند که نه از جنس نقد آنها باشد و اگر مقدار
آن معلوم باشد جائز است که از جنس نقد آنها فروشند بشرطیکه زیاده باشد بر آن تا زیادتی در مقابل اصل زین یا
شمشیر افتد یا بخشش نمایند اگر کسی را برذ منت کسی دره چند باشد جائز است که بآن طلا بخرد یا بعکس
و اگر چه در مجلس قبض نشده باشد و ثمن از طلا و نقره و غیر آن بتعیین متعین میشود و چون بفروشند
با شرط فاتکه مشاهد است واجب است که همان دهند نه عوض آن باب سیوم در انواع بیع است اول بیع
نقد و نسیه بدانکه هر یک از مبیع و ثمن احتمال دارد که وعده داشته باشد یا هیچیک نداشته باشد و بنابر
احتمال چهار قسم میشود اول آنکه هیچیک وعده نداشته باشد آنرا بیع نقد میخوانند دوم آنکه ثمن وعده داشته
باشد آنرا بیع نسیه خوانند سیوم آنکه مبیع وعده داشته باشد نه ثمن و آنرا بیع سلم خوانند این هر سه
بیع صحیح است چهارم آنکه هر دو وعده داشته باشند این بیع صحیح نیست و چون چیزی فروشند و هیچ شرط نکنند
یا شرط کنند که ثمن وعده نداشته باشد ثمن نقد باشد و اگر شرط وعده ثمن کنند لازم باشد اگر وعده مضبوط باشد

واگر مضبوط نباشد بیع باطل باشد اگر چیزی را بنسیه فروشد پیش از وعده از او هم بخرد بی آنکه در عقد اول شرط کرده باشند بزیاده یا کمتر بنقد یا وعده آن بیع صحیح باشد و واجب نیست بها را پیش از وعده دادن و اگر بدهد بر بایع واجب نیست که بستاند و بعد از آن واجب است هم دادن و هم ستدن پس اگر نستاند بحاکم شرع بدهد پس اگر تلف شود پیش حاکم بی تقصیر از قبل بایع باشد و همچنین است هر حق حالی همچو قرض و ثمن مال که صاحبش نستاند و جائز نیست که بها نقد را نسیه سازد بزیادتی در آن و جائز است که نسیه را نقد سازد بانکه چیزی کم کند فصل دوم در سلم و آن نسیه است که در مبیع وعده باشد و از شش شرط است اول عقد دوم تعیین مبیع و صفات آن بوجهی که از جهالت بیرون آید و همچنین تعیین کیل یا وزن یا شمار آن چون از اینها ناچار است سوم قبض کردن بائع بها را در مجلس پس اگر از هم جدا شوند پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضی را قبض کند همان قدر که برابر آن افتد صحیح باشد چهارم تعیین وعده بر وجهی که احتمال زیاده و کم نداشته باشد پس اگر گوید تا رسیدن غله یا آمدن حاجیان بیع صحیح نباشد پنجم آنکه مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد از برای میوه تعیین وعده که در آن وقت یافت نشود ششم آنکه نسبت مبیع بموضع و محل معین نکند پس اگر فروشد به نسیه غله زمین معین یا میوه درخت یا باغی معین صحیح نباشد و همچنین جامه از ریسمان زنی معین یا بافتن شخص معین یا پشم از پشت گله معین و تعیین موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کنند لازم شود و اگر شرط نکنند تسلیم لازم باشد در محل عقد اگر بائع بعد از وعده تسلیم نکند مشتری مخیر است که او را الزام نماید بتسلیم یا بیع را فسخ کند و بها را طلب نماید و هر چیز که بوصف ضبط میتوان کرد سلم در آن صحیح است همچو حیوانات و غله و میوه و جامه و دواها از مشک و عنبر و زعفران و غیر او و شیر و روغن و پیه و عقاقیر و غیر آن و جائز نیست در نان و گوشت و پوست و جواهر و مروارید و زمین و جائز نیست فروختن آن پیش از وعده و جائز است بعد از وعده پیش از قبض و اگر بائع و مشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قول کسی را قبول کنند که دعوی قبض کند با سوگند
فصل سوم در بیع مرابحه و مواضعه و تولیت بیع مرابحه آنست که بایع مبیع را بانچه خریده باشد با زیادتی سود فروشد و مواضعه آنکه بکمتر از آنچه خریده باشد فروشد و تولیت آنکه بهمانچه که خریده باشد بی سود و نقصان فروشد و واجب است در بیع مرابحه و مواضعه آنکه راس المال را بقدر و نقد ذکر کند همچنین قدر سود و نقصان پس بگوید که بصد دینار خریدم و بسود ده دینار فروختم و اگر در آن قماش عمل و صنعتی کرده باشد بگوید راس المال چندین است و چندین در آن بجهت عمل کردم و اگر در آنجا عمل باجاره کرده باشد جائز باشد که بگوید این قماش بر من بچندین برآمده و اگر آن شخص ستده باشد از راس المال کم کند و چیزی که خریده جائز است که بغیر فروشد بزیاده یا کمتر بنقد یا نسیه و اگر از اکیال و وزن کنند مکروه است که پیش از قبض فروشند اگر ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیر است مشتری

که رد کند یا آنچه خریده راضی شود و اگر بنسیه خریده باشد باید که اخبار نماید پس اگر پنهان کند مشتری را رسد که رد نماید یا
چنانچه که خریده باشد نگاه دارد نزد اکثر فقها **باب چهارم** در خیار و آن هفت قسم است اول خیار مجلس و آن
ثابت است در هر مبیعی بایع و مشتری را مادام که از هم جدا نشده باشند با اختیار و اسقاط آن نکرده باشند و عقد بیع را
لازم نکردانیده بعد از آن اگر یکی لازم کرداند خیار او ساقط کردد خاصة دوم خیار حیوان و آن ثابت است
مشتری را خاصة از حین عقد تا سه روز و اگر اسقاط آن کنند بعد از عقد یا مشتری تصرف کند خیار
ساقط کردد سوم خیار شرط و آن ثابت است از برای هر کس که شرط کند از بایع و مشتری و میکانه و واجب است که مدت را
ضبط کنند که احتمال زیاده و کمی نداشته باشد پس در آن مدت او را خیار رسد بعد از آن بیع لازم شود و جایز است که شرط
مدت کنند که هر گاه بایع رد نماید ثمن که مبیع را باز ستاند بر مشتری واجب باشد قبض ثمن و رد مبیع نماید چهارم
خیار غبن و غبن آنست که کسی چیزی را بفروشد به کمتر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت بحسب عادة کسی بآن تفاوت
راضی نمیشود و چون زیان زده عالم به قیمت نبوده باشد در وقت بیع او را خیار فسخ باشد پنجم خیار تاخیر هر کس که چیزی را
بفروشد بنقد نه بنسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع قبض ثمن نکند بیع لازم است تا سه روز و اگر مشتری
بها را در این سه روز او را ندهد واجب است بایع را که مبیع را تسلیم کند اگر سه روز بکذرد و مشتری ثمن نیاورد بایع مخیر است
که فسخ بیع کند یا بکذارد و چیزیکه در روز فاسد کردد تا بشب بیع آن لازم است و بعد از آن بایع را خیار است و اگر پیش از شب فاسد
کردد خیار از پیشتر باشد ششم خیار رویت هر کس که چیزی بخرد بوصف یا آن که پیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون به بیند بآن صفت
یا بآن نوع که پیشتر دیده نباشد مخیر است که فسخ بیع کند همچنین بایع که چیزی را بوصف یا آنکه پیشتر دیده بفروشد
بعد از آن چون بیند زیاده بر آن باشد مخیر است که فسخ کند هفتم عیب و آن در فصل علیحده ذکر خواهد شد و بدانکه خیار شرط
در هر عقدی که ثابت است غیر از نکاح و وقف و ابراء و طلاق و عتق ساقط میشود بتصرف پس اگر هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف
نماید باذن دیگری خیار هر دو ساقط کردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او خاصة و خیار بمیراث میرسد پس اگر صاحب خیار
میرد وارثه او را خیار باشد و مشتری مالک میشود مبیع را بعقد بیع با انقضای خیار و اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه مبیع را
نفع حاصل شده همچون نتاج و شیر و میوه درخت و غیر آن مبیع را رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر مبیع که پیش از
قبض تلف شود از مال بایع باشد و بعد از قبض کند در ایام خیار از مال مشتری باشد در ایام خیار از مال کسی که او را خیار نباشد اگر
هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد **باب پنجم** در عیب و آن زیادتی یا نقصانی است که برخلاف مقتضای طبیعت باشد و اگر
شرط صفتی کند و چون یافت نشود مشتری را فسخ باشد و اگر فوت آن عیب باشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده مخیر است
مشتری که رد نماید یا ارش ستاند و آن عبارت از جزوی است از ثمن که نسبت آن بثمن همچون تفاوت میان قیمت صحیح است و قیمت معیب بقیمت صحیح
اگر بایع بکل عیب باجمال یا تفصیل بری شده باشد یا مشتری در حین عقد عیب را داند یا خیار خود را اسقاط کند خیار ساقط شود و اگر

تصرف کند مشتری در وی بقطع کردن و دوختن پس واقف شد بر عیب لا وطی حامله که چون کنیزکی را بخرد پیش از عقد حامله بود شد باو مشتری ندانسته
وطی کند لو رجوع کند بنقصان عیب و اگر نصف عشر قیمت بجهة وطی رد کند اگر تصرف کند دیگری بغیر از وطی کنیزک را عیبی یکرو و حمل
باشد بآن تصرف در قطع کردن و همچنین است شیر دوشیدن گوسفندی که شیر در پستان او جمع کرده باشند که او را بفروشند که گوسفند شیر است و تصرف
دوشیدن مانع رد بآن عیب نکردد و اگر عیب پیش از قبض سبب شود بیشتر بالا رد شود و یا رش خلاف است و اگر در بعضی عیب
ظاهر شود و در اشر بالات باید همه عیب یا خاصة در رد بجهة عیب بدین جائز است و مشتری را رد میسر بعیب سابق و اگر
عیب را دانسته تاخیر کند مادام که استعما یا طلب نکرده باشد و اگر خصم حاضر باشد یا غائب و عیب است اگر بر آید یا قدم ثبوت و شخص
ما از آن که اول حیض و نوکرن بنده که طفل بباید شد جامه بندد را از حق و جذام و برص که پیدا شود
حین عقد تا بیک سال رد جائز است چون تصرف نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد با ارش باشد خاصة و اما ستر کردن وی و پیوند وی
نابکری عیب نیست **باب ششم** در بیان ربوا حرام است ربوا امتثال از وزن و کیل وجه معلوم اوان حقوق شود الا در دو چیز از یکجنس
یکی با دیگری فروشند با زیادتی یا اندیکر اگر کیل و وزن در آید همچو کندم بکندم و خرما باختلاف صفات از یکجنس و پیروند
پس کندم را از یکجنس باشد و خرما شیر او بقر یکجنس و همچنین انکور و مویز یکجنس است و دو شیر و همچنین خوب و نیز چنین و
خرماها یکجنسند انکورها همچنین گوشت گاو و گاومیش یکجنس است و گوشت گوسفند و بز یکجنس گوشت حیوان وحشی
از جنس حیوان انسی نیست و کند و جو در بیع یکجنس است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود یکی اند همچو شیره و سکر و
روغن و همچنین کنجد و روغن پس جائز نیست بیع یکی از دو چیز که از یکجنس اند یکی با زیادتی همچو یک من کندم
بدو من یا حکمی همچو یک من بنقد بیک من بوعده جائز نیست بیع رطب بخرما و انکور بمویز و گوشت تازه بگوشت قاق و
همچنین هر چه مانند اینها است و اما آنچه بکیل و وزن در نمی آید همچو انها پس جائز است بیع یک جامه بدو جامه و یک گوسفند
بدو گوسفند و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ بعضی گفته اند که هر چیز که بشمار در آید ربوا جائز است بیع یک درهم یک دینار بدو
دینار و دو درهم و همچنین بیع یک من خرما یک درهم بدو من یا بدو درهم همچنین هر چه مانند اینها است ربوا نیست میان پدر و
فرزند و میان خواجه و بنده و میان زن و شوهر و میان مسلمان و کافر حربی با آنکه زیادتی از وی بستانند نه آنکه او را زیادتی دهند و قول
اقرب آنست که ربا ثابت است میان مسلمان و ذمی **باب هفتم** واجب است بر بایع که مبیع را تسلیم کند بر مشتری ثمن بدون
تقاعد یکی که هیچیک شرط عدة نشده باشد و اگر در عقد شرط عدة یکی شده باشد صاحب آن تسلیم نماید و قبض
در چیزیکه نقل میشود مثل قماش و متاع نقل آنست که بدست او دهند و در حیوان آنکه بمنزل تمام و در مسلخ او و نکا
آنست که خالی کنند و اگر مبیع را از بایع غصب نمایند و نتوانند باز ستانند مخیر باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند
و اگر بایع ابا کند از تسلیم مبیع لازم شود بر او اجرت آن یا منع هر مبیع که تلف شود پیش از قبض از مال
بایع است و حاصل مبیع پیش از قبض از آن مشتری است پس اگر تلف شود و مشتری ثمن بستانند حاصل مبیع و

اگر مبیع ممزوج شود بغیر بحیثیتی که از هم جدا نتواند کرد مخیر باشد مشتری که شریک شود یا فسخ کند و اگر
تلف شود پیش از قبض بعضی از مبیع که او را حصه از ثمن باشد همچو یکبنده از دو بنده مخیر است مشتری
که فسخ بیع کند در آن بعض موجود یا آنکه بقبول انتقال آن از ثمن قبول کند بجهة تعدی و نتواند کسیرا وکیل کردن با آنکه عالم
بنبیع باشد یا آنکه بنده که ثمن بسیار است یا آنکه بنده که ثمن نقد معین است یا جنس معین شفعه باطل نشود و کسیکه
محبوس است بجهة حقی که از اداء آن عاجز است معذور است و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط کرده شد و مجنون و طفل معذورند
چون ولی ایشان نماید بمصلحتی و اگر بر آن مصلحتی اهمال کند شفعه ساقط شود و اگر غائب عاجز باشد از حضور و از آنکه
کسیرا وکیل کند بعد آمدن مدتی که حاضر شود او را است که شفعه ستاند و اگر گواه طلب شفعه گرفته باشد واجب نیست
از برای شفعه بشتافتن یا از عادت ترک نماز کردن بعد از وقت عادت سنت یا ترک کرده هشتم اسلام شفیع اگر
مشتری مسلمان باشد پس کافر را اگر چه ذمی باشد شفعه بر مسلمان نیست و اعتبار نیست بغیر مسلمان او کافر را شفعه هست
بر دیگری **فصل دوم** در احکام شفعه شفیع به بیع مستحق اخذ میگردد و اگر بایع را خیار باشد بعد از گذشتن
خیار او مستحق اخذ میگردد و باید که تمام مبیع را اخذ کند یا ترک همه کند بتمام ثمن اخذ کند و اگر چند برابر قیمت باشد و
بایع از پیشتر آن گذشته بجهة حیله تا شفعه ساقط گردد و اگر چیزی را که در آن شفعه هست با چیزی دیگر
که در آن شفعه نیست بیک بیع بفروشد شفیع چیزی را که در آن شفعه هست بستاند بحصه از ثمن که در برابر آنست پس اگر
ثمن را مثل باشد شفیع مثل بدهد والا قیمت ثمن در روز عقد و اگر بیع فسخ نماید شفعه باطل نگردد و اگر مشتری بفروشد
مخیر است شفیع که از مشتری اول بستاند یا دوم و شفیع مالک شود بگفتن آنکه ستاندم یا مالک شدم با تسلیم ثمن اگر
مشتری راضی شود یا بی تسلیم اگر مشتری راضی باشد که ثمن در ذمه او باقی و واجب است بر مشتری دادن مبیع تا آنکه قبض ثمن کند
اگر ثمن مؤجل باشد شفیع را رسد که فی الحال ستاند بثمن مؤجل پس اگر شفیع ثقه نباشد ضامن بدهد و اگر شفیع انتفاع
از زمین بجهة زراعت نتواند گرفت او را که تا مطالبت کند تا بوقت دیرو اگر مشتری در زمین درخت بنشاند باید که قلع کند اگر
بر نکند شفیع را رسد که بکند ارش بدهد شفعه بمیراث میرود همچو مال و جائز است که صلح نماید بر اسقاط شفعه بچیزی
و اگر شفیع نصیب خود را فروشد شفعه او ساقط گردد و همچنین ساقط میشود اگر ترک طلب کند با وجود علم ببیع ضد یا آن
شفعه بکند در پیش از بیع لیکن بیع باطل نشود و اگر مشتری و شفیع اختلاف نمایند در قدر ثمن قول کننده معتبر دانند
قول مشتری را با سوگند والله اعلم **کتاب الهبة و الصدقة و الوقف** اول که در هبه شرط است در عقد و آن ایجاب است
مثل آنکه بخشیدم بتو یا هبه دادم بتو یا تا مالک گردانیدم یا دادم تا تمام آن قبول است که بگوید مالک شدم یا قبول
کردم و ما آن قبض باذن واهب اگر چه در مجلس عقد نباشد پس اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از قبض هبه باطل گردد و اگر
بعد از اذن قبض باشد و اگر کسی چیزی را بخشد که در دست او است احتیاج باذن و قبض دیگر نباشد و قبض سابق کافی باشد

در شرایط هبه و وجوب و لزوم آن و صدقه

همچنین شرط است که واهب یعنی بخشنده و متهب یعنی کسیکه هبه قبول میکند بالغ و عاقل باشد و محجور نباشد تصرف ایشان
شرعاً و ولی اطفال رسد قبول هبه و قبض آن از برای طفل با غبطه اگر ولی مال خود بطفل بخشد احتیاج بقبض نباشد و خود ایجاب کند
قبول نماید اگر بخشنده غیر ولی بوده کسیکه او باید از آن برای او احتیاج بقبول باشد و اگر دین را بدیگری بخشد صحیح نباشد و بعضی
گفته اند که بقبض لازم میشود و جایز است هبه مشاع مثل نصف خانه قبض آن باذن شریک است و اگر وکیل کند بخشیده شده
شریک را در قبض صحیح باشد و اگر شریک وکیل نشود و اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم امینی را نصب کند تا تمام را قبض کند نصفی را با مالک
و نصفی از برای متهب و جایز است رجوع از هبه پیش از قبض و بعد از آن جائز نیست از هبه فرزند طفل یا بالغ و همچنین از
دیگر خویشان و در زوج و زوجه خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته است و هبه بیگانه چون متهب عوض داده باشد یا در آن تصرف
کرده رجوع جایز نباشد و المناد … آنکه تصرف مثل سوختن و لاغر نشستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است لکن اختلاف است و اقرب آنست که
موت متهب مانع رجوع است و اگر در هبه شرط عوض و تعیین آن شده باشد مخیر است متهب میان آنکه عوض دهد یا هبه را رد نماید و اگر
تعیین نشده متهب آنچه خواهد دهد پس اگر راضی نشود واهب بدان عوض مخیر است متهب که هبه را رد کند یا مثل آن را بدهد و اگر متهب عوض
ندهد و واهب رجوع کند بهبه پس اگر تلف شده باشد یا نقصان پیدا کرده متهب ضامن نباشد و همچنین است هر هبه که از برای حاجتی شده باشد
مثل آنکه از کسی چیزی طلب نکاحی کاری که انجام او هدیه شده باشد و کافی نیست در هبه … بی عقد لکن مباح است متهب را تصرف در
آن و همچنین است هدیه پس اگر کسی چیزی که هدیه را تملیک کند و وکیل کرده باشد نه بخصوصه ایجاب و اذن قبض پس اگر کنیزی را بهدیه
فرستد بی عقد جایز نباشد وطی او … که وطی جایز نیست و تملیک اگر واهب رجوع کند بعد از آنکه عیبی به هبه پیدا شده
باشد بر متهب … الا در معقوله حاصل مثل شیر و نتاج از مال متهب باشد و همچنین سنت است که اولاد را در بخشش
برابر کنند پسر باشد یا دختر و مکروه است بعضی را زیاد دادن و اگر واهب فروشد آنچه بخشیده شده باشد اگر هبه لازم است بیع باطل باشد
و اگر لازم نباشد یا فاسد باشد بیع صحیح باشد و نیز صحیح است اگر موهوب را خود بخشد … زنده است پس ظاهر شود که مرده بوده باشد

دوم در صدقه شرط است در آن ایجاب و قبول و نیت تقرب و قبض باذن مالک و بعد از آنکه شرایط تمام شود جایز
نیست در آن رجوع اصلا از خویش و بیگانه تصرف کرده باشد یا نه و صدقه پنهان افضل از آشکار است مگر آنکه تهمت زده
باشند که تارک است او را اما صدقه واجبه اظهارش افضل است و صدقه فرض از زکوة حرام است بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه دهنده
از ایشان باشد یا ایشان از ضرورت و احتیاج باشد و مباح است بر ایشان صدقه سنت و واجب غیر زکوة و تاکید دارد در صدقه سنت در ماه
رمضان و صدقه بر همسایگان بهتر است از بیگانگان و جایز است صدقه بر ذمی و اگر چه بیگانه باشد و مخالف الا ناصبی
بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر مومن مکروه است که صدقه کند بجمیع مال مگر آنکه صبر داشته باشد و عیال
نباشد و همچنین کسیکه محتاج باشد از برای عیال سنت نیست و اصدق کردن **باب سوم** در سکنی و شبه آنکه عمری
و رقبی است و غرض از آن مسلط ساختن کسی است بر نفع گرفتن از چیزی و ناچار است در آن از ایجاب و قبول و قبض مثل آنکه

کتاب هبات و سکنی و عمری و رقبی و وقف

ساکن کردانید مر ترا درین خانه مدت عمر تو یا عمر من یا مدت معین یا آنکه ترا درین خانه نشستن مادام که باقی باشی تو یا زنده باشی
تو یا باقی باشم من یا زنده باشم من یا مدت معین پس اگر مقید بعمر شود آنرا عمری خوانند و اگر بمدت مقید شود آنرا رقبی گویند
و اگر مقید بعمر و مدت نشود آنرا سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد پس اگر تعیین مدت و عمر نکرده
مالک راست اخراج او هر گاه که خواهد و اگر تعیین مدت و عمر کرده باشد جائز نباشد مالک را بعد از قبض اخراج او پیش از گذشتن آن
مدت یا عمر پس اگر مقید بعمر مالک شده یا بمدت و ساکن فوت نماید ورثه او را باشد سکنی تا باخر مدت یا عمر مالک و اگر
مقید بعمر ساکن شده یا بمدت و مالک فوت نماید ورثه او را نباشد اخراج او پیش از فوت او یا گذشتن مدت و چون ساکن فوت یابد
ورثه او را نرسد نشستن در آنجا و ساکن را هست که خود بنشیند با اهل و عیال و مهمان خود الا هرگاه که تعیین ساکن نشده
باشد و او را نیست که دیگری بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت بر هیچکدام از ایشان و جائز نیست منع از چیزی که فضیلت
نرساند و هر چیز که صحیح است وقف آن صحیح است بخشیدن آن بعمری دادن از زر و زمین و حیوان و غیر آن و جائز است حبس اسب و شتر در راه
خدای تعالی و بنده در خدمت مسجد یا مشهدی و لازم میشود بعد از عقد از ملک مالک بیرون نمیرود و اگر کسی حبس
کند چیزی را بر شخصی و تعیین مدت نماید لازم نمیشود بعد از آن مدت باز بر میگردد بمالک یا بورثه او و اگر تعیین مدت نکند او را
رسد رجوع کند هر گاه که خواهد باب چهارم در وقف و در آن سه فصل است فصل اول در شروط وقف و آن هشت است اول
عقد و آن ایجاب است همچو آنکه گوید وقف کردم یا حبس کردم و تصدق نمودم با وجود قرینه که دلالت بر وقف کند و قبول
بلفظی که دلالت بر آن کند الا هرگاه که وقف بر کسی باشد که ممکن نباشد از او قبول و معتبر است قبول ولی طفل و مجنون
با غبطه ایشان الا هرگاه که وقف بر فقرا و مساکین و مانند ایشان یا بر مساجد و مشاهد و مانند آن شود شرط نیست قبول و بعضی گفته اند
شرط است و همچنین نیت تقرب شرط است پیش بعضی دوم آنکه واقف بالغ و عاقل و اهل تصرف باشد و در وقف طفل ده
ساله که از اهل تمیز باشد خلاف است و همچو صدقه و وقف مریض از ثلث دارائی معتبر باشد الا هرگاه که ورثه اجازت دهند
سوم آنکه موقوف یعنی آنچه را وقف کند عینی باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد انتفاع از آن با بقاء
آن پس صحیح نباشد وقف منفعت همچون نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین و وقف بنده از بندگان بی تعیین و وقف
ملک دیگری اگرچه اجازت دهد و وقف چیزی که از آن نفعی نباشد و وقف چیزی که انتفاع بآن اتلاف آن کردد همچون نان و میوه
و مانند آن و شرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند پس صحیح باشد وقف بنده و چهارپا و صحیح است وقف مشاع چون معین باشد چهارم
آنکه ابدی باشد پس اگر مقید بمدت سازد آن حبس باشد و باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند بر کسیکه غالب آنست که انقراض
میابد باشد پس اگر انقراض نیابد همیشه باشد و اگر انقراض یابد بعضی گفته اند بعد از انقراض رجوع بواقف کند یا
بورثه او و بعضی گفته اند ورثه موقوف علیه و بعضی گفته اند که در وجوه بر صرف نمایند پنجم آنکه معلق بشرطی نباشد
ششم قبض دادن واقف پس اگر واقف پیش از قبض بمیرد وقف باطل باشد و اگر وقف بر اطفال خود کند احتیاج بقبض مجدد

نباشد و همچنین جد و وصی و در وقف بر جهات عامه حاکم شرع قبض نماید و وقف بر فقرا و نیز اگر ایشان حاکم نصب قیّم کند که از او قبض کند
پس اگر واقف خود نصب قیّم کند جایز باشد و در این نصب اذن حاکم شرط نیست که در جهت وقف متولی و ناظر شرعی باشد و قبض
کند بی اذن حاکم و قبض در مسجد نماز است و در مقبره دفن کردن میت و اگر در اینها حاکم قبض نماید کافی باشد هفتم آنکه خود را داخل
نکند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند که قرضهای او را از آن قضا نمایند یا معاش او را از آنجا بدهند باطل باشد و اگر وقف
بر قومی کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقرا و او سید یا عالم یا از فقرا باشد ظاهر آنست که شریک ایشان گشته و در حصه
از آن وقف با ایشان شریک باشد اگر بعد از آن عالم یا فقیر گردد شرکت او اقوی باشد و اگر شرط کند که اهل وی را از آنجا نصیبی باشد
صحیح باشد از برای آنکه حضرت رسالت این شرط در وقف خود از برای فاطمه کرد هشتم آنکه موقوف علیه موجود و معین باشد و درست
باشد که مالک شود و وقف بر میت پس اگر وقف کند بر موقوف علیه گویا که وقف است و تعیین و قصد نکند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند
بر ولدی که بعد از این متولد شود در ابتدای وقف اما اگر وقف کند بر موجود و بر ولد بعد از آن بر کسی که متولد شود صحیح باشد همچو وقف
بر زید و اولاد و اولاد اولاد بما تعاقبوا و همچنین قبول و قبض شرط است در بطن اول خاصه و همچنین باطل است اگر وقف
کند بر چیزی که مالک نتواند بود همچو سگ و سنگ یا فرشته یا دیوان یا بر مساجد و مشاهد وقف صحیح است از برای آنکه فی الحقیقت
وقف است بر مسلمانان مخصوص به بعضی مصالح ایشان و نیز باطل است اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یا بر یکی از زید و کسی یا بر یکی
از دو مشهد بی تعیین و شرط نیست که منحصر باشد زیرا که جایز است وقف بر فقرا و مساکین و مسلمین و نیز باطل است وقف بر زانیان
و محاربان و بر کتابت تورات و انجیل و عمارت کلیسا و آتشکده اگرچه وقف کننده کافر باشد و اگر وقف کند بر قوم عام و قصد همه ایشان
بر معصیت نباشد درست باشد و واجب است پیروی شرط واقف اگر جایز باشد پس اگر شرط تولیت کند از برای خود یا از برای
دیگری صحیح باشد و اگر اقرار کند که تولیت از زید است ثابت نشود تولیت او و مقر معین و اگر شرط عدالت در متولی کند پس اگر
فاسق شود معزول گردد و اگر شرط تولیت نکند تولیت از موقوف علیه باشد و در جهات عامه از حاکم و اگر شرط کند که هر ولد که
متولد شود با موقوف علیهم درست باشد و همچنین اگر شرط صفتی کند از برای موقوف علیهم همچو فقر و علم و فقه یا تفاوت
ایشان در نصیب لازم باشد و همچنین اگر شرط کند که اجاره ندهند متغلب باشد یا از یکسال با جاره ندهند یا آنکه اجاره دهند
که مدت اجاره اول نگذرد یا تسلیم نکنند تا قبض اجرت نکنند و مانند این و اگر شرط کند که بفروشند یا ببخشند هرگاه که خواهند
مانند این باطل باشد اگر مسلمان وقف کند بر فقرا راجع به فقرای مسلمانان شود و اگر کافر وقف کند راجع به فقرای ملت
او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد که نماز به قبله کند غیر از غلات و خوارج و ناصبیان و منکر
آنکه و اغلب ایشان باشد بعضی مجسمه و مجبره را نیز از مسلمانان اخراج نموده‌اند داخل در مسلمانان است طفل
و مجنون که به حکم مسلمانان باشند و وقف بر مومنان و امامیه و شیعه کسانی را باشد که قائلند بامامت دوازده امام و عصمت
ایشان و بعضی گفته‌اند که شرط است که از کبائر اجتناب نمایند و زیدیه کسی که قائل باشد بامامت زید و یا کسی که از اولاد

اولاد هاشم باشند و هاشمیین کسانی اندکه از اولاد هاشم باشند از جانب پدر و طالبیین کسانی اندکه از اولاد ابی طالب باشند و علویین انکه
از اولاد امیر المؤمنین باشند از جانب پدر و هرگاه وقف کند زن برابر باشند با مرد مگر آنکه تفضیل دهند و جیران یعنی همسایگان کسی را گویند
که عرفاً همسایه او گویند و بعضی گویند کسی است که در چهل ذرع از خانه واقف باشد تا چهل ذرع و بعضی گویند
تا چهل خانه و وقف بر ابواب بر و ابواب ثواب و سبیل الله هر چیزی است که موجب تقرب بخدا شود و بعضی گفته اند که جهاد و
سبیل الثواب فقرا و مساکین اند و ابتدا از خویشان شود و سبیل الخیر فقراء مستحقین زکوة و ابن السبیل و غارمین و مکاتبین و فقها
و مجتهدین اند یا کسیکه حاصل کرده باشد پاره از علم فقه و متفقه طلبه علم اند مادام که در تحصیل باشند و اگر بر مصلحتی وقف کند
پس معلوم شود که ان مصلحت باطل گردد صرف کنند در وجوه بر مثلا وقف کنند بر مسجدی و ان مسجد خراب شود یا عاطل و خراب گردد
وقف از ان در وجوه بر صرف نمایند و اگر مسجد یا مدرسه خراب شود در عین ملک واقف بر نگردد و اگر مدرسه را وقف کنند از برای طائفه معینه
یا علم معین و غیره ممکن باشد لازم نگردد و همچنین جایز است تخصیص مقبره از برای قومی و اما در تخصیص مسجد بقومی خلاف است

فصل در احکام وقف چون وقف تمام شود از ملکیت واقف بیرون رود و بیع و هبه جایز نیست و ارجح از انجمله آنکه حاکم بقول وقفیت
ان حکم کرده باشد پس اگر وقف معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی میماند بر ملک واقف و اگر بر
جهة عامه باشد اقرب انست که ملک خدا تعالی است زیرا که ملک مسجد یا رباط مثلا نمیتواند بود و اما حاصل
و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کنند غلامی را و بعد از ان آزاد نماید ازاد باطل باشد و همچنین
باطل باشد اگر موقوف علیه آزاد کند اگرچه گوئیم که ملک او است بجهة انکه حق دیگران باطل میگردد و نفقه
عبد موقوف بر موقوف علیه است یا در کسب او و تعلق بموقوف علیه دارد و اگر وقف کنند بر فقرا بر جماعة که در ان شهر حاضر باشند صرف
شود و واجب نیست که بهمه فقرا برسد و جایز نیست موقوف علیه را وطی کردن کنیز موقوفه و پس لازم شود او را عوض بضع و قیمت ولد
حصه شریکان اگر شریک داشته باشد و ولد حر باشد و در هر صورت حرام است و جایز است تزویج کنیز مذکوره را از
ان موقوف علیه جمع نمود باو و جائز نیست بیع وقف مگر انکه از خراب شدن ترسد یا خلاف در میان ارباب ان بهم رسد که مؤدی بفساد شود و بعضی
گفته اند که چون موقوف علیه احتیاج سخت داشته باشد جائز است فروختن و جائز نیست تغییر شرط وقف و چون ممکن باشد اگر وقف
کند بر اولاد اولاد خود و اولاد پسر و دختر از زن و مرد برابر باشند مگر انچه تفصیل نکند و اگر گوید هر که منسوب بما است
اولاد بنات داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد اولاد داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد
ایشان مخصوص بهر دو باشد و اولاد اولاد داخل نباشند و اگر اجاره دهد موقوف علیه در حیات خود از وقف و بمیرد نقض شود و اگر بطن اول
باجاره دهند پس منقرض گردند اجاره باطل گردد اگر متولی اجاره داده باشد از برای مصلحت وقف و فوت موجر و موقوف
علیه باطل نشود اگر در اجاره غبنی باشد فسخ کند اگر بعد از عقد یافته شود غبن فسخ نماید کتاب دین و توابع
ان اما دین و ان منعقد است و مقصد مقدمات او ازین قرض و قرض دادن مکروه است مگر انکه محتاج باشد و

قرض دادن سنت است و حق تعالی در قرآن ترغیب بآن نموده که واحسنوا ان الله یحب المحسنین یعنی نیکوئی کنید و یکدیگر را مدد نمائید بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و ثواب قرض دادن دو برابر بیشتر است از ثواب تصدق کردن پیغمبر فرموده که ثواب صدقه ده برابر است و ثواب قرض تا به هجده و واجب است بر قرض ستاننده که نیت ادا دادن داشته باشد که منقول است که چون کسی قرض نماید و نیت ادا نکند همچنان است که دزدی کرده **مقصد** ضرورت در عقد قرض ایجاب و قبول است ایجاب آنست که قرض دهنده بگوید که بقرض تو دادم یا لفظی دیگر که مثل این معنی از آن فهم شود مثل آنکه از این نفع بگیر یا در آن تصرف کن و قبول آنست که قرض ستاننده بگوید قبول کردم یا نظیر آن مانند ستدم و هر گاه راضی شد و اگر این نگوید و مال را بستاند و در آن تصرف کند کافیست و اگر شرط کنند که مالیکه بقرض میستانند زیاده باز پس دهند عقد درست نیست و تصرف در آن مال جایز نیست و اگر در وقت عقد شرط زیادتی نکنند لیکن قرض ستاننده آنچه ستانده زیادتی باز پس دهد درست است و هر چیزیکه مضبوط و معین میشود به بیان اوصاف قرض دادن روا است و مالیکه قرض میدهند یا مثلی یا قیمتی است مثلی آنست که نام او باشد و بسیار از آن توان گفت مانند جو و گندم و غیر آن و آنچه قیمتی است مانند جامه که از جنس مال قرض اگر مثلی است بر ستاننده لازم است که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمتی است قیمت بدهد یعنی آنچه ارزش در وقت که میستاند لازم نیست که همان چیز که ستده باز پس دهد و اگر باقی باشد و قرض ستاننده ضامن آن میشود بعقد قرض و قرض یا حال یا مؤجل است حال آنست که قرض خواه هر وقت که خواهد تواند باز ستاند مؤجل آنست که وعده بوقتی شده باشد پیش از آن وقت نتواند باز ستاند و قرض که حال است مؤجل نمیشود مگر شرط کنند در عقد لازم چون بیع مثل آنکه گوید فروختم بتو این چیز را بمبلغ فلان بشرط آنکه فلان مبلغ را یکماه دیگر ادا نمائی در این هنگام قرض مؤجل شود پیش از یکماه نتوان باز ستاند و چون قرض دهنده را حاضر طلب شود که نشان مرده داشته باشد بقرض وصیت کنند و از مال خود جدا نماید اگر صاحب قرض میرد مال را بوارثان او باز دهند یا بکسی که ایشان بگویند و چون وارثان معلوم نشوند مال قرض را بقصد دادن بمیت صدقه دهند و جایز است که بقرض داده عوض چیزی بستاند که در شرع ممنوع است از آن و تفسیر در کتاب جهاد خواهد آمد اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند بر دو کس یا بیشتر داشته باشند و خواهند قسمت نمایند که قرض هر کسی از آن یکی از ایشان باشد قسمت روا نیست و آنچه از آن حاصل شود مشترک است میان ایشان و آنچه فوت میشود بحصه ایشان فوت شده و اگر کسی قرض بر شخصی داشته باشد و بدیگری بفروشد بکمتر از آن لازم است بر آن شخص که تمام آنچه داده باز دهد کسی که قرض خریده بقول اکثر علما اگر کسی را بر دیگری قرضی باشد و کسی دیگر را بر شخص دیگر قرضی باشد روا نیست که یکی از آن قرضها بآن قرض دیگر بفروشند و روا است که همه دیگر بفروشند همه آنکس که داده باید بدیگری بشرط آنکه آن قرض حال باشد و مؤجل نکرده باشند و اگر کسی را حقی نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او مثل همان حق باشد و حق از هر دو کس افتد هیچکدام طلب از دیگری نمیکنند و اگر آن حق مثل یکدیگر نباشند مثل آنکه یکی نقره باشد و یکی گندم برضای ایشان ساقط میشود و اگر آنکس که قرض باید داد چیزی چند بعوض آن قرض بدهد تعیین حساب نماید بقیمت آنروز که ادای قرض میشود

کتاب در قرض و احکام آن و رهن و عقد آن

انکس که قرض باید داد نه بمیرد انکه قرض باید ستد دیت که کشته شده باشد خواه بعهد خواه بخطا حکم مال و
دادن قرضها و وصیتها او از ان ادا کنند اگر کسی رخصت بغلام خود دهد که قرض کند برو لازم است که انقرض را ادا نماید
اگر نه دیگر قرضداران داشته باشد مالیکه از و ماند میان ایشان و قرضداران غلام قسمت نمایند اگر رخصت غلام
دهد بتجارت خرید و فروخت نه قرض کردن غلام قرض کند و تلف شود انقرض در ذمت او باشد که چون آزاد شود باز بدهد
دهد غلام در خرید و فروخت چنانکه خواهش داده و اگر رخصتش بدهد بنسیه یا نقد نسیه بخرد اگر رخصتش
بخرید بنسیه بدهد بقیمت خود لازم که دهد و اگر خواهد بستاند بخرد و صاحب مال اختیار دارد اگر خواهد از خواجه بستاند و اگر خواهد
از غلام بعد از انکه آزاد شود واما توابع این شش باب است **باب اول در رهن** و در ان مقدمه ایست و دو فصل
و خاتمه مقدمه رهن در لغت ثابت بودن و حبس و در شرع مالیست که میکردانند وثیقه دین بعقد مخصوص تا ادا
کنند از ان چون مشکل باشد ستادن دین از ان کسیکه برو لازم است و نفس عقد نیز میکویند و مال را مرهون نیز
میکویند و رهن عقد مشروع است در سفر و حضر از پیغمبر مروی است که زره خود را نزد یهودی رهن فرموده
فصل اول در عقد ارکان ان چهار است اول صیغه لابد است از ایجاب بانکه کوید که قرضدار رهن
بتو نمودم این را برفلان دین و انچه اینمعنی ادا کند و قبول بانکه قرضخواه کوید قبول نمودم مانند ان و چون از کفتن
عاجز باشند اشاره کافیست بشرط انکه اینمعنی از ان فهم شود حاجت نیست انکس که مال نزد او رهن کنند ان
مال را بستاند و عقد رهن لازم از انجا انکه رهن کنند از انجا انکه برهن میستاند لازم نیست میتواند که
باز پس بدهد دوم محل و شرط است در و که عین باشد پس رهن دین و منفعت مثل خدمت بنده جایز نیست و مملوک
باشد پس رهن وقف و شراب و خوک روا نباشد و رهن بنده مسلمان و مصحف نزد کافر روا است اگر بدست مسلمان دهند
سوم دین پس رهن بر عین روا نیست مثل انکه چیزی بعاریت بستاند و چیز دیگر رهن ان نماید و دین را دو شرط است
شرط اول انکه دین ثابت باشد نزد انکس پس درست نیست رهن در دینی که بعد از ان قرض خواهند نمود یا بها چیزی
که بعد از ان خواهند خرید اگرچه دین ثابت باشد لیکن لازم نباشد رهن بدان دین روا و چون رهن بر بها مبیع وقت
خیار و برمال کتابت یعنی انچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد و آزاد کردد چنانچه که تفصیل ان خواهد
و اگر عقد کتابت فسخ نمایند بواسطه انکه نتواند مال کتابت داد ان رهن باطل شود شرط دوم انکه تحصیل
ان دین از مرهون توان نمود پس اگر کسی خود را اجاره بدهد بخدمت ان خدمت چیزی رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی
مرهون باشد بحق جایز نیست که بدین دیگر رهن نماید چهارم متعاقدان یعنی انکس که برهن بستاند و او را مرتهن
کویند و انکس که برهن میدهد او را راهن میکویند و شرط است که عاقل و بالغ و جائز التصرف باشند کسیکه ولی
بر مال طفل داشته باشد جائز که مال او را رهن نماید یا برمال او رهن بستاند اگر مصلحت باشد و جایز نیست که

مال طفل را بسلف و نسیه بفروشد یا بقرض بدهد مکروه است مگر وقتی که صرفه و نفع طفل باشد یا ضرورت شود مثل خوف غارت پس این هنگام مال طفل بقرض توان داد و چون بقرض دهند چیزی رهن بستانند و اگر رهن ستدن دشوار باشد با آنکه خوف غارت زیاده بود بی رهن نستانند و قرض دهند بکسی که اعتماد بر او باشد و جایز است که در عقد رهن شرط نمایند که مرتهن یا غیر او وکیل باشد در فروختن مرهون و ادای دین از راهن در هنگام فسخ وکالت نرسد لیکن اگر بمیرد وکالت باطل شود و رهن باقی باشد و اگر مرتهن بمیرد وکالت او منتقل نمیشود بوارثان او مگر شرط کرده باشند و نیز جایز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و یا نزد کسی که مرهون را با راهن و مرتهن هر دو بنا دهد یا بکسیکه ایشان گویند و اگر راهن و مرتهن غایب باشند تسلیم حاکم نمایند اگر ضرورت شده باشد مثل خوف دزد یا ظالم یا نزد ضرورت و اگر بغیر حاکم دهد بی رخصت راهن و مرتهن بی رخصت حاکم نیز اگر حاکم میتوانست که رخصت نماید از حاکم تقصیر کرده و بی رخصت ضامن نمودن ضامن کشد و اگر راهن و مرتهن مرهون را نزد دو کس بنهند هر یک از ایشان را نمیرسد که از آن بتنهایی نگاه دارند بلکه باید که با یکدیگر ضبط آن نمایند

فصل دوم در احکام رهن است ادای دین از مرهون مقدم است بر ادای دیگر حقها و اگر راهن بمیرد و ما فی ذمه بقرض نکند از مرهون دین مرتهن را ادا نمایند اگر چیزی بماند دیگر قرضها صرف نمایند و اگر مرهون وفا نکند بدین رهن تتمه دین چون دیگر حقها از ترکه بحصه ادا نمایند و مرتهن امین است ضامن مرهون نمیشود اگر تلف شود مگر وقتیکه تقصیر کرده باشد و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتهن از دین هیچ نیفتد و مرتهن بر قرض است لازم است که تمام دین باز دهد و اگر مرتهن در مرهون تصرف کند و تلف شود ضامن است اگر مثلی است مثل آن و اگر قیمتی است قیمت آن روز که تلف کرده تفسیر مثلی و قیمتی از پیش گذشته همچنین اجرت مرهون در مدت تصرف او بدهد و اگر چیزی بخرج مرهون کرده باشد از او کرایه حساب نمایند و مجری دارند و اگر مرتهن خوف داشته باشد که راهن حق او را انکار نماید و رسیدن او که از مرهون بقدر دین خود بستاند بی رخصت راهن و وارثان او و اگر مرتهن یا وکیل او مرهون را بفروشند و ادای دین نمایند بعد از آن مشتری واقف شود بر عیب مرهون قیمتی که داده باشد از راهن باز ستانند و اگر معلوم شود که مرهون دزدیده بود صاحب باز ستاند مشتری آنچه داده بقیمت از مرتهن باز ستاند و هیچیک از راهن و مرتهن را جایز نیست تصرف در مرهون بی رخصت یکدیگر و اگر یکی از ایشان بی رخصت دیگری تصرف کند صحیح است تصرف او و اگر تصرف پیش از رخصت باشد موقوف است بر اجازه که چون اجازت شود تصرف صحیح باشد مگر تصرف آزاد نمودن مرتهن که آن باطل است از اصل و اگر راهن حصه ملکی که مرهون نموده بفروشد و مرتهن چون شریک باشد شفعه آن خواهد این شفعه خواستن او رخصت بیع مرهون است نزد بعضی علما و اگر راهن نزدیکی کند با کنیزی که رهن کرده و آبستن شود آن کنیز ام ولد شود و تفسیر ام ولد خواهد آمد اما رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن رخصت راهن دهد بفروختن مرهون پس او بفروشد رهن باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست که بجای مرهون باشد و اگر راهن رخصت بدهد

که مرهون بفروخته شوند اداء دین پیش از رسیدن وقت اداء مرتهن را نمیرسد که تصرف در قیمت آن نماید الا بعد از آنکه
وقت ادای آن برسد و چون وعده باز پس دادن قرض برسد و راهن باز پس نه دهد قرض مرتهن مرهون را بفروشد اگر وکیل باشد
و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید باطل میشود رهن بآنکه راهن قرض مرتهن باز پس دهد یا آنکه مرتهن از
قرض بگذرد و راهن را از آن خلاص کند یا از حق رهن بگذرد و اگر شرط نماید که چون وعده قرض در آن برسد و راهن
قرض را باز پس نه دهد مرهون ملک مرتهن باشد رهن باطل است و بعد وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد
اگر چیزی بنا حق تصرف نماید در ضمان اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر آنچیز نزد او رهن کنند و است
همچنان در ضمان آن است و منفعتهای مرهون از آن راهن است و بچه که در شکم مرهون باشد داخل مرهون نیست
و چون بزاید راهن را در آن تصرف رسد اگرچه از قرض چیزی باز پس نداده باشد و اگر بچه را داخل رهن نماید شود همین حکم
دارد بر قول اصح و چون مرتهن نداده است قرضی که برابر مرهون دارد مرهون را باز پس دهد روا نیست که از آنکار
دارد بعضی یکی که از راهنش باید ستاند و اگر کسی مال دیگری رهن نماید برخصت او روا است و تاوان نیز و
چون تلف شود یا فروخته شود بجهة قرض اگر فروخته شود بزیادتر از مقدار قرض آنچیز را باید صاحب مال بستاند و
اگر راهن در زمینی که مرهون شده باشد درخت بنشاند مرتهن را نرسد که تکلیف او نماید بر کندن آن و اگر مرهون جنایتی کند
مثل آنکه دست کسی بشکند بر عهده مالک آن نماید از قیمت مرهون آن دادن مقدم است بر قرض باز پس دادن پس اگر صاحب
مرهون آن مالکه بسبب جنایت لازم شده بدهد مرهون همچنان در رهن باشد و اگر نه دهد مرهون آن بنده که جنایت کرده بتنخواه
آن بدهد اگر از قیمت او چیزی زیاده شود برابر آن زیادتی رهن قرض باشد و اگر چیزی زاید نشود رهن باطل باشد و اگر
شیره انگور رهن نماید و شراب شود رهن باطل گردد و اگر از شراب سرکه شود باز مرهون میشود و اگر مرتهن را نرسد
که نزد او مرهون است مثل کند بکار دارد زیرا که آن ملک راهن بود و مرهون و دین و حقهای رهن بمیراث میرود یعنی
چون مرتهن بمیرد مرهون نزد وارثان او همچنان برهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل و امین بوده باشد
وارثان او داخل نباشد در وکالت و امانت خاتمه در منازعات میان راهن و مرتهن اگر راهن گوید مرتهن
که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو شده تاوان باید داد و مرتهن گوید که تقصیر نموده ام و چیزی بر من لازم نیست اگر
راهن بر آنچه میگوید گواه دارد سخن او قبول کنند و اگر گواه ندارد مرتهن را بر آنچه میگوید سوگند دهند و
سخن او قبول نمایند اگر تقصیر مرتهن ثابت باشد و نزاع در قدر قیمت مرهون باشد بآنکه راهن گوید قیمت آن پانزده
تنکه است و مرتهن گوید ده تنکه مثلا سخن مرتهن قبول کنند با سوگند و اگر مرتهن رخصت راهن دهد که گرو
مرهون و او بفروشد بعد از آن مرتهن گوید رجوع از رخصت کرده پیش از آنکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از بیع
مرتهن قبول کنند بیع باطل باشد و مرهون همچنان برهن باشد و اگر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن قبول کنند و

همچنین اگر صاحب کالا گوید که تمام مال را بتو داده‌ام در عوض قرض و دیگری گوید که رهن کرده‌ام و اگر کسی را دو بار قرض باید داد و چیزی بقرض دهد
بعد از آن نزاع کنند که از آن قرض داده‌ام که مرهون دارد در رهن اکنون باطل است و صاحب قرض گوید که از آن قرض داده که
مرهون نداد سخن صاحب مال قبول کنند اگر نزاع کنند در آنکه مرتهن مرهون را با پس داده سخن راهن قبول کنند اگر راهن
گوید که غلامی رهن نموده‌ام و مرتهن گوید کنیزکی بچه مرتهن گفته رهن نیست و رهن باطل شد و آنچه گوید رهن است
راهن قبول کند یا رد کند که رهن نکرده و رهن باطل شود باب دوم در حجر و تفلیس و در آن یک مقدمه است و
سه فصل مقدمه حجر در لغت منع است و در شرع منع حاکم است جمعی مخصوص را از تصرفات مخصوصه به شرایط معین و
تفلیس فرا گرفته اند از فلوس که خسیس‌ترین اموال است و در شرع عبارت است از آنکه مال کسی وافی نباشد بقرض او و آنکس را
مفلس گویند و سفیه و مبذر آنکس است که صرف مال کند در محلی چند که صحیح نباشد و در دین و عقل ملائم آن نباشد فصل اول
در اسباب حجر و آن شش است اول کودکی کودک را منع کنند از تمام تصرفات تا وقتیکه بالغ شود و رشید باشد و کودک بالغ میشود
مرد بانزال منی در بیداری یا در خواب یا روئیدن موی زهار و به پانزده سالگی و زن بالغ میشود به چیز اول و به نه سالگی و حیض و
آبستنی علامت آن است که زن بالغ شده و خنثی مشکل کسی است که آلت مرد و زن هر دو داشته باشد و نتوان
دانست که مرد است یا زن او بالغ میشود بآنکه پانزده ساله شود یا منی از هر دو فرج او بیاید یا منی از آلت مرد و حیض از آلت
زن و رشد شخص بآن است که ضبط صرف مال بوجهی نماید که فریب نخورد در معاملات و بلوغ مرد ثابت
میشود بگواهی دو مرد عادل و بلوغ زن ثابت میشود بگواهی چهار زن و صرف مال در انواع خیرات بوجهی لایق منافی رشد نیست
و صرف مال در غذاها و لباسها که لایق بحال آنکس نباشد تبذیر است و منافی رشد اگر کودک بالغ شود [illegible]
و رشد نداشته باشد همچنان منع او از تصرف باید کرد و ولایت تصرف در اموال طفل با پدر است و با جد پدری و اگر ایشان
نباشند وصی یعنی کسی که ایشان تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد حاکم دوم دیوانگی دیوانه ممنوع است از تمام تصرفات تا وقتی
عقل کامل پیدا کند و اگر کسی را در وقتی دیوانگی پیدا شود و وقتی نه تصرفات او در وقتی که دیوانه نیست درست است
و اگر دعوی کند که آنچه من فروخته‌ام در دیوانگی بوده است سخن او نیست مگر آنکه ببینه ثابت کند و ولایت دیوانه با پدر
و جد پدری و اگر ایشان نباشند وصی و اگر وصی نباشد حاکم سوم سفه و سفیه ممنوع است از تصرف در مال چون حاکم منع
نماید پس اگر چیزی بفروشد یا ببخشد یا بقرض دهد یا اقرار کند باطل است بعد از آنکه حاکم منع او نموده باشد و ثابت
و تصرفات او در غیر مال چون طلاق و خلع و اقرار بموجب حد یا قصاص درست است و اگر ولی او بیع او را قبول کند بیع درست است
و جائز است که سفیه وکیل کسی باشد در فروختن چیزی یا بخشیدن چهارم ملکیت پس غلام و کنیز را تصرف
در چیزی روا نیست و مالک چیزی نمیشوند و اگر چه خواجه ایشان را مالک کرده باشد و اگر تصرفی نمایند و خواجه قبول
کند درست است پنجم مرض موت یعنی ناخوشی که در آن بمیرد پس اگر وصیت کند بیشتر از دو دانگ نماید درست

شد نابالغ مکرر امتحان او شود و قبول کند و اگر چیزی ببخشد یا فروشد بکمتر از قیمت بعضی علما گفته اند که درست نیست و بعضی
گفته اند که درست نیست ششم فلس است و مفلس را منع کنند از تصرف در اموال او بچهار شرط اول آنکه قرضهای او
ثابت شده باشد نزد حاکم دوم آنکه مدت قرض داران رسیده باشد سوم آنکه مالهای او از قرض کمتر باشد چهارم آنکه قرض
داران از حاکم التماس کنند منع او را از تصرف پس اگر یکی از این شرطها متحقق نشود حجر او نباید شد و منع او از تصرف
وقتی است که حاکم حکم بآن کند و اگر قرض ادا نماید منع تصرف او برطرف میشود و تصرف میتواند نمود و حاجت بحکم حاکم
نیست **فصل دوم** در احکام سفیه است منع سفیه از تصرف در مالها محتاج بحکم حاکم نیست و همچنین زوال آن و اگر
کسی چیزی بسفیه فروشد بعد از آنکه حاکم منع تصرف او نموده باشد درست نیست و آنچیز را باز ستانند و اگر تلف شود و خصم
صاحبش که فروخته است دانسته باشد صاحب الطلب عوض از غیر سفیه اگر چه منع از تصرف او برطرف شود اگر نه او ستانده باشد
عوض باز ستانند و اگر کسی چیزی بامانت نزد سفیه بنهد پس سفیه آنرا تلف کند تاوان از او نباید کشید و اگر سفیه را سفاهت او
برطرف شود حاکم منع تصرف او زایل گرداند و رخصت تصرف در اموالش دهد بعد از آن اگر سفیه شود باز ممنوع
میشود از تصرف در اموال و ولایت در مال سفیه حاکم راست و سفیه را منع نکنند از حج واجب و عمره او و بقدر حاجت بدهد
همچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج سفر و خرج حضر او مساوی باشد یا آنکه کسب تواند نمود که از
آن معاش کند و الا ولی او را حلال گرداند و منع از حج نماید و اگر سوگند یاد کند درست است و در کفارت روزه دارد
سفیه را میرسد که خون که بر کسی داشته باشد ببخشد آنکه بیمار است و میرسد نیز که او را بقصاص بکشد و دیت
نستاند و کودک را نزدیک بلوغ امتحان کنند باینکه چیزی بفروشد یا بخرد تا معلوم شود که رشید است **فصل سوم** در احکام
مفلس و در آن سه بحث است بحث اول در منع تصرف چون حاکم حکم کند بحجر مفلس ولی هر تصرفی که بر مال او وارد
میشود مانند فروختن و بخشیدن و آزاد کردن و درست آنچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کردن و بخشش و وصیت
قبول نمودن و هیزم کشیدن و اگر اقرار کند مفلس بآنکه او را مال کسی میباید داد مقبول است بعد از آنکه از حجر خلاص شود
آن و بستانند و اگر اقرار کند بآنکه مال معینی از آن مالها که در تصرف او است مال کسی است این اقرار را نشنوند
و اگر بعد از حجر او مالی پیدا شود علما را در آن اختلاف است بعضی گفته اند حجر او را باید داخل دیگر مالها
او بقرض داران بخش کنند و بعضی گفته اند حجر او را نمی باید و او را در آن تصرف جایز است و اگر تفصیل نمایند
بآنکه مال متجدد اگر منفعت دیگر مالها است چون ثمره باغ حجر او را باید و الا چون مالی که کسب کند حجر
او را نمی باید بهتر آنچه نیست و اگر چیزی خریده یا فروخته باشد بخیار و امید که قبول کند یا فسخ کند بی
ملاحظه صرفه و اگر چیزی خریده باشد و در وی عیبی پیدا شود و اگر صرفه در باز پس دادن آن باشد باز پس تواند داد و الا
نتواند و اگر مفلس چیزی بقرض بستاند یا بخرد بقیمتی که بذمت او متعلق باشد و قرض دهنده و فروشنده را

قرضداران نمیشوند که حصه از مال مفلس بستانند اگر بعد از حجر مال کسی تلف کند ضامن است آن مال شریک قرض
داران شود و حصه از مال مفلس بوی دهند اگر کسی چیزی بمفلس بفروشد بعد از حجر اگر عالم بحجر است او صبر نماید تا بعد
خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند که او محجور است پس یک احتمال آنست که عین ماخوذ را باز ستاند و دیگر احتمال آنکه شریک
دیگر قرضداران باشد و حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را حجر نمایند و قرض مؤجل داشته باشد حال نمیشود
و از مال او چیزی بوی ندهند و اجرت کیل کننده مال مفلس و بردارنده و نگاه دارنده آن و هر کاریکه متعلق باشد بمصلحت
حجر مقدم است بر قرض و اگر مفلس را قرضی از کسی باشد و یک گواه داشته باشد و گواهی دهد مفلس بجهة ثبوت دین سوگند یاد
کند و آن مال قرضداران قسمت کنند و اگر مفلس رجوع کند سوگند بقرضداران نمی کنند قرضداران از او ابراء و آنست که سوگند
بخورند بحث دوم در اختصاص غریم بعین مال اگر چیزی فروخته باشد بمفلس و قیمت آن حال باشد میتوانند که بستانند
بسبب افلاس او امید که عین مال خود را باز ستانند اگرچه قرضخواهان گویند که ما از مال مفلس اولی قیمت مال تو
میدهیم و اگرچه مفلس چیزی غیر از آن نداشته باشد و میرسد بایشان که شریک قرضخواهان شود و از مال مفلس حصه بستاند و
اگر از عین مال او بعضی مانده باشد آنرا بستاند و در تتمه شریک قرضخواهان باشد و این حکم وقتیست که مفلس
زنده باشد و اگر مفلس بمیرد نتوانند که عین مال شریک را بستانند مگر وقتیکه میراث بمقدار دین باشد اگر مال او عیبی
پیدا کرده باشد که مفلس مستحق آن شده عین مال را باز ستاند یا با میراث شریک قرضخواهان شود اگر عیب از الله تعالی باشد یا بفعل
مفلس عین ماخوذ را بعوض ارش یا قیمت بستاند یا آنکه بقیمت شریک قرضخواهان شود در قیمت مال مفلس و عین مال خود را بگذارد
اگر آن مال زیادتی پیدا شود اگر منفصل باشد مانند بچه حیوان و ثمره درختان یاد از آن مفلس است و اگر متصل باشد
مانند فربهی یا بزرگی آنکس را نمیرسد که عین ماخوذ را باز ستاند بلکه شریک قرضخواهان شود بقیمت و اگر مفلس در آن تخم
خرید و درخت بنشاند آنکس را نمیرسد که درختها را بکند تا او بدهد بلکه زمین را باز ستانند و درخت بفروشند و اگر کسی چیزی
بلجا بستانند و مفلس شود آنکس که اینجا باجاره داده میرسد که آنرا باز ستانند اگرچه قرضخواهان گویند که ما اجرت را تمام
میدهیم اگر کسی چیزی مثل کند بمفلس فروخته باشد و مفلس آنرا یکی کند بیک مثل آن یا بد خلط کرده باشد او را میرسد که
از آنکه مقدار ماخوذ بستاند و اگر خلط کرده باشد بکند بهتر از آن شریک قرضخواهان شود و اگر مفلس پیه خریده باشد
و بافته صاحب ریسمان میرسد که عین را بستاند و آنچه زاید شده بعمل مفلس از آن قرضخواهان است و همچنین اگر رنگ کرده
باشد و اگر کسی چیزی مثل کند از شخصی بخرد و آن شخص مفلس شود شریک قرضخواهان گردد بثمن که داده یا قیمتی که از زر
فسخ عقد بسبب افلاس مخصوص است بمانند بیع و اجاره چنانچه گذشت و در غیر آن جائز نیست پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود
زن را فسخ نرسد و اگر بعد از خلع زن مفلس شود شوهر را فسخ خلع نرسد و اگر مفلس زمینی خریده باشد و زراعت کرده
صاحب زمین فسخ کند و زمین را باز ستاند زراعت را باز گذارد تا وقت درو باجرت و اجرت مقدم باشد بر حق قرضخواهان

و اگر کسی خانه را مثلاً به اجاره داده و مفلس شود فسخ آن روا نیست و منفعت آن خانه به مستأجر باید داد اما اگر کسی کاری را قبول کند مثل دوختن جامه به عقد اجاره و اجرت بستاند و مفلس شود اگر آن اجیر باشد صاحب جامه را میرسد که اجرت باز ستاند و فسخ انعقاد کند و اجیر
بحث سیوم در قسمت اموال مفلس باید که قاضی ابتدا بفروختن آنچه که فاسد شود از ماکولات بکند مثل سبزی و میوه و بعد از آن آنچه مرهون شده و بعد از آن اموال دیگر که هرچه را باز خود بفروشند به حضور قرضخواهان و اعتماد کنند به دلال امین و ثمن را به امین دهند و نفقه مفلس و عیال او را از وقت حجر تا وقت قسمت به قدر لایق بدهند و اگر مفلس پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او از مال او مقدم دارند و بعد از آن حاکم قسمت نماید مال او را بر قرضخواهان حاضر و قسمتی که ثابت شده باشد و اگر بعد از قسمت قرض دیگری ظاهر شود قسمت او را باطل کنند و قسمت نمایند از حصه بدهند و اگر مصلحت باشد که قسمت موقوف دارند مال را به قرض به امینی دهند یا نزد امینی به امانت سپارند بحث چهارم در حبس مفلس یعنی در بند نمودن او و حبس مفلس اگر افلاس او ثابت شده باشد یا عذر خودش را بگوید و اگر کسی قرض باید داد و در ادای آن تأخیر نماید بر ایشان دادن آنکه توانائی داشته باشد حاکم را نمیرسد که حبس نماید و او را بفروشد و اگر آنکس گوید که مرا مالی نیست پس اگر پیش از این او را مالی بوده باشد یا آنکه دعوی او به مالی باشد که ستده باشد ضرور است که گواه بر دعوی او بیاورد پس اگر گواه گواهی دهد بآنکه مالهای او تلف شده کافیست و سوگندش ندهند و اگر گواهی دهند که آنکس مال ندارد شرط است که بر احوال مخفی او مطلع باشد و سوگندش نیز دهند که مالی ندارد و اگر او را مالی نبوده باشد و دعوی بر چنان باشد که او را مال ستده سوگند یاد کند که مال ندارد و چون مال مفلس قسمت نمایند واجب است که او را از حجر خلاص کنند و روا نیست که مفلس را با جاره دهند که اجرت او را قرضخواهان بستانند یا آنکه او را بکار دارند و اگر مفلس را خانه باشد که در آن نشیند و بنده که خدمت کند و مرکوبی که بر آن سوار شود اگر لایق باشد نفروشند در قرض و همچنین جامه‌های تجمل اگر از اهل آن باشد و اگر مفلس را خانه‌ها باشد که بکرایه میداده قسمت قرضخواهان نکنند و آنها را بکرایه دهند و همچنین اگر غلامی داشته باشد یا کنیزی و اگرچه مادر فرزند مفلس باشد **باب سیوم در ضمان و حواله و کفالت** و در آن سه فصل است

فصل اول در ضمان است و کفالت و ضمان به یک معنی است نزد بعضی علما و اقرب آنست که ضمان تعهد بمال است و کفالت تعهد به بدن و مضمون له آنکس است که قرض میباید بستاند و مضمون عنه آنکه میباید بدهد و ضامن آنکس که تعهد قرض مینماید ارکان ضمان پنج است اول صیغه که بگوید من ضامن شدم و متحمل گشتم و آنچه این معنی از او فهم شود دوم ضامن شرط است در وی بلوغ و رشد و جواز تصرف و در وقت ضمان غنی باشد اگر مستحق گردد نیز میباید ستد میداند که چیزی نداد ضمان او روا نیست و ضمان کودک و دیوانه و بنده اگر خواجه اش رخصت ندهد و اگر رخصت دهد روا است و این دین بر او لازم میشود که چون آزاد شود ادا نماید اگر خواجه گوید از کسب ادا نماید روا است شرط نیست علم ضامن به صاحب حق که از برای قضا امر مشتبه شود اما شرط است رضای او و اگر کسی ضامن قرضهای دیگری

شود آن قرض از ... منتقل شود بر کسی و نیست که ادا نماید اگر ضامن قرض در گذرد از مضمون عنه بد که گوید که مرا
از تو چیزی ستدنی نیست آن قرض ضامن باقیست از او طلب تواند نمود و اگر بضامن گوید که مرا از من چیزی
دادنی نیست چیزی از آن قرض ضامن و مضمون عنه را دو نمی‌ماند اگر ظاهر شود که ضامن مفلس بوده است
ما نیست بمقابل آن قرض مضمون له را رسد که عقد ضمان را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند و اما اگر
بعد از آنکه ضامن شده باشد مفلس شود مضمون له را نمیرسد که عقد را باطل کند بلکه از ضامن باید ستد
کرد و جائز است ضمان قرض بآنکه ده چاید یا بعد از مدتی اگرچه آن قرض حال باشد ضامن اگر بی رخصت مضمون عنه
ضامن شده آنچه بمضمون له میدهد میرسد شرع که از وی بستاند و اگر برخصت او ضامن شده نمیرسد شرع که عوض
قرض کالائی داد باز از مضمون عنه بستاند آنچه کمتر است از قرض یا قیمت آن و اگر مضمون له از قرض چیزی ببخشد
آن را از مضمون عنه بازستاند و رضای مضمون عنه شرط نیست در صحت ضمان چه ضمان مضمون له و رضای او
شرط است و قبول او بعوض خبر ضمان اشتراط دارد به حجت دیگر است که بر آن ضمان میشود شرط است که در وقت ضمان آن دین بر
مضمون عنه ثابت باشد پس اگر ضمان قیمت چیزی شود که بعد از این خواهند خرید درست نباشد و گرید
مال الکتابت بجهته ... باید ادا جائز باشد ضمان بر آن و همچنین نفقه زن که در شوهر است از آن وقت که گذشته
و قیمت لغو ضمان نفقه آینده جائز نیست و اگر چیزی از کسی بغصب یا ... بخرید جائز است ضمان آن اگر باما
باجائز نیست جائز است که کسی ضامن شود و دیگری ضامن او و همچنین هرچند که خواهند شرط نیست
که ضامن بداند که آن دین چند است پس اگر ضامن شود بآنچه او را دادنی است درست است و بر ضامن لازم است
آنچه بگواه ثابت شود یا بسوگند مضمون له درست نیست ضمان شدن آنچه گواه برآن گواهی دهند و اگر کسی کالا بفروشد
دیگری ضامن شود بآنکه چون معلوم شود که آن مال از آن بایع نیست قیمت بمشتری باز دهد بر او لازم است که
قیمت بدهد چون معلوم شود که آن بیع باطل بوده است بسبب آنکه تمام آن مال از دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی
ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن باید داد و اگر بیع باطل شود بواسطه عیب مانند آن قیمت لازم نباشد و اگر ضامن
گوید که دین مضمون له ادا کردم و او گوید که ادا نکرده قول مضمون له معتبر است چه سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گواهی دهد
بآنکه ضامن ادا نموده است اگر تهمت نباشد و اگر گواهی رد کنند بواسطه فسق مضمون له سوگند یاد کند ضامن را لازم است
آنچه سوگند یاد کرده بر آن دین هنگام ضمان باز ستاند از مضمون عنه آنچه اولا داده نه آنچه ثانیا بسوگند میدهد و اگر مضمون
عنه گواهی ندهد بآنکه ضامن دین ادا باز دهد و آنچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زاید شده باشد آنچه اولا داده **فصل**
دوم در حواله حواله عقدیست شرعی جهة نقل و کشش دین از کسی بر کسی دیگر متعلق آن سه شخص
است اول کسی که حق بر او لازم است و حواله کند و او محیل است دوم آنکه حواله قبول نماید و محال علیه است سوم آنکه حواله برو

میناو حقش محیل باید ادا ان حق را محتال به میکویند و شرط است در حواله رضا ایشان هر سه و انکه داند انچه بدو حواله میکنند و شرط است انکه محال علیه غنی باشد یا انکه محتال داند که او مال چیزی نیست و شرط است که حق ثابت باشد بر محیل و حوالة نیست قبول حواله اکرچه غنی باشد حواله موجب نقل حق است از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه چیزی بمحیل باید داد و اکر کسی حقی حواله نماید بر کسی که اینکس حواله کند بکسی دیکر درست است و اکر محال علیه حق را بمحتال دهد و از محیل طلب کند پس محیل کوید که مرا از تو انچه خواستی بود بسخن او معتبر است باسوکند و صحیح است حواله بمالی که ثابت نبود بدان از خوامیخر داکر حالها و نیز اکر موجل باشد همچنان درست است حواله بحق موجل و اکر مشتری حواله بایع کند بقیمت انچه خریده کسی بعد ان انچه خریده باز پس دهد بواسطه عیب باطل شود حواله اکر قیمت بایع ستده باشد باز دهد بمشتری و محال علیه از ان حق خلاص است و اکر بایع حواله کند بقیمت انچه فروخته بر مشتری بعد از ان مشتری فسخ انعقد کند حواله باطل نشود و اکر انعقد باطل باشد بسبب انکه انچه فروخته اند مال دیکری بوده باطل است حواله بایع و مشتری **فصل سوم** در کفالت و ان تعهد بنفس کسی است جهة شخصی که حقی دارد بر و یعنی قبول کند حاضر کردانید او چون صاحب حق طلبد انکس که متعهد میشود او را کفیل میکویند و صاحب حق را مکفول له و انکه حق ادا از و مکفول و شرط است رضا کفیل و مکفول له و شرط است که مکفول معین باشد پس اکر کسی کفیل شخصی شود نامعلوم از دو کس که حقی نزد ایشان کفالت باطل است و شرط است که کفالت بلفظی باشد که بیان اراده ذات انکس کند مثل انکه کوید که کفیل بدن او شدم یا سر او یا روی او و اکر کوید کفیل دست یا پای او شدم درست نباشد و درست است کفالت حال و موجل و اکر تعیین نکند که حال باشد یا موجل حکم حال دارد هر وقت که صاحب حق خواهد او را طلبد و اکر موجل باشد شرط است تعیین مدت و بعد از کفالت اکر کفیل مکفول را تسلیم صاحب حق کند خلاص میشود و الا او را حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا انکه حقی که بر و لازم است ادا کند و اکر تسلیم نماید مکفول را و او در تصرف ظالمی باشد که صاحب حق نتواند از و ستد تسلیم درست نباشد و اکر کفیل در وقت کفالت کوید اکر انکس را حاضر نکنم انچه او را دادنی است مرا باید داد بر و لازم نیست الا تسلیم مکفول و اکر حاضر نکند از حق بر و لازم نمیشود و اکر کسی قرضداری را از دست صاحب حق ان بزور خلاص کند لازم است بر و که قرضدار را حاضر نماید یا قرض بدهد و اکر انکس را خونی کرده باشد لازم است که حاضرش سازد یا دیت خون بدهد و اکر کفالت معجل باشد تسلیم مکفول پیش از مدت لازم نیست خلاص میشود کفیل یا انکه بمیرد مکفول یا تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا کفیل او را حاضر کرده اند اکر کفیل شخصی شود از برای دو کس که نزد ایشان حاضر کند بتسلیم بیکی از ایشان خلاص نمیشود از کفالت دیکری و اکر مکفول حاضر نباشد در انمحل که از کفیلش طلبند مهلتش بدهند چند مدتی که برود و بعد ازان او را بیاورد و اکر در عقد کفالت تعیین محل کنند که مکفول را حاضر کنند متعین میشود و الا در بلد

کفالت حاضر باید نمود و کفیل اگر بگوید بمکفول له که ترا از مکفول حقی ستدنی نیست سخن مکفول له معتبر است
و اگر گوید که حق بمکفول بخشید مکفول له سوگند یاد کند که نبخشیده پس اگر رجوع کند بکفیل شود کفیل سوگند
یاد کند و از کفالت خلاص باشد لیکن حق از مکفول نیفتد باب چهارم در صلح و انعقاد وی مشروع است و از برای
قطع نزاع میان مردمان و آن عام ترین عقدهای مشروع است و روا است میان مسلمانان و کافران و اهل حق و ظلم
و زن و شوهر و میان آنها که دعوی و خصومت بر یکدیگر داشته باشند و از این جهت ترا سید الاحکام میگویند در
شرع ترغیب بسیار بر آن هست چه حق تعالی فرموده که چیزی است عظیم و پیغمبر فرموده که اصلاح میان خصمان ثوابش
بیشتر است از تمام نماز و روزه و صحیح است صلح با اقرار خصم بحق و با انکار او مادام که تغییر مشروع نباشد حلال
نساند چیزی که حرام بود حرام نگرداند چیزی را که حلال باشد درست است صلح و اگر ندانند متصالحان قدر حقی که بر آن نزاع دارند
شرط است که ایشان دانند آنچه بدان صلح کنند که چه چیز است و چه مقدار است و اگرچه آن چیزی باشد که بکشند یا بوزن
نماکنند کافیست دیدن آن و اگر صلح میکنند مثلا از مقداری یک من بمقداری از آن یا بجنس بند یکمن مثلا یا
بعکس صحیح است و اگر صلح کنند از طلا بنقره و بعکس صحیح است و اگرچه در همان مجلس داد و ستد نکنند و عقد صلح
لازمست از هر دو طرف و باطل نمیشود الا باتفاق و رضا متصالحان بر فسخ آن و اگر دو کس شریک باشند در مال
تجارت و صلح نمایند بر آنکه سود و زیان آن بر یکی از ایشان باشد و دیگری را اصل مال خود باشد درست است و اگر کسی بدیگری
گوید که مرا حق بده و یا بمن بفروش یا مالک کن یا بمن ببخش اقرار کرده است و لازم نمیشود اما اگر گوید با من صلح
کن حکم باقرار ندارد و واجب لازم نشود اگر ظاهر شود که آنچه صلح بآن کرده اند مال دیگری است صلح باطل است و اگر کسی
تلف کند چیزی که قیمت آن معلوم است و با صاحب آن صلح برآن کند صحیح است و اگر دعوی کند و صلح کنند بر نشستن دکان در
اثنای آنکه کند خانه او یا اقرار او چون دو کس نزاع بر ملکیت اسپی کنند و یکی سوار باشد و دیگری لجام
داشته باشد حکم کنند بملکیت آنکه سوار است و اگر صاحب طاق بالا دعوی ملکیت دیوار خانه زیر
حکم نمایند بملکیت صاحب خانه زیر و اگر صاحب خانه زیر دعوی ملکیت دیوار طاق بالا کند حکم کنند بملکیت
صاحب طاق بالا و اگر دو کس نزاع کنند در ملکیت دیواری حکم کنند بملکیت آنکس که دیوار خانه او متصل است و اگر
صاحب طاق بالا و صاحب خانه زیر نزاع کنند در ملکیت نردبان حکم کنند بملکیت صاحب طاق بالا و اگر نزاع کنند
در ملکیت فضای خانه نزد بادر آنجا باشد در تا نردبان و آنچه در زیر نردبان شریک باشند یا مخصوص
است بصاحب خانه زیر و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت جامه که در دست ایشان باشد و اگرچه در دست یکی بیشتر باشد
با غلام و اگرچه جامه که او پوشیده از آن یکی باشد یا دیواری که متصل بخانه هیچکدام نباشد ایشان شریک
باشند در ملکیت آنها بسویه و این حکم آنکه گفته شد و آنکه گواه نباشد و آنکه حکم بملکیت آن کنند سوگند

یا کنند و اگر هر دو سوکند یاد کنند یا رجوع کنند شریک باشند بالسویه و واجب نیست بر کسی که رخصت دهد انکه سر چوب عمارت
همسایه بر دیوار او نهند بلکه سنت است پس اگر رخصت دهد پیش از نهادن چوب رجوع میتواند نمود و بعد از ان رجوع
نمیتواند نمود مگر انچه بانقضا میشود بدهد و چون عمارت خراب شود بعد از انکه ساخته شود رخصتی دیگر باید
چوب بر ان دیوار بنهد و اگر در عوض نهادن صلح نماید بمال درست است بشرط انکه وزن و حد انچوب معلوم باشد و چون
دو کس شریک باشند در ملکی هیچکدام را نمیرسد تصرف در ان کردن بی رخصت شریک دیگر و چون ملک خراب شود
تکلیف شریک نمیتوان نمود بعمارت ان مگر وقتیکه خراب کرده باشند بی رخصت ان شریک دیگر یا برخصت او
بشرط انکه بسازد و هر کس را میرسد که شاخ درختی که بخانه او در امده باشد ببرد و بر کند و
اگر نشود بشکند و جایز نیست نهادن ناودان و دریچه و بعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه راه که بر بسته
نباشد بشرط انکه مضرت نرساند و همچنین در خانه بکشاد و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند منعش کنند
از معارضه و اگر خراب شود صاحب خانه برابر مثل ان بسازد انکس که اول ساخته منعش نمیتوان نمود و انچه یاد
کرده شد در انیست که کوچه بر بسته اگرچه مضر نباشد مگر انکه کسانیکه در خانه ایشان بدین کوچه است
رخصت دهند و اگر بی رخصت ایشان کند ایشان را میرسد که خراب کنند و همچنین ایشان را منع میرسد اگر
دری بکشاید بجهه تردد و منع ایشان نمیرسد اگر دریچه کشاید یا شبکه نهد در کوچه منسد که راه
بیرون ندارد و هر یک از انکسانیکه در خانه ایشان باخر کوچه نزدیکتر است شریکند با هر یک از انکسانی
که در خانه ایشان بسر کوچه نزدیکتر است تا بدر خانه هر یک از ایشان و هر یک از ایشان را میرسد که در خانه بکشایند
که از در دیگر که بسر کوچه نزدیکتر هست **باب پنجم در اقرار** و ان خبر دادن است از حقی لازم بر انکس که خبر میدهد
خواه مالی باشد یا غیر ان و انکس که خبر میدهد مقر میگویند و انکس که خبر برای او میدهند مقرله و ان حق را مقر به
و درین باب دو فصل است و خاتمه **فصل اول** در اقرار بمال و ارکان ان چهار است اول صیغه و ان لفظی است که
خبر میدهد از حق سابق مانند انکه بگوید انکس را بر من یا نزد من یا در ذمت من فلان چیز و شرطست که معلق بامری نباشد پس
اگر گوید ترا بر من چندی است اگر زید بیاید یا اگر تو خواهی درست نباشد و اگر گوید که بر منست هزار دینار چون اول ماه در
و اگر بقصد تعلیق گوید اقرار درست نباشد و اگر بقصد ان گوید که قرضی مؤجل تا انوقت است اقرارش درست باشد
و اگر کسی گوید بدیگری که مرا نزد تو هزار دینار است پس جواب گوید که بلی یا گوید است که میدهم یا باز داده ام اقرار
درست است و مال از او طلب توان نمود و اگر گوید که وزن کن یا کیسه کن و مانند اینها اقرار نیست و اگر بکسی گوید که
ایا مرا بر تو هزار دینار نیست پس جواب گوید که بلی اقرار است و مال از او طلب توان نمود و اگر گوید بکسی که این
خانه از من خریدی یا به بخشش قبول کردی یا از فلان کس بملکیت ستاندی یا غصب کردی پس جواب گوید بلی

اقرار است بمالکیت ایشان و اقرار رهن کرده اثبات باید نمود که بچه طریق ملک او شده یا بتصرف او درآمده دوم
مقر و شرط است که بالغ و رشید و آزاد و جائز التصرف باشد و باختیار اقرار نماید نه بزور و شرط نیست که عادل باشد
پس اقرار فاسق و کافر درست است و اقرار سفیه بآنچه در کردن او روا است مانند طلاق درست است و اقرار
بمال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند بآنکه دزدی کرده در اجرای حد درست است و اگر بنده اقرار کند چون آزاد شود
الزامش کنند بآن و هر کس که تصرف او در چیزی روا است اقرار او در آن درست باشد و بنده که خواجه رخصتش داده باشد در
تجارت چون اقرار کند در آنچه تعلق بتجارت دارد درست است و هر چه اقرار کند از آنچه در دست او است بستانند و اگر
آنچه بآن اقرار کرده زیاده از آنچه در دست او است و آن زیادتی بر خواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقرار کند درست
است و آن صاحب حق شریک دیگر قرضخواهان نمیشود بر فتوای قوی و اگر خسته که در آن خستگی میرد اقرار کند اگر
غرض نداشته باشد درست است و اگر داشته باشد وصیت و حکم آن در کتاب وصیت خواهد آمد و اقرار کودک بآنکه بالغ شده در
سنی که تواند بود درست است سیوم مقر له و شرط است که قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی که مرا ده دینار بآن
شتر دادنی است درست نباشد لیکن اگر بگوید که بسبب این شتر من ده دینار بدهکار باشد درست است بر فتوای قوی و اگر کسی اقرار کند
بچیزی برای بنده از آن خواجه او است و اگر اقرار کند بحمل یعنی بچه که در شکم است درست باشد اگر هیچ سببی نگوید یا سببی
گوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی گوید که نتواند بود مثل آنکه حمل جنایت بر او کرده اقرار درست است و سبب
لغو پس اگر بچه زنده بزاید چون از وقت اقرار شش ماه نگذشته باشد مال از آن او است و چون زیاده بر اکثر حمل گذشته باشد
مالک آن نمیشود و اگر در میان شش ماه تا ده ماه بزاید اگر زن شوهر نداشته باشد مالک او نیز میشود و اگر دو بچه بزاید
ملک ایشان برابر است و اگر یکی مرده باشد مالک دیگری است و اگر کسی اقرار کند که فلان مرده را بر من ده دینار و فلان کس وارث
او است و وارث دیگر ندارد لازم است بر او تسلیم ده دینار بوارث و اگر اقرار کند بآنکه فلان مسجد یا فلان مقبره را بر من صد
دینار درست است خواه که سببی صحیح بگوید یا مطلق **تتمه** اگر کسی اقرار کند پس مقر له گوید دروغ میگوئی آنچه
تو بآن اقرار کرده از من نیست اگر نزد حاکم پیش از آن یا پیش از آنکه بمقر له بدهد چون انکار کرد باز بوی ندهند و اگر مقر بآن
گردد از و نشنوند و اگر اقرار کند بآنکه فلان مالک یکی از بندگان است تکلیفش نمایند تا بیان کند پس اگر تعیین یکی
از ایشان کند قبول کنند و اگر آن شخص دیگری را معین کند سوگند بر او دهند بآنکه نمیداند که از من است و اگر اقرار کند برای او نیز تا او آن
دهد اگر گوید که نمیدانم از کدام است سوگندش بدهند و ایشان هر دو خصم یکدیگر باشند و چون کسی اقرار کند بآنکه فلان
بنده ملک فلان کس است و او انکار کند که بنده از من نیست شیخ ابو جعفر رحمه الله گوید که آن بنده آزاد نمیشود چهارم
مقر به شرط نیست که معلوم باشد پس اگر اقرار کند بآنکه فلان کس نزد من چیزی دارد درست است و شرط است که در تصرف
مقر باشد پس اگر اقرار کند بآزادی بنده که در دست دیگری است درست نباشد لیکن چون بخرد آزاد شود و آنچه قیمت آن داده

فدای او است و شرط است که ملک او نباشد پس اگر بگوید که خانهٔ من از آن فلان کس است درست نیست و اگر بگوید که این خانه ملک فلان کس است و بعد ملک من بود تا وقت اقرار اول سخنش اقرار درست است و اگر اقرار کند که پدر را از میراث من از پدر من اقرار درست نیست و اگر اقرار کند بانکه فلان کس را بر من چیزی هست یا مالی هست و تفسیر کند هر آنچه از آن مال گویند قبول کنند و اگر تفسیر کند بچیزی که مال نه کنند یا شراب یا پوست خوک یا جواب سلام قبول نکنند و اگر تفسیر نکند بحبس او را در بند کنند تا آن را بیان کند پس اگر گوید یکدرهم است و آن کس دعوی کند که مراد نود درهم بوده است آن دعوی را بشنوند و اگر دعوی بدین گونه کند که مرا نزد نود درهم است دعوی او بشنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یکدرهم بیش نیست آن قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلان کس را بر من چند دینار است شمول بر دینار که در آن شهر رایج است او اگر چند دینار باشد رایج در آن شهر بیان کند که کدام مراد او است و اگر تفسیر بدیناری کند که رایج نباشد قبول نکنند اگر اقرار کند بانکه فلان کس را بر من از یکدینار تا بده دینار لازم است بعضی نه دینار و اگر اقرار کند بانکه فلان کس را است بر من یکدرهم در ده درهم و اراده ضرب یکدرهم در ده درهم حساب نکرده باشد او را هم یکدرهم لازم است و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند بظرفیکه در وی چیزی باشد ظرف لازم است او را و آنچیز لازم نیست و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرفی است آن چیز لازم او است و ظرف لازم نیست پس اگر گوید فلان کس را نزد من صندوقی که در آن کتابست لازم است او را که صندوق بدهد و کتاب لازم نیست و اگر گوید که کتابی که در صندوقی است لازم است که کتاب بدهد و صندوق لازم نیست اگر در وقت یک نوع عبارت اقرار کند مثل آنکه در یک جا گوید فلان کس را نزد من ده دینار و در جای دیگر گوید همان کس را بر من ده دینار است یک اقرار شد و بیش از ده دینار بر او لازم نباشد مگر آنکه هر یک را سببی بیان کند مثل آنکه در اول گوید که ده دینار بقرض از او گرفته ام و در نوبت دیگر گوید که ده دینار از وی ما خریده ام در این دو اقرار بما اندک داخل در اقرار بما بسیار است چون آن یکجنس باشند مثل آنکه گوید فلان کس را نزد من سی دینار و بعد از آن گوید همان کس را نزد من صد دینار است آن سی دینار داخل باشد و بر او لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند بانکه فلان کس را نزد من است اسپی که بر وی زین است این اقرار است باسب تنها و زین از آن کس نباشد اگر اقرار کند بانکه فلان کس را است نزد من صد و یکدینار بیان باید نمود که مراد او چیست بصد و بهم ما که بیان کند قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلان کس را نزد من است یکدینار و نیم همچنین باید پرسید بانکه مراد او از نیم چه چیز است

فصل دوم در اقرار به نسب شرط است که مقر اهلیت اقرار داشته باشد بانکه شرطها که در پیش یاد کردیم در وی باشد و آنکه مقر له قبول کند آن اقرار را و آنکه حس یا شرع نفی آن نکند و در اقرار بفرزند آنکه کسی با او نزاع نکند پس اگر اقرار کند بانکه فلان کس پسر من است و آن کس بسن از او بزرگتر است اقرار درست نباشد زیرا که حس نفی آن میکند و اگر آن کس مشهور باشد که پسر دیگری است هم اقرار درست

ودر اقرار بنسب و در حکم مقر آنکه بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد

نباشد زیرا که شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی نزاع کند که فلان کس پسر منست اقرار تمام نباشد و اگر گوید که
فلان کس پسر منست و آنکس بالغ باشد و قبول کند نسب او معلوم نباشد اقرار درست باشد و اگر آنکس بالغ نباشد اقرار درست
باشد و فرزند او شود و بعد از آنکه بالغ شود نفی کند و گوید من پسر او نیستم قبول نکنند و اگر گوید فلان کس پسر
منست و آنکس مرده باشد یا دیوانه اقرار درست است و حاجت بقبول دیوانه نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا
برادر باید که گواه بیارد در دعوی یا آنکه آنکس قبول کند این هنگام ایشان از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان
بواسطه ایشان میراث نبرند و اگر پسر کسی که مرده باشد اقرار کند که فلان کس نیز پسر پدر منست بعد از آن ایشان
هر دو اقرار کنند با آنکه کسی دیگر نیز پسر پدر ما است پس آنکس گوید من پسر تمام مادر و پدر پدر من نیست در این
هنگام نصف میراث آن پسر سوم دهند سدس بجهت و ثلث باول و هر میراث برند که اقرار کنند و غیر میراث برند
که از و بیشتر باشد در میراث میراث باو دهند مثل آنکه کسی بمیرد و میراث بر دو پسر ماند و او را برادری باشد پس آن برادر اقرار کند با آنکه
فلان کس پسر برادر منست تمام میراث بان پسر دهند و اگر آنکس از مقدار میراث بیشتر نباشد از میراث هر یکی از نصیب خود
دهند پس اگر آن برادر گوید که فلان کس نیز برادر منست میراث با ایشان هر دو دهند و ثابت شود نسب الا بگواهی
دو عدل پس اگر کسی بمیرد و برادر او گواهی دهند با آنکه فلان کس پسر برادر منست میراث امیر [illegible] نسب ثابت
شود و نیز اگر آن دو گواه عادل باشند و اگر فاسق باشند نسب ثابت نشود لیکن میراث [illegible] و اگر گواه اقرار کنند با آنکه فلان کس پسر
منست ایشان [illegible] پدر و میراث او از ما هر دو است و پس آنکس مقر گوید که تو پسر نیستی آنکس تمام میراث [illegible] مقر [illegible] با آنکه پسر
اگر مشهور نباشد که او پسر از میت است و چون دو کس حق یکدیگر اقرار کنند بوجهی از یکدیگر میراث برند
نسب ایشان مشهور نباشد اقرار درست است و گواه از ایشان طلب نکنند و از یکدیگر میراث برند فصل در حکم آنکه مقر
بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند با آنکه فلان کس را نزد من هزار دینار است یا نباشد یا از بهای مالی که
نستده ام اقرار درست است هزار دینار بر او لازم شود و آنچه که گفته باشد یا مالی که نستده ام درست نیست و اگر گوید که هزار
دینار که بعد از یکسال باید ستد هزار دینار لازم شود تا تاجیل باطل یکسال بگواه ثابت شود چون گواه اینگونه شنیده با جا باید
داد و اگر اقرار کند با آنکه فلان کس بر من صد دینار است بعد از آن بیاید و گوید که این صد دینار است که با ما پیش من [illegible]
و اگر گوید که فلان کس را بر ذمت صد دینار است و بعد از آن صد دینار بیارد و گوید که این صد دینار است که اقرار بدان کرده [illegible]
بوده از وی نشنوند غیر از این صد دینار دیگر لازم است که اقرار بدان کرده و اگر گوید که فلان کس را بر منست ده من گندم
بلکه بیست لازم نیست الا بیست و اگر گوید فلان کس را بر من صد دینار بود لازم شود و اگر گوید غلام که در منست
ملک زید است و بعد از آن گوید که بلکه ملک احمد است غلام بزید دهد و قیمت آن باحمد و اگر گوید فلان کس را نزد من امانتی
و فوت شده از وی نشنوند یا امانت فوت کنید [illegible] تسلیم نماید و اگر گوید که نزد من امانت بود و فوت شده بشنوند و اگر گوید که فلان کس را بر من

ده دینار است بلکه نه دینار لازم نیست بلکه لازم ده دینار است و اگر زید دعوی کند کسیکه ترا ده دینار بمن دادنی است که اقرار
بدان کرده و گواه بر آن گواهی دهد و آنکس گوید که مراد نیست و گواهی بنابر آن است که داشته است پس اگر گواه گواهی
گوید که او ده دینار از او ستده عوض آن داشته از وی نشنوند و اگر گوید که ستده او را میرسد که سوگند دهد که بر او نستده
داشته است **تتمه** استثنا بیرون کردن شی از شیء دیگر را چیزیکه بر آن اقرار کرده شد مثلا اگر کسی گوید که
فلانکس را نزد من است صد دینار الا یک دینار یک دینار از صد دینار بیرون کرده و آنکه نزد او است نود و نه دینار است
نه دینار باشد یک دینار نزد او نباشد و شیء اول را مستثنی منه میگویند و شیء دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید که فلانکس را
بر من ده دینار الا یک دینار لازم است نه دینار و اگر در اقرار مکرر استثنا یاد کند پس اگر بی حرف عطف باشد مثل آنکه گوید
فلانکس را بر من صد دینار الا ده دینار و الا پنج دینار یا آنکه دوم مقدار اول تمام مانند الا پنج دینار الا پنج دینار یا آنکه
دوم بیشتر از اول باشد مانند الا پنج دینار الا بیست دینار هر دو استثنا از اول است و برو لازم است آنچه از آنهم دو باقی ماند پس در مثال
اول لازم باشد هشتاد و پنج دینار و در مثال دوم نود دینار و در مثال سوم هفتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثنا دوم کمتر
از استثنا اول باشد و بحرف عطف باشد دوم استثنا از اول است و اقرار از آن است مثال آنکه گوید فلانکس را بر من صد دینار الا
ده دینار الا پنج دینار لازم است نود و پنج دینار و اصل آنست که مستثنی و مستثنی منه از یکجنس باشد و استثنا از غیر
جنس خلاف اصل است پس اگر کسی به اقرار استثنا کند جنس آن بیان کند جنس مستثنی منه یا بیان نکند مستثنی از جنس
باشد چه آن اصل است پس اگر کسی اقرار کند بآنکه فلانکس را بر من است هزار الا یک دینار هزار از جنس دینار باشد و لازم شود
هزار کم یک دینار چون مقر گوید که مرا من این هزار دینار نیست یاد کند قبول نماید و بیان کند که هزار چیست و بیانش بشنوند
مادامکه بعد استثنا یک دینار از آن چیز نماند و اگر اقرار کند بآنکه فلانکس را بر من است هزار دینار الا جامه از قیمت آن
بکند اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند اگر هزار دینار یا بیشتر قبول ننمایند و اگر بعد دو اقرار یک استثنا یاد کند مثل
آنکه گوید فلانکس را بر من است هزار تنکه و هزار دینار الا ده استثنا از دوم باشد مگر آنکه قصد او از استثنا
از هر دو باشد و باطل است استثنا اگر مقدار مستثنی منه یا بیشتر باشد **باب ششم در وکالت** وکالت را فرا گرفته اند
از توکیل و آن در لغت بمعنی کار بکسی سپردن است و در شرع نائب کردانیدن کسی است در تصرف بطریق مخصوص و آنکه
بیع کند موکل میگویند و آنکه بیع و مانند آن قبول میکند وکیل و در اینجا بحث است و پنج بحث اول در ارکان وکالت و آنها چهار است
اول صیغه آن و اینجا مثل آنکه وکیل کردانیدم ترا یا نائب ساختم یا بفروش یا آزاد کن و مانند آن و قبول لفظی بآنکه گوید قبول
کردم یا فعلی بکردن آن کار که باو امر کرده شد شرط است که معلق نباشد بچیزی پس اگر موکل گوید که چون عید شود
وکیل کردم ترا درست نباشد و اگر گوید که ترا وکیل کردم که غلام من بفروشی چون عید شود وکالت درست است لیکن غلام را نتوانند
فروختن مگر وقتیکه عید شود دوم موکل شرط است که آن کار که بوکیل بیع میکند از وی و اشباه آن نه پس اگر کودک

و دیوانه و بنده کسی را وکیل کرده نتوانند در کاری و سفیه و مفلس اگر کسی را وکیل کرده باشند در فعلی که ایشان را در آن حجر است
تفصیل آن که در رکن نخست گذشت و پدر و جد پدری را میرسد که در آنجا که کسی را وکیل کرده اند و آنکه وکیل ایشان نیست که دیگری را
وکیل کردن در آن کار که به وی رجوع شده و وکیل است مگر وقتیکه رخصت کلی یافته باشد یا اینکه چون خواهد دیگری را وکیل
کند یا بقرینه بدانکه کار که بدو رجوع میکنند او تنها از عهده آن بیرون نتواند آمد و اگر کسی بنده را وکیل کرده اند که خود را
از خواجه بخرد جهة او درست است و کسی که زن خود حاضر باشد میتواند که دیگری را وکیل کرده اند که طلاق زن او گوید و اگر غایب باشد
نیز روا است و حاکم را میرسد که از جانب سفیه وکیل بکند در امری که او را نیکو نیست که خود در خصومت و دعوی با هم کنند
بلکه وکیل او بکند و سوم وکیل و شرط است که وکیل بالغ و عاقل باشد و اگر کسی را وکیل کنند در دعوی بر مسلمان شرط است که
آنکس مسلمان باشد و نیز شرط است که فهمنده و دانا باشد و باطل شود وکالت بانکه وکیل مرتد گردد و درست نیست
کسی را که احرام حج داشته باشد وکیل کردن در کاری که بر او حرام است چون نکاح کردن و شکار نمودن و درست است که زن
وکیل شود در هر امری و اگرچه نکاح و طلاق خود باشد و روا است که بنده وکیل شود در کاری چون خواجه اش
رخصت دهد اگرچه از او خود باشد و سفیه و مفلس روا است که وکیل کنند چهارم امری است که برای آن وکیل میکنند
و از او دو شرط است اول آنکه کردن آن کار مر موکل را روا باشد پس اگر کسی را وکیل کرده در طلاق زنی که بعد از این خواهد
خواست یا آزاد بنده که بعد از این خواهد خرید درست نباشد دوم آنکه نیابت قبول کند شرعا پس اگر کسی را وکیل
کند در کاری که غرض شارع متعلق باشد بکردن آنکس بنفسه نکاح را درست نباشد مثل نزدیکی کردن بزن و نماز
چون توانا باشد الا حج و زکوة اگرچه وکالت در آن روا باشد با آنکه توانا باشد که خود بجا آورد و اگر کسی را وکیل
کند در کاری که غرض شارع آن باشد که آنکس بخود آن را بکند درست است چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن و طلاق زن
دادن و دعوی حق نمودن و از آن استدن درست است و نیست وکالت در معصیتها چون دزدی و خون کردن و ظلم نمودن و چون کسی وکالت
اینگونه ها بکند لوازم آن بر خود است و کشتن و عوض بر او لازم میشود و وکیل کردن کسی در شکار نمودن و آب و هیزم از نعمل
مباحات درست است و نزد بعضی از علما ملک موکل میشود چون کسی را وکیل کرده اند در دعوی بر شخص شرط نیست که
آن شخص حاضر باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمام امور خود کلی و جزوی درست است و وکیل را لازم است که در هر کار رعایت مصلحت نماید
و اگر کسی را وکیل کند که بنده جهة او بخرد درست است اگرچه نگفته باشد که کدام بنده بخرد و تتمه در احکام وکالت وکالت
عقد جایز است از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میرسد که باطل کنند بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را
عزل نماید معزول میشود چون بدو خبر رسد و اگر نرسد معزول نمیشود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید باطل میشود وکالت و نیز باطل
میشود چون یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا از تکلیف بیرون رود یا آنکه دیوانه شود یا بیهوش شود و اگر موکل آن کاری که وکیل بر آن
گماشته بکند وکالت باطل شود و همچنین اگر آن فوت شود و چون بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری و آزاد شود [illegible]

وکالت او باطل نمی‌شود اگر زن را وکیل کرده باشد و طلاق دهد وکالت او باطل نمی‌شود اما اگر بنده خود را رخصت داده باشد
بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل شود و رخصت او هر گاه کسی را وکیل کند در فروختن چیزی و نگوید که به چند و چگونه
بفروشد باید که آنچه ارزد از نقد رایج شهر و نقد باید فروخت و بفروشد و نتواند نسیه فروخت و بجهة خود نتواند خرید
مگر که موکل رخصت داده باشد که بجهة خود بخرد چون خواهد و این هنگام ایجاب و قبول هر دو خود بنماید اگر گوید به چند
مدت بفروش و از آن نکند اگر گوید مدتی بفروش و تعیین نکند بوقتی که مصلحت باشد بفروشد و چون
وکیل باشد در فروختن چیزی قیمت بهای آن را نمی‌تواند ستد لیکن تا مشتری قیمت نداده وکیل آنچیز را بدو ندهد و چون
وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم قیمت بهای آن می‌تواند نمود لیکن آنچیز نمی‌تواند ستد و در دعوی حقی و اثبات آن نمی
تواند ستد اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد و عیب آن ندانند ملک موکل می‌شود اگر عیب دانسته بی موکل اجازت
عقد بیع ملک او نمی‌شود الا آنکه اگر چیزی بخرد یا آنکه زیادتی داشته باشد خواه یا آن داند خواه نداند چون موکل اجازت عقد
کند ملک او می‌شود و الا نه چون عقد کل یاد کرده باشد مثل آنکه گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلان کس عقد واقع نمی‌شود
از وکیل و نه از موکل الا باجازت او و اگر موکل را یاد نکرده باشد عقد از وکیل واقع می‌شود و چون کسی در خریدن چیزی وکیل
باشد و او هر چیز که آنچه باز پس چون داشته باشد خواه موکل حاضر باشد خواه غایب و اگر موکل بآنچیز از عیب راضی شود دیگر وکیل
باطل است دعوی موکل و وکیل گوید تا کیل کرده هر چه که خواهد بکن یا آنکه او را وکیل کرده اندر کاری که او تنها اندر کار
کردن باشد آنکه امینی را وکیل کرده اند اگر وکیل را گوید فلان چیز از فلان کس بخر یا در فلان زمان بخر یا در فلان بازار که او را در آن
غرض باشد یا آنکه گوید از فلان کس بفروش و خلاف قیمت فلان بازار بخرید یا بفروشد وکیل لازم است که چنان کند که موکل گفته و از آن نگذرد و چون کسی
وکیل کند یا آنکه چیزی بفروشد به مبلغی نقدی و وکیل بفروشد بآن مبلغ بنقد یا آنکه بخرد به مبلغی بنقد و وکیل بخرد بآن
مبلغ بنسیه درست است مگر که موکل گفته باشد که چنان کند پس درست نباشد و چون کسی را وکیل کند یا آنکه گوسفندی بخرد
بیک دینار و وکیل دو گوسفند بخرد و یکی را بدینار باز فروشد و این درست است لیکن در آن گوسفند که فروخته اجازت موکل باید و چون
کسی وکیل باشد در دعوی حقی و اقرار در و صلح از آن نمی‌تواند و چون کسی بر کسی بتواند یا شد دیگر را وکیل کند یا آنکه صلح کند
از آن بمقداری از شرایط پس وکیل صلح کند بمقدار آن خود بخشیده شود و اگر صلح بجز آن کند نمی‌شود و چون وکیل کند
کسی را در آنچه که بخرد بعین چیزی پس وکیل آن را بخرد به مبلغی در ذمه و از عین مال دهد آن بده یا بعکس این عقد
واقع نمی‌شود از موکل پس اگر در عقد گفته باشد که بوکالت فلان کس میخرم عقد از وکیل واقع شود و آنچیز ملک او است و وکیل
امین است اگر چه وکالت بمزد کند و چون چیزی خرد از موکل آنچه از او در هر صورتی که آنچه خریده از موکل نمی‌شود اگر چه آنچیز
عقد گفته باشد بوکالت فلان کس عقد از وکیل واقع نمی‌شود باطل و اگر نگفته باشد درست و از وکیل واقع می‌شود همچنین اگر موکل
گوید که ترا وکیل نکرده‌ام در آنچه خریده و وکیل گوید اما تبایع اگر وکیل دعوی کند که وکیل است آنچه خریده ملک او است در ظاهر

باطن و اگر راست گوید لازم نیست که وکیل آنچه خریده مال او است و در ظاهر حلال او است و در باطن نه و طریق حلال کردن آن این است که موکل بگوید
که اگر آنچه این مرد میگوید راست است من فروختم آن را بتو و وکیل بگوید خریدم و اگر موکل انکار کند وکیل بمقدار قیمتی که داده است آنچیز را بستاند و باقی را بموکل دهد
بسیار که در باطن ملک او است یا آنکه بماند و اگر آنچیز کنیزی باشد وکیل را روا نیست در این صورت نزدیکی کردن با او و با او تمتع گرفتن و اگر کسی دو
شخص را وکیل کند در کاری بشرط تمام کردن ایشان با یکدیگر یا باتفاق آن کار را بکنند یا آنکه این یکی بگوید با ایشان نیست که تنها آن کار
کنند و بی تمیز بشرط انکار اجتماع کنند و هرگاه بعضی از آن را بکنند چون یکی از دو وکیل بمیرد وکالت باطل میشود و حاکم دیگری را نمیرسد
که دیگری را با آن یکی متفق سازد تا آنکه اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک آن کار کنند درست است و ثابت میشود وکالت
بگواه دو مرد عادل که متفق باشند در صیغه و وکالت ثابت نمیشود بیک گواه و سوگند و بگواه دو زن و نیز ثابت نمیشود با آنکه خصم بگوید وکیل
که تو راست میگوئی در وکیلی و اگر یکی از گواهان گواهی دهد که فلان کس فلان شخص را شنبه وکیل کرده است و دیگری گوید بروز یکشنبه
یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید و دیگری بلفظ عجمی گوید درست است و چون این اختلاف در گواهی اقرار موکل است بوکالت درست است
و چون موکل طلب کند از وکیل مال او را واجب است بر وکیل که تسلیم او نماید اگر ممکن باشد پس اگر تسلیم نکند تا تلف شود ضامن باشد و اگر
کسی را وکیل کند در پس دادن قرض بکسی و آن کس انکار قرض کند پس وکیل ضامن است چه در حضور موکل و گواه نگیرد و اگر موکل طلب کند وکیل
که بدهد و اگر کسی را وکیل کرده است که چیزی را بامانت بکسی بدهد وکیل ضامن نیست و گواه بگیرد و بعد از آن انکار
کند وکیل ضامن نیست و اگر وکیل کسی چیزی بفروشد بوکیل شخصی اگر بدهد که او وکیل آن است قیمت آن را طلب کرده که او وکیل است از موکل
طلب نماید و گواه وکیل چیزی که نماند بموکل میرسد چون وکیل باشد و اگر وکیل وکیل شود و معزول شود گواهی
درست است و شرع در آن نکرده باشد تمام و چون وکیل چیزی بفروشد بمبلغی و موکل گوید که رخصت ندادم بتو که
باین مبلغ بفروشی بلکه بیشتر سخن موکل قبول است چون سوگند یاد کند بعد از آن آنچیز را بستاند اگر موجود باشد و الا مثل آن یا قیمت آن
پس اگر مشتری بوکیل گوید تو وکیل بوده ای که بفروشی باین مبلغ که فروخته و آنچیز در دست مشتری تلف شده باشد موکل اگر خواهد تاوان
از وکیل بستاند هنگام تلف و اگر خواهد از مشتری که کمتر از آن چیزی که موکل بگیرد از آن بهای فروخته و اگر خواهد از مشتری
بستاند و این هنگام از وکیل بستاند و اگر موکل گوید که من رخصت دادم او را که بده دینار بخرد و او بدو از ده خریده است
و وکیل بگوید بدو دینار بیست خریده است اگر بیع را انکار وکالت کند انکار وکالت است بیع باطل باشد و اگر خصم نفی کند وکالت کسی که از جانب
غائب و لازم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید که وکیل است لازم نیست تسلیم و کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل است
مال را و چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت داده یا نه سخن آنکس قبول است که نفی وکالت کند و چون نزاع کنند در آنکه مال
نزد وکیل تلف شده یا تلف نشده یا تقصیر وکیل بوده آنچه وکیل گوید قبول کنند چون تقصیر وکیل تلف شده باشد تا وانی باید کشید و اگر
نزاع کنند در قدر قیمت آن آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده بجهت خود خریده یا بجهت موکل
آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه مال بموکل باز پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین اگر نزاع

کنند در تقدیر قیمتی که با آن خریده و بعضی از علما گفته‌اند چون کسی وکالت نکاح نماید وکالت تخصیص پیدا کند بآن شخص اگر نکاح کند بر دیگری وکیل نکند ش
بدهد مهر آنکه او را وکیل در عقد نکاح نکرده این هنگام بعضی علما گفته‌اند که وکیل ضامن نصف کابین است و بعضی گفته‌اند که نیمی
بعضی گفته‌اند که نکاح باطل است و چون موکل دعوی دروغ کند که وکیل نکرده واجب است بر او که طلاق بگوید نیمی از
کابین را بدهد و اگر وکیل گوید که قیمت آنچه فروختم و ستدم تلف شد و موکل انکار کند سخن وکیل مقبول است اگر آنچه فروخته
بمشتری داده باشد و اگر نداده باشد سخن موکل قبول کنند و همچنین اگر حقی از شخصی در ذمه او بود که آن حق را به آن شخص وکیل
او بدهد یا گواه بگیرد و اگر موکل دعوی کند که وکیل قیمت آنچه فروخته ستده و وکیل گوید نستده‌ام پس اگر گواه گواهی دهد قیمت
ستده بعد از آن وکیل گوید قیمت که ستده بودم تلف شد یا آنکه پیشتر از انکار ستدن قیمت بمشتری باز داده‌ام سخن وکیل قبول
نکنند و گواه او را اعتبار نیست و اگر گوید بعد از انکار ستدن قیمت را بمشتری باز داده‌ام دعوی او بشنوند و چون گواه
داشته باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شده سوگند یاد کند و قبول کنند همچنانکه بافروختن طلب نکنند لیکن تاوان آن چیز را وکیل

کتاب اجاره و توابع آن و در او دو مقصد است مقصد اول در اجاره

عقد اجاره عبارت است از دادن منفعت بعوض
معلوم و آنکس که اجاره میدهد او را موجر گویند و آنکس که اجاره میستاند مستاجر و آن عوض را اجرت گویند **باب اول** در شرایط
و ارکان اجاره و در او چهار رکن است اول صیغه آن است مثل آنکه گوید اجاره دادم بتو یا کرایه دادم
بتو و قبول آنکه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست مگر آنکه بگوید که منفعت آن را مانند
نشستن خانه یا سوار شدن اسب و اجاره درست نیست بلفظ بیع مثل آنکه گوید فروختم بتو منفعت خانه را دوم
متعاقدان یعنی موجر و مستاجر و شرط است که جایز التصرف باشند پس درست نیست اجاره کودک و دیوانه اگر چه ولی قبول کند و همچنین
درست نیست اجاره کسی که حجر کرده شده باشد بواسطه سفه یا افلاس و اجاره بنده درست نیست مگر بخواهش خواجه او سوم محل
عینی که میسر باشد نفع گرفتن از او با آنکه باقی باشد اجاره آن درست است اما آنچه نفع گرفتن از او بتلف او است مثل طعام
اجاره آن درست نیست و شرط است که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجاره بنده گریخته درست نیست و اگر موجر منع
مستاجر کند از تصرف در آن عین بنفع گرفتن از آن اجرت بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف در
آن عین اگر بعد از ستاندن مستاجر باشد پس اجرت را از ظالم بستاند و اگر پیش از ستاندن مستاجر باشد او مخیر است
که فسخ اجاره کند یا اجرت از ظالم بستاند و اگر آن عین که اجاره داده باشد خراب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ
کند اجرت آنچه مانده باز ستاند و اگر صاحب خانه خانه را باعمارت نماید مستاجر را فسخ نیست که فسخ اجاره کند و مستاجر را نمیرسد
تکلیف موجر نمودن بعمارت خانه یا باز ستاند از ظالم اگر چه میسر باشد چهارم اجرت و شرط است که معلوم باشد
بآنکه دیده شود یا صفت کنند بنوعی که دانسته شود و چون شرط کنند که اجرت حال باشد یا آنکه شرط حال کنند باید داد و اگر شرط
کنند که بمدت بدهد یا بیکنوبت یا بچند نوبت درست است که مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ میتواند کرد پس

اگر فسخ نکند چون در اجاره تعیین اجرت نکرده باشند مانند آنکه گفته باشند در عقد که این اسب را مثلا بتو دادم تا آن انقضا بستان و اگر تعیین نکرده
شده باشد جایز است که عوض آن بستانند چون کسی جایی را باجاره بستاند چنین و آنکه آن را باجاره بکرید به بهای معتقد که باجاره بستانند یا بیشتر
یا کمتر چون کسی را کیرد که صید کند مخیر باشد بجای بردن باجرت معینی شرط کند که چون در آن نوبت بدان عمل برد بعضی از اجرت لازم شده باشد
درست است و اگر شرط کند که تمام اجرت لازم شده باطل است و چون کسی را باجاره بکیرد تا بمحل رساند آنچه انکار کرده میرسد که بستاند و چون
کسی را باجاره نماید بکاری که مستحق اجرت میشود چون آنکار بکند در هر صورت که عقد اجاره درست باشد و منفعت مستاجر
کرفته باشد لازم میشود اجرت و انچه منفعت این ندارد جایز است که تعیین باجاره بستانند جهت آنکه در آن مسجد بنا کنند و مکروه است اگر
کسی را کیرد که بکار کار کند پیش از آنکه قطع اجاره کنند و مقصد در شرایط که شرط است منفعت مباح باشد پس اگر خانه
باجاره بستانند که در آن شراب نهند یا چهارپائی که بر آن شراب بار کنند درست نباشد و شرط است که منفعت حلال شود پس اگر غیر
مالک منفعت آن را باجاره دهد نباشد درست اگر شرط کند که مستاجر بنفس خود نفع بگیرد نتواند باجاره بدیگری دادن و شرط است
که منفعت معلوم باشد مثل اجاره دو یا یکروز یا بعمل معین کردن و اگر کار وقت جمع کنند مثل دوختن این جامه بیکروز درست نباشد
و چون کسی را باجاره گیرند مدتی جهت کاری که اکثر انکار بکند میرسد که در این مدت جهت دیگری کار بکند الا به رخصت مستاجر
پس اگر تعیین کنند که از چه وقت آنکار بکند درست است و اگر چه بعد از عقد باشد و اگر تعیین نکنند از وقت عقد شروع
در آنکار باید نمود و مستاجر صاحب منفعت بعقد میشود چنانکه موجر مالک اجرت میشود بعقد و واجب نیست که اجرت
بخش کنند مدت اجاره چون معین کرده باشند که اجرت در چه وقت دهند و چون موجر آنچیز که منفعت از آن میگیرند تسلیم
مستاجر کند و نقد وقت نکند که از نفع تو اگرفت اجرت بر مستاجر لازم شود اگر چه نفع نگرفته باشد و اگر آن
چیز که باجاره داده باشند پیش از آنکه بمستاجر دهند یا از عقب آن تلف شود اجاره باطل شود و اگر بعد از گذشتن مدتی از
مدت اجاره تلف شود اجاره باطل شود در آنچه که مانده که آن از آن نیست نمیشود جهت نفع اجاره درست نیست و
اگر اجاره جهت بردن بار باشد از محلی بمحلی شرط است دیدن آن بار یا بیان کردن آنکه چند من است یا چند کیله و اگر جهت سوار کسی
باشد جایز نیست شرط است که موجر آنکس را به بیند و قد تو بداند اگر باو چون تو در راه خورده شود موجر را عوض آن نباید
نمود مگر که در وقت اجاره شرط کرده باشند و شرط است که چهارپایی که بدان سوار میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند و
لازم نیست بر موجر الت سوار کردن چون پالان و پاردم و بند تنگ و باکردن و فرود آمدن و گرفتن مدد سوار شدن و فرود آمدن جهت نماز
و طعام خوردن و مانند آن و شرط است بیان وقت رفتن یا وقت برابر شدن و در منزل بودن مگر که عادت معلوم معین باشد و شرط است که چون
ملکی باجاره بستانند باید بیند یا اوصافش بیان کنند بوجهی که معلوم شود و چون زنی را باجاره کیرند جهت شیر دادن شرط است که
کودک شیر خوار را به بیند و شرط نیست رخصت شوهر مگر وقتیکه حق او فوت شود و اگر دو کس با یکدیگر عقد کنند بر کاری که باجاره
نموده اند اگر موجر باجاره کرده باشد و نیست مستاجر اگر مستاجر باجاره کرده باشد با برابر است اجرت زیاد یا نصف قیمت و اگر

منعقد نمی‌شود چنین که بگوید که باجاره گرفتم ترا هر ماهی بیک تنکه اجاره باطل است الا در ماه اول نزد بعضی علما و اگر چنین گوید که
جامه برای من بدوزی بیک دینار بستانی و اگر فارسی بدوزی بیک ... یا آنکه اگر امروز بدوزی بیک دینار بستانی و اگر فردا بدوزی نیم دینار
بستانی درست است **باب دوم** در احکام اجاره و عقد اجاره لازم است از جانب موجر و مستاجر و باطل نمی‌شود مگر که موجر و مستاجر بر فسخ راضی شوند
فسخ کنند یا آنکه یکی از ایشان بسببی فسخ اختیار داشته باشد چنانکه گذشت و فسخ نمی‌شود بمردن و آنچه نفع گیرد و بطریقه شرط کرده باشد که خود مستاجر
انتفاع کند یا آنکه تو نفع از آنچه باجاره گرفته است ... باطل می‌شود اجاره بمردن موجر یا مستاجر و چون بنده را باجاره کنند جهت خدمت
و آزاد شود اجاره باطل نمی‌شود و اجرت منعقد است که ... واقع می‌شود از غلام باز نستاند و لیکن نفقه او بر خواجه
لازم است و اگر کودک را باجاره داد چون بالغ شود اجاره باطل نمی‌شود چون کسی ملک مال را حصه مشاع یعنی آنکه حصه
با تو جزئیت نصف یا ربع یا ثمن نه بوجه تعیین محل جایز است اجاره آن و مستاجر امین است و تاوان بروی لازم نیست اگر تلف شود
مگر که تقصیر کند یا آنکه آنچیز که باجاره گرفته است بکسی دیگر دهد بی‌رخصت صاحب و اگر چیزی باجاره بستاند و بدان عیبی ظاهر شود
مستاجر را میرسد فسخ اجاره و چون فسخ نماید اجرت آنچه باید داد اگرچه بعضی منفعت باطل شود و لازم است مستاجر را که آب و علف
دهد بچهارپائیکه باجرت گرفته پس اگر تقصیر کند تلف شود تاوان بدهد و در این هنگام سخن او مقبول است در قیمت
و چون کار در جامه باجاره میشود ... کند یا پاره کند تاوان دهد و طبیب و حجام و مانند آنکه باجاره در کار
بفعل ایشان تلف شود تاوان بدهند و ... کشتیبان و مکاری لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر تقصیر کنند بر حمامی
لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر آنچه بایشان سپرده باشند که نگاه دارند تقصیر کنند و چون کسی را باجاره گیرند
جهت ساختن ... نفقه او بر مستاجر است مگر که شرط کند بر او و چون کسی کاری فرماید ... لازم شود اگر بحسب
عادت مزد داشته باشد و اگر بحسب عادت مزد نداشته باشد لازم نمی‌شود و چون موجر و مستاجر نزاع کنند در آنکه عقد اجاره واقع
شده یا در زیادتی مدت اجاره یا آنکه آنچه اجاره برده شده فلان چیز است یا آنکه آن بصاحب رسیده سخن آنکس قبول است
که نفی آنها کند و چون نزاع کنند در زیادتی ثمن یا تقصیر مستاجر قول آنکس مقبول است که نفی آن کند و چون مالک گوید
که ترا باجاره گرفته بودم که قبا بدوزی و خیاط گوید که جبه سخن مالک اعتبار کنند و آنچه نفع گرفته موقوف است
بر ... بر موجر لازم است که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر
تاوان لازم نیست ... و چون کسی زمینی که جهت زراعت اجاره نموده ... اجرت المثل
باید داد ... و اگر مستاجر زیادتی از آنکه تعیین نموده در اجاره برچهارپائی بار کند اجرتیکه
در اجاره تعیین شده با اجرت زیادتی باید داد و اگر چهارپائی معین باجاره بستاند جهت سواری و تلف شود اجاره باطل
شود و مستاجر را رواست که آنچه باجاره ستده باشد ... اگر موجر آنچه باجاره داده بمستاجر فروشد درست است و حکم
اجاره باطل نیست ولیکن توابع اجاره چند باب است **باب سوم** در مزارعه و مساقات ... عقد بر زمینی که ...

دهند تا ان زراعت نماید و حصه از انچه پیدا شود از ان و با و ضرور نیست در منعقد شدن از ایجاب بانکه کوید مزارعت کردم با تو
یا اند کن این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بتو مدتی معین مثل یکسال بحصه معلوم از حاصل ان مثل نصف یا
ربع و عقد مزارعه لازمست و باطل نمیشود مگر که متعاقدین برضای یکدیگر فسخ کنند و شرطست که تعیین کنند مدتی که در
ان زراعت بر اید و همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد میان ایشان بجزئیه مثل نیمه و چهاریک و ششیک پس اگر شرط کنند که
مقداری معین مثل صد من از ان مزارع باشد و باقی از ان مالک زمین یا مشترک ان زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعیین کرده اند
بکذرد و زراعت باقی باشد مالک را میرسد که ازاله کند خواه بتقصیر مزارع زراعت بعقب افتاده باشد یا بسبب تغییر هوا یا بعقب
افتادن اب و میرسد که بکذارد در عوض مدتی معلوم که زراعت بر اید بعوض و اگر در عقد شرط کنند زیادتی در مدت معین
چون زراعت بر نیامده باشد باطل نیست عقد و اگر مزارع اهمال کند در زراعت تا انوقت معین بگذرد لازمست بر او اجرت المثل
ان زمین و اگر مزارع تخم را بر زمینی که اب نداشته باشد باطلست مگر وقتیکه مزارع داند که ان زمین اب ندارد و
اگر در اثنای مدت اب منقطع شود مزارع را فسخ عقد میرسد و چون فسخ کند اجرت مدت گذشته بر ذمه مزارع است و زراعت
انچه خواهد هرچه تعیین نکرده باشند و اگر تعیین کرده باشند انچه بکار دادن از ان کار [illegible] چیزیکه مضر کشتن ان زمین
کمتر باشد و اگر چیزی بکارد که مضر ان زمین بیشتر است مثل انکه جهت زراعت کنجد سپرده باشند باو و او پنبه بکارد مالک را
میرسد که فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدین کوید که مدت زراعت بعقد رفته ده روز است و دیگری زیاده از ان کوید قول انکس معتبر است
که نفی زیادتی میکند و اگر نزاع کنند در تقدیر حصه قول صاحب تخم معتبر است و اخراج زمین بر مالک است مگر که شرط کنند بر
مزارع یا بر هر دو ایشان و بی شرط عمل کنند در هر صورتیکه عقد مزارعه باطل باشد مالک را اجرت المثل است و
جائز است که زراعت و ثمره درختان را خرص کنند مزارع یا مالک قبول کنند لازم میشود انچه قبول کنند چون افتی برسد و مسلمست بر
اکر دو مزارع از یکی زمین باشد و از دیگری تخم و عوامل یا از یکی زمین و تخم و از دیگری کار [illegible] یا از یکی زمین
باشد و کار [illegible] و از دیگری تخم درست است **باب چهارم** در مساقات مساقات از سقی گرفته اند بمعنی اب دادن و در شرع عبارتست از
عقدی بانکه درختان اب داده شود بحصه معین از ثمره ان بطریق مخصوص و در ان دو بحث است بحث اول در ارکان و اینها سه است
اول صیغه ان ایجابست مثل انکه کوید مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کن در این باغ یا انچه این معنی از ان فهم شود
و قبول کفتن لفظی که رضا از ان فهم شود دوم محل و ان هر درختی است ثابت که صاحب میوه باشد که بان نفع کیرند بانکه اندر باقی
باشد درخت نخل [illegible] و درخت انکور و درخت [illegible] و بخلاف اقرب جواز او شرطست که درختان را ببینند اگر مساقات کنند در درختان
کوچک نشانده باطلست و [illegible] مدت شرطست و تقدیر ان بوجهی که معلوم باشد مثل یکسال یا شش ماه و غالب ان باشد که میوه در
ان مدت حاصل شود و اگر چه بسبب افتی حاصل نشود و اگر مدتی باشد که میوه در ان حاصل نشود بیقین یا بظن یا احتمال حاصل
شدن و حاصل نشدن هر دو داشته باشد عقد باطل است چه از میوه فایده درو شرطست که مشتمل باشد بر مالک و عامل

بخورد مثل نیمه یا چهاریک یا ششیک پس اگر شرط کنند که تمام آن یکی از ایشان باشد یا آنکه مقدار معینی مثل صد من از
آن یکی باشد و باقی از آن دیگری عقد درست نیست و واجب است بشرط وفا نمودن چون ثمره بسلامت برسد بجهت درستی عقد مساقات و مقتضی
آنست که عامل بجا آورد هر کاری که مکرر میشود در هر سال بجهت نمو ثمره با خاک دادن و آب دادن و بیخ کندن و مرز ساختن و جوی آب
از گیاه پاک کردن و خار و خاشاک دور کردن و شاخ و برگ بیفایده بریدن و باد دادن درخت خرما و نیکو کردن محلی که میوه خشک میکنند
بردن میوه بآنجا و ضبط و محافظت نمودن آن تا در ... اینها و آنچه مکرر نمیشود در هر سالی بر مالک لازم است چون جو و چاه کندن و دیوار
ساختن و آلات آب دادن و آنچه از اینها شرط کنند بر عامل لازم باشد و اگر شرط کنند که تمام اعمال بر مالک باشد باطل است و اگر بعضی
شرط کنند بر مالک لازم است آنچه شرط کرده باشد و اگر شرط کنند که غلام مالک با عامل کار کند درست است و اگر شرط کنند که اجرت
دهند کار بر عامل باشد یا بر مالک و عادت معلوم باشد درست است و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره و فایده درخت مال مالک است و عامل را
اجرت میرسد اگر مساقات با دو کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف باشد مثل آنکه یکی را چهاریک از حاصل باشد و یکی را ششیک
جایز است و اگر عامل بگریزد کسیکه از قبل او کارها که بر او لازم است بجا آورد نیابد اگر امید باشد که فسخ نماید و میسر نشود نیز
که کسی را که بجا آورد باجرت بگیرد از حصه او و اجرت تا کارها را بجا آرد لیکن برخصت حاکم و چون رخصت حاکم میسر نباشد
گواه بگیرد و چون مالک با عامل نزاع کند در خیانت یا تقصیر قول عامل معتبر است و اگر ظاهر شود که درخت مال دیگری بوده
که مساقات داده و آنکس راضی نمیشود که مساقات دهد عامل را میرسد که اجرت کارها که کرده از او بستاند و عامل را نمیرسد
که مساقات کند با دیگری و اخراج باغ بر مالک است اگر مطلق بگذارند یا بر عامل یا هر دو چون شرط کنند و
عامل مالک حصه فایده درخت میشود چون ظاهر شود و مغارسه یعنی آنکه زمین بکسی دهند تا درخت بنشاند و درختها
مشترک باشد میان ایشان باطل است و چون مغارسه بکنند ملک صاحب درخت است و اجرت زمین بصاحب زمین باید داد و اگر صاحب
زمین درختها بر کند تفاوت قیمت بصاحب درخت باید داد اگر صاحب درخت قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت
بصاحب درخت دهد لازم نیست بر ایشان که قبول کنند **باب پنجم در جعاله** و جعاله عقد نیست مثل اجاره در آنکه واجب است
عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل میکند معین باشد و آنکه عمل در او معین نیست مثل تعیینی که در اجاره
است و درست است بر هر عملی که حلال و مقصود باشد خواه معلوم باشد و خواه مجهول مثل آنکه گوید هر که غلام گریخته مرا
با پس آورد مرا و یا ده تنکه آنکه بستاند و شرط است که مزد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصاف آن بیان کنند مثل ده من
گندم سرخ و سفید فارسی یا ده تنکه و ده دینار رایج و اما آن اگر معلوم نباشد مثل آنکه گوید هر که غلام مرا با پس
آورد او را یک جامه باشد درست نیست چون کسی آن کار کند مستحق اجرت المثل میشود مگر آنکه گم شود شتری یا بنده
که چون در شهر بیابند و شهر بیابند یکدینار طلا بستاند و اگر غیر شهر بیابند چهار دینار طلا بستاند که چهل درهم نقره است
و شرط است که جاعل یعنی کسیکه جهة کار مزد میدهد جایز التصرف باشد و چون عامل معین نباشد شرط است که آن بجا

توانند و در چون غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه گوید هر کس که غلام گریخته فلان کس را بیارد او را ده تنکه بر
لازم است که آنچه قبول کرده بدهد و عامل مستحق مزدی که معین کرده اند می شود به تسلیم آنچنین مالک و جعاله عقد
جائز است از جانب عامل و جاعل لیکن بعد از آنکه عامل شروع در کار کند جاعل اگر فسخ نماید بقدر اجرت آن مقدار کار که عامل
کرده بدهد و اگر چیزی که گم شده پیش از عقد جعاله در دست کسی آید او را مزد نیست و واجب است که بصاحب
باز دهد و اگر گوید هر کس اسپ گم شده مرا بیارد صد دینار بستاند پس جماعتی بیارند همه مستحق صد دینار شوند بشرکت
چون کار جعاله کنند همچنین گونه که هر کس غلام گم شده مرا از فرسخی بیارد او را ده دینار باشد پس کسی غلام گم شده
از نزدیکتر بیارد مستحق می شود از ده دینار آن مقدار که جوانب فرسخ قسمت کنند حصه او شود و چون مالک و آن
کس نزاع کنند در شرط مزد یا در آنکه آنچه گم شده در دست آن کس آمده پیش از عقد و مستحق چیزی نیست یا در آنکه
آنچه بیاورده او آنچیز است که مقصود مالک بود یا در جنس مزد که زر باشد یا نقره یا در قدر آنکه ده تنکه یا صد تنکه سخن مالک
معتبر است و لیکن سوگند یاد کند بر نفی آنچه آن کس گوید و چون سوگند یاد کند آن کس را کمتر از مزد آنچه عوض میکند مگر
آنکه آنچه مالک گوید زیاده باشد بر مزد که آنرا باید داد **باب ششم در مسابقه و مراماة** یعنی مسابقه عقدی است میان دو
کس یا بیشتر در تاختن اسپ و مانند آن بر آنکه هر که پیشتر شود مال از او باشد و مراماة عقدی است بر تیر انداختن و مانند آن بر آنکه
هر که بیشتر بر نشانه زند یا دورتر اندازد مال از آن او باشد و این عقد مشروع است و ثواب بسیار و فایده بسیار دارد که در مقاتله با
کفار است و عزت دین اسلام و حق تعالی در کلام معجز نظام ترغیب تمام بدان نموده در آیه کریمه واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة ومن رباط الخیل یعنی مهیا دارید جهت مقابله کفار آنچه توانید از تیر انداختن و اسپ نگاهداشتن و مانند آن
و مانند آن و این عقد صحیح نیست در تیر و ناوک و خشت و نیزه و مانند آن که از حربه گویند و شمشیر و اسپ و استر و دراز گوش و
شتر و فیل و در این عقد شرط است ایجاب و قبول از متعاقدین و بعد از آن عقد لازم است و هیچ یک را نمی رسد که فسخ نماید
و شرط است در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر مسافتی که اسپ میدود و تعیین کنند مالی که بر آن عقد کنند و آنکه آن مال از ایشان
باشد یا از یکی یا اجنبی و تعیین کنند اسپی که میدود و شرط است که از اسپ توانائی داشته باشند که پیش شود و آنکه آن مال از آن
ایشان یا محلل باشد و اگر شرط کنند که مال از اجنبی باشد درست است بعضی علما محلل کسی که در میان ایشان بر آنکه اگر سابق
شود مال بستاند و اگر مسبوق شود چیزی ندهد و شرط است که در مراماة تعیین کنند عدد تیر اندازان و عدد نشانه زدن و صفت آن
مثل آنکه بر نشانه زدن و نیفتد یا در نشانه بنشیند یا از آن بگذرد و شرط است بیان مقدار بلندی نشانه و مقدار مسافت که
عقد بر آن می بندند و آنکه آنچه اندازند از یکجنس باشد که هر دو تیر باشند یا ناوک و شرط نیست که تعیین کنند که
از تیر معین انداختن یا ایستادن و همچنین شرط نیست که بیان کنند که مبادره باشد یا محاطه و مبادره مثل
آنست که گویند هر کس از بیست تیر که اندازد ده بیشتر بر نشانه زند و محاطه مثل آنکه گویند هر کس از بیست تیر که

اندازند بیشتر بر نشانه زنند و سابق باشد و چنانچه مراماة بر تیر نشانه زدن درست است بر تیر دوانیدن و انداختن درست است و جائز است که مال
که بدل عقد کنند از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه از بیت المال باشد و جائز است شرط آنکه مال از سابق ایشان باشد یا آن
محلل و اگر عقد نمایند بر آنکه مال از سابق از ایشان باشد بعکس پس اگر هر پنج نفر مساوی باشند و هیچیک سابق نباشند هیچکدام را چیزی
از آن مال نباشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد و اگر دو نفر از ایشان سابق شوند مال از ایشان باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورند
و بگویند که هر کس که سابق شود هر دو مال از او باشد پس اگر یکی از ایشان با محلل سابق شوند هر دو مال از آن وی شود و اگر ایشان هر دو سابق
شوند پس هر یک مال خود ببرد و اگر یکی از ایشان با محلل سابق شوند مال او و نصف مال دیگر از او باشد و نصف دیگر از آن محلل و اگر
شرط کنند در مراماة مبادره مثل آنکه بگویند هر کس از بیست تیر که اندازد پنج بیشتر بر نشانه زند سابق باشد پس هر یک ده تیر
بیندازند و پنج بر نشانه زنند هیچکدام سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست را تمام کنند و اگر یکی از ایشان از ده تیر پنج بر نشانه
زند و دیگری پنج او غالب و سابق است و واجب نیست که تمام کنند و اگر در مراماة شرط کنند محاطه در بیست تیر و هر یک ده تیر که
بیندازند پنج بر نشانه زنند هر دو مساوی است و قطع عدد بیست تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر که انداخته اند
یکی نه تیر بر نشانه زند و یکی پنج از آن نه حط کنند پنج تا نه را چهار بماند بعد از آن عدد بیست را اتمام کنند پس اگر
یکی از دو تیر آنچه شرط کرده اند بر نشانه زند پیش از عدد بیست که شرط کرده اند تمام شود او غالب و سابق باشد و اگر
عدد بیست هنوز تمام نشده باشد و مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده اند نه بر نشانه زند تمام نکرده گوید که عدد
بیست را اتمام میکنم سخن او را قبول کنند مادام که فایده داشته باشد مثلا امید آنکه غالب شود یا مساوی شود و اگر فایده
نداشته باشد لازم نیست که قبول کنند مثل آنکه پانزده تیر انداخته باشند و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق پنج
از آن جمله مالیکه عقد بر آن کرده اند ملک سابق شود باتمام انداختن عدد که شرط کرده اند مگر آنکه لازم شده باشد چنانکه
گذشت و اگر عقد باطل شود عوض لازم نیاید اگر ظاهر شود که آنچه بدل داده اند دیگری است مستحق لازم است برای آنکس که انداخته مثل
یا قیمت آنکه بدل بوده **باب هفتم در شرکت** و در آن دو بحث است و خاتمه بحث اول شرکت عبارت است از اجتماع حق
مالکان در یک چیز بر سبیل شیاع و آنچه در آن شریک اند یا عین است یا منفعت یا استحقاق امری و سبب شرکت
یا میراث است یا آنکه جماعتی چیزی را بخرند یا بمیراث برسد که در آن شریک باشند یا بردارند چیزی از محل مباح مثل آنکه جمعی باتفاق
آب روان یا هیمه از کوه بردارند یا خلط کردن دو مال از یک جنس مثل آنکه دو کس هر یک صد اشرفی یک سکه
داشته باشند خلط کنند یا عقد است یا آنکه باتفاق چیزی بخرند یا با هم بستانند یا آنکه دیگری چیزی وقف کند بر ایشان و شرکت ابدان
یعنی آنکه دو کس شریک شوند که هر کار که کنند فایده آن میان ایشان مشترک باشد درست نیست و شرکت در اموال درست است و ارکان
آن سه است اول صیغه و آن هر لفظی است که دلالت کند بر رضا در خلط مال و رخصت در تصرف و کافیست مثل آنکه بگوید
شریک شدیم دوم متعاقدان و شرط است در ایشان که اهلیت وکیل کردن داشته باشند سوم مالیست ممنوع حجر خواب اختیا

خلط کنند یا بی اختیار خلط شده یا بسبب میراث مثلا … در احکام شرکت عقد جایز است از جانب هر یک از شریکین و
هر یک را میرسد که فسخ کنند و ضامن نیست یکی … مال مشترک اگر تلف شود بی تقصیر … بقدر آنچه از مال ایشان
پس اگر بیشتر از قدر مال باشد مثل آنکه صاحب نصف مال را … دانک از سود باشد … بقول بعضی علما هر یک
از شریکان را نمیرسد تصرف در مال مشترک بی رخصت شریک چون رخصت دهد تصرف روا است بآنچه رخصت داده پس اگر خلاف
آن کند ضامن است و چون فوت شود او یا شریک او که رخصت داده میرسد که از رخصت رجوع کند شریک را میرسد که طلب
مال کند میرسد که طلب کند از شریک یکی نقد کند مال چون نقد نباشد و شریک امین است ضامن نمیشود الا بتقصیر
سخن او معتبر است در آنکه تقصیر نکرده و خیانت ننموده و در آنکه آنچه خریده جهت خاصه خود خریده یا شرکت و چون شریک دیوانه
شود یا میرد باطل شود و حاصل آنکه بعد از شرکت شریکان تصرف در مال مشترک … قسمت مشترک هر یک که طلب
قسمت مشترک کند چون ضرری نرسد قبول کنند اگر شریک دیگر قبول نکند تکلیف نمایند بقبول و اگر ضرر رسد قسمت
واجب نیست و اگر چه شریکان راضی بضرر شوند بمقتضای قسمت بقول بعضی علما گفته اند ضرر نیست که نفعی که از آن مطلوب است
بسبب قسمت باطل شود و اگر واقف … قسمت … و لیکن قیمت … از ملک … و هر چه را که کسی
تعیین کند بجهت قسمت مشترک او را قاسم گویند شرط است که عادل باشد و حساب داند و اگر قسمت … باشد شریکان …
بهم … قیمت میگویند قاسم متعدد باید مگر که شریکان راضی شوند بیک قاسم اجرت قاسم …
بدهند اگر از جانب هر یک از شریکان بقدر حصه خود بدهند و هر مال مشترک که متساوی الاجزاء باشد چون گندم و برنج
و روغن بخش توان کرد و بقسمت … یعنی آنکه چون شریکان التماس کنند از قسمت قبول کنند … و الزام کنند
بقبول و اگر غیر متساوی الاجزاء باشد چون باغ و خانه اگر از شریکان یکی که بسبب قسمت ضرری نرسد طلب
قسمت کنند شریک دیگر را که ضرری نرسد تکلیف کنند بقبول قسمت و گاهی باشد که از یک جنس باشد چند دکان …
سه حصه نمایند قسمت خانه و دکانها … بالا و پایین یا یکی بالا و یکی پایین … هر حصه از هر دو
باشد و همچنین زمین که در آن زراعت … و قطعها زمین متعدد هر یک را علیحده … کنند بعد از آن
بنویسند نام هر سهمی در کاغذی و امر کنند کسی را که نداند که هر کاغذ بنام شریک … یا آنکه نام هر
شریکی در کاغذی بنویسند امر کنند کسی را که نداند که … هر کاغذ بر سهمی از آنها که …
و باید که سهمها را قیمت کنند پس اگر … مشترک … حصه هر یک از ایشان … زمین
قیمت … بحسب … دانگ … آنچه قیمت میکنند بحسب قیمت
متساوی باشد لیکن حصه هر یک از شریکان متساوی نباشد مثل آنکه یکی را نصف باشد و دیگری را دو دانگ و دیگری را
دانگی … کنند حصه کمتر که دانگی است … کنند کاغذها که … دانگ اول و دوم تا ششم نوشته یک

بیك بیرون آورد بنام هر یك از شریكان پس اگر بنام صاحب نصف بیرون آید سهم اول پس تمام قسم سهم سوم نیز متصل بهم یكی
از آنها باشد و اگر بنام صاحب دو دانك بیرون آید سهم دوم متصل از آن او باشد و اگر بنام صاحب یك دانك بیرون آید آن سهم از او باشد
و بعد از آن تمام كند كه بیرون آید حصه او از سهم‌ها متصل باشند و اگر حصه هر یك مختلف باشد و قیمت اجزا نیز مختلف
شود بكنند سهم كمتر بحسب قیمت و در صحت بحساب رضای شریكان پس اگر شریكان راضی شوند و سویه سهم‌ها بنمایند
بعد قرعه بی رضای ایشان میباید و اگر یكی از شریكان گوید كه در قسمت غلط شد بر او بینت است پس اگر گواه
گواهی بغلط دهند قسمت باطل باشد و میرسد نیز كه سوگند دهد شریك دیگر را كه غلط نشده پس اگر سوگند یاد كرد دعوی
ساقط شود و اگر رجوع سوگند كند و مدعی سوگند یاد كرد قسمت باطل باشد. **باب هشتم در مضاربت** و مضاربت صیغه
مفاعله است از ضرب در ارض بمعنی سفر و چون مضارب مال گرفته در اطراف زمین میرود بر بعضی منفعت لهذا
او را مضارب گویند و این عقد جایز است از طرفین باین معنی كه هر یك از مالك مال و مضارب را میرسد كه هر گاه خواهند فسخ عقد
كنند خواه تمام مال نقد شود یا در دست اجناس باشد و اگر در مضاربت شرط كنند میعاد معین لازم نیست وفا بآن شرط لیكن اگر
بگوید بمضارب كه هر گاه یكسال بگذرد مثلاً پس بعد از آن منع میكنم ترا از بیع و شرا امتناع او موجب است و صحیح است این شرط
زیرا كه شرط مذكور منافات بمقتضای مضاربت ندارد و اگر بگوید كه مضارب كردم ترا تا یكسال بر این شرط كه در آن مدت اختیار منع
مضاربت نداشته باشم صحیح نیست زیرا كه عدم اختیار مذكور منافی مقتضای عقد مضاربت است و اگر شرط كند مالك مال بمضارب كه نخرد الا
از زید یا نفروشد الا بعمرو صحیح است و باید بمقتضای شرط عمل كرد و همچنین اگر بگوید كه نخرد الا پارچه یا مال فلان را یا میوه باغ فلان را
خواه بهم رسیدن آنها كه امر بخرید و فروختن است نمود آنها اكثر باشد یا اقل و نادر بود و اگر شرط كند اینكه بخرد مضارب اصله
و هر دو شریك باشند در حاصل آن مادر ختان یا گوسفند بعضی فقها گفته‌اند كه این شرط فاسد است زیرا كه این نوع عمل نشده
پس از اصل المال و شركت در آن منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریك منافع باشد نه اصل مال و در این تردد است زیرا كه ابتیاع
اصل عمل عامل است كه بسبب آن حاصل مذكور بعمل آمده پس قائل بصحت این هم توجیهی دارد و هر گاه مالك اجازه دهد مضارب را در تصرف مطلقاً
باید كه آنچه مالك بنفس خود میكند مضارب هم بكند مثلاً اگر نوع متاع و بار كند و نگذاشتن در صحیح و نگاه داشتن و گرفتن قیمت
و نگاه داشتن صندوق و هر عملی كه عادت بر آن است كه دیگری را اجرت دهد كه بكند مثل دلالی و حمالی اجرت دهد و اگر عامل بخود
آن كار را بكند مستحق اجرت نیست و او را میرسد كه چیزی كه معیوب باشد بخرد یا بسبب عیب پس دهد یا ارش عیب بستاند چون صرفه
كند و چون عقد مطلق باشد بر عامل است كه هر چه بخرد بقیمت بفروشد كه از آن نرخ باشد و اگر چیزی بخرد بغبن بنمامیزند و
اگر خلاف آن كند اگر مالك رخصت داده درست است و اگر چیزی بخرد بمبلغی نه بعین مال تجارت و نگوید كه جهت تجارت مضاربت است
درست نیست و جهت خود خریده باشد و باطل میشود عقد مضاربت بمردن هر یك از عامل و مالك و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت تصرف
مثل دیوانگی یا بیهوشی و چون عامل جهت تجارت سفر كند تمام خرج سفر از اصل مال محسوب است و عامل امین است و سخن او معتبر است

چون گوید که مال تلف شد یا تقصیر نمود و در نقصان است در آنکه قدر اصل المال چه بوده و کفایت چه مقدار است او ضامن نکشد مگر که تقصیر کند و سخن مالک معتبر است در آنکه عامل مال را با چند پس داد یا حصهٔ او از ربح چه مقدار است و عامل صاحب حصه ربح میشود چون ربح پیدا شود و اگر عامل انکار مضاربت کند و گواه گواهی دهد و آن بعد از آن عامل گوید مال تلف شد تاوان مال باید شرح داد و اگر گوید که غلط کرده ام در آنکه گفتم ربح پیدا شده یا آنکه قدر ربح چند است همچنین تاوان بکشد اگر عامل گوید که ربح نباشد یا آنکه مال فوت شد بعد از ربح سخنش قبول کنند چون سوگند یاد کند اگر مال را به تجارت کنیزی بخرد بی رخصت مالک نزدیکی با او میتوان کرد چون رخصت بعد از آن داده باشد که کنیز خریده شده باشد و اگر رخصت پیش از آن داده باشد مثل آنکه مالک گفته باشد که کنیز بخر و با او نزدیکی کن اگر میل داشته باشی علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند نزدیکی میتوان نمود و بعضی گفته اند نه و هر چیز که تلف شود بعد از شروع در تجارت از نفع حساب کنند اگر اصل مال صد دینار باشد و به تجارت ده دینار تلف شود بعد از آن تمام نیز ده دینار باشد پس اگر کفایت پیدا شود اصل مال هشتاد و نه دینار اگر یک دینار حساب کنند و اگر باقی باشد از کفایت حساب کنند اگر عامل چیزی بخرد به عین مال تجارت و عین مال تلف شود پیش از آنکه به بایع دهند بیع باطل شود و اگر چیزی بخرد که از مال تجارت عوض دهد و مال تجارت تلف شود مالک عوض بدهد و آنچه که تلف شده و آنچه عوض بدهد تمام اصل مال گیرند اگر مالک فسخ عقد نماید مستحق اجرت نیست از تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازم است که چیزی نزد کسی باشد پس بستاند ولیکن سوال لازم نیست که جنس نقد کند اگر با دیگری مضاربت کند چون رخصت صاحب مال باشد درست است و کفایت از آن آنکس و مالک باشد و اگر بی رخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایت اگر باشد از آن صاحب مال باشد و بر عامل اول لازم است که اجرت کاری که آنکس کرده باید بدهد و چون کفایت قسمت کنند بعد از آن یا او تلف شود در اصل مال بر عامل لازم است که آنچه کم است از حصهٔ خود بدهد یا آنچه از کفایت ستانده در هر صورتی که عقد مضاربت فاسد باشد کفایت از صاحب مال است و بر او لازم است که بعامل اجرت دهد کاری که کرده

باب نهم در ودیعت

و آن عبارت از آنکه مال با کسی سپرده و در انعقاد ضرور نیست ایجاب و قبول لفظی است که دلالت کند بر آن تا بود آنکس جا صاحب در نگاهداشتن آن و قبول یا آنکه آن مال را بستاند یا لفظی گوید که دلالت کند بر رضا لازم است که آنکس که مال به امانت میدهد و آنکس که به امانت میستاند بالغ و عاقل و جایز التصرف باشد پس امانت کودک و دیوانه و سفیه درست نباشد و بر کسیکه از ایشان امانت ستانده تاوان لازم است چون تلف شود و اگر به ایشان پس دهد از تاوان خلاص نشود اگر کودک چیزی بامانت بایشان دهد ایشان را تاوان نیست اگرچه بی تقصیر تلف شود و لازم است امین که مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل آنکه جامه و نقد در صندوق حفظ کرده باشد و چهارپا در طویله امین آنکه در شهر باشد و نزد او انداخته باشد یا آنکه بمنع قبول کرده باشد لازم نیست که حفظ نماید و لازم است بر کسیکه چهارپا بامانت ستانده با آب و علف دادن و جهة آب دادن بیرون نبرد مگر که ضرورت باشد و اگر اهمال کند در آب و علف و چهارپا تلف شود تاوان بکشد مگر که صاحب منع کرده باشد که این هنگام تاوان نباشد چون تلف شود و چون صاحب تعیین کرده باشد که مال را در چه محل حفظ کند از آنجا نقل نکند اگر آنجا نکند

تلف شود تاوان نهد مگر که در آن محل که صاحب تعیین کرده بود تلف شده باشد یا آنکه بجای برد که ضبط آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین
کرده باشد و اگر صاحب گفته باشد که از آن محل بیرون نبرد تاوانش باید کشید چون بجای دیگر برد و تلف شود مگر که خوف تلف در آن محل باشد
که نتواند بجای دیگر برد و آنکسی که امانت نزد او است امین است تاوان نکشد چون تعدی و تقصیر نکند و اگر ظالمی از او بستاند و برو
رود که سوگند یاد کند که امانت پیش او نیست و در خاطر نیت قصد چیزی دیگر کند تا ظالم از او بگذرد و امین را روا است که امانت را
بسفر برد چون خوف باشد در گذاشتن اگر خوف نبود در سفر باشد روا نیست که بسفر برد چون امین انکار امانت کند یا گوید که امانت
تلف شده یا بصاحب باز داده ام یا آنکه بی تقصیر من تلف شده یا آنکه قیمتش که بر من لازم است بسبب تقصیر چندین است سخن او قبول کنند
چون سوگند یاد کند امین خلاف مشهور آنکه امانت چون باز دهد بمالک یا وکیل او یا حاکم چون ضرورت شود باو باز داد یا امینی
دیگر چون بحاکم نتواند داد باز داد نقض صورت شود و اگر امانت را با امینی دیگر دهد با آنکه تواند بصاحب یا حاکم داد تاوان
دهد چون تلف شود و اگر امین گوید که مالک رخصت داده بود با آنکه امانت بدیگری دهم یا آنکه گوید که امانت نزد من نیست و
چون گواهان گواهی دهند آنکه امانت نزد او است گوید که تلف شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه نتواند با آنکه بصاحب باز پس
دهد چون طلبید یا آنکه تواند یا آنکه بجای گذارد که ضبط نشده باشد یا آنکه آب و علف بچهارپای امانت ندهد یا آنکه
بر آن سوار شود یا چیزی سنگین تر از آنچه صاحب رخصتش داده بر او بار کند یا آنکه جامه امانت بپوشد یا آنکه در کشودن تقصیر
کند چون باو احتیاج باشد چون خوف شود و سفر لازم باشد یا آنکه مال امانت را با مال خود خلط کند بنوعی که جدا نتوان کرد تمام تاوان
بر او باشد بر امین لازم است چون تلف شود و لازم است بر امین که چون خوف مرگ داشته باشد گواه گیرد بر امانت که نزد او است و وصیت
و امانت در ترکه او باشد از ترکه او عوض بستانند لازم است بر کسی که امانت باز دهد بآنکس که باو داده اگرچه کافر باشد
و اگر آنکس غاصب باشد باو باز ندهد بلکه بمالک باز دهد و چون نیابد مالک را باید از او بصدقه دهد و عوض بصاحب دهد چون پیدا شود
یا آنکه امانت را نگاه دارد و چون غاصب که امانت داده از او طلب کند و امین ندهد سوگند یاد کند که بر من لازم نیست
تسلیم چیزی بتو و چون صاحب بمیرد امانت را بوارث دهند پس اگر وارث متعدد باشد بهمه ایشان دهد یا بوکیل ایشان
اگر ببعضی ورثه بدهد عوض حصه ورثه دیگر بدهد باب دهم در عاریه و آن عبارت از رخصت دادن بنفع گرفتن
چیزیست بی عوض و آنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند و آنکه نفع میگیرد مستعیر و آنچیز که از او نفع میگیرند
مستعار و درین باب دو بحث است اول در ارکان و آن چهار است اول صیغه و آن لفظی است که دلالت کند بر رخصت
نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید قبول کردم دوم معیر که شرط است که مالک منفعت باشد
و جایز التصرف پس عاریه از کودک و دیوانه و مانند ایشان درست نباشد بی رخصت ولی با آنکه مصلحت باشد سوم مستعیر
شرط است که معین باشد و کودک و دیوانه و سفیه نباشد و شرط است که نفع تواند گرفت پس مصحف مسلمان بجهت
بیعت بکافر نتوان داد چهارم مستعار شرط است که منتفع باشد با بقاء آن مانند جامه از برای پوشیدن و اسب از برای

سوال شد در نیست عاریت طعام درست است که گوسفند بعاریت بستانند و شیر ازان بدوشند و تصرف کنند بحث مردم
احکام عاریت جاری است از آنجا مستعیر و معیر معیر راست که باستاند و مستعیر را میرسد که باز دهد و مستعیر نفع گیرد چنانچه
گفته شد پس اگر خلاف آن کند اجرت باید داد و تاوان آنچیز چون تلف شود و چون معین نفع نکرده و یا نفعی کم کرده که عادت
باشد پس اگر در نفع گرفتن آنچیز تلف شود یا نقصان کند بی تقصیر از مستعیر تاوان نکشد مگر که شرط کرده باشند
و همچنین اگر ازو نفع نگیرد و تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد اگر بتقصیر او باشد تاوان بدهد و اگر کسی چیزی را
غصب کند و بعاریت بدهد مالک میرسد که از مستعیر بستاند و چون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند و اجرت منفعت
انچه که نزد او بوده و اگر مستعیر دانسته باشد که غصب است قیمت و اجرت از غاصب بستاند و اگر ندانسته باشد باستاند
چون دانسته که غصب است و اگر کسی زمینی بعاریت بدهد بجهة زراعت یا درخت نشانیدن میرسد که ازان باز گردد لیکن چون
زرع و درخت بر کند نقصان آن بدهد و اگر کسی زمین بعاریت بستاند جهة درخت نشانیدن در بنشاند پس اگر انداخت بر کنده شود
که بجای آن دیگر زرع کند مگر که از معیر رخصت کند و مستعیر را نمیرسد که آنچه بعاریت ستده باجارت یا بعاریت بدیگری دهد
مگر برخصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت بستاند و نفع گرفتن ازان ناقص شود بعد ازان بتقصیر او تلف شود بر او لازم است
تاوان ناقص و تاوان نقصان بر او لازم نیست و چون مستعیر انکار نماید بعد ازان آنچیز تلف شود تاوان باید داد
و اگر مستعیر گوید که امانت تلف شده یا آنکه او در ان تقصیر نکرده یا آنکه بعد ثبوت تقصیر گوید قیمت آن مبلغ است معین
سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر گوید که آنچه بعاریت ستده بمالک باز پس داده ام سخن مالک معتبر است چون سوگند
یاد کند که نداده و اگر مالک گوید که باجارت داده ام و مستعیر گوید که بعاریت ستده ام چون پیش از نفع گرفتن باشد مستعیر
سوگند یاد کند چیزی لازم نشود و اگر بعد نفع گرفتن باشد مالک سوگند یاد کند بعاریت نداده و بعد ازان هر کدام که کمتر است ازانچه طلب
میکند اجرت مدت نفع میرسد که از مستعیر بستاند **باب یازدهم در لقطه** و درو بنیاد و فصل است فصل اول
در لقیط است انطفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و برداشتن او بر خلق لازم است کفایه یعنی اگر
کسی او را از زمین برداشت از دیگران ساقط میشود و اگر پدر یا پدر پدر داشته باشند تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرطست که انکس که برمیدارد
بالغ و عاقل باشد و در اسلام و عدالت او خلافست بعضی بحمل شرط داشته اند و اگر خواهد رخصت بدهد در بردن اطفال درست است
و اگر صغیر انشی طفل را بردارد درست است و بعضی علما انطفلی که برمیدارد از او مسلمان میکنند مگر
که در بلاد کفر بوده و انجا مسلمانان نباشد و نفقه طفل مدد از سلطان بطلبند از بیت المال و اگر میسر نشود بر مسلمانان واجب است
که مدد کنند و چون میسر نشود انکس که طفل را برداشته نفقه اش بدهد اگر نیت باز ستدن کند چون طفل غنی شود باز ستاند و قول او
معتبر است در قدر انچه نفقه کرده مصاحب عادت است و اگر چیزی پیش طفل بینند نفقه اش ازان بدهد و چون بالغ شود باز ستاند از وی
و انچه با او باشد از جامه مال اوست و ملک او و اگر بجامه او را نفقه نکند بی رخصت حاکم و اگر رخصت حاکم میسر نشود

نفقه کند ضامن نباشد و اگر کسی بر وی جنایت کند حاکم را میرسد که قصاص کند یا دیه بستاند اگر ثابت شده باشد و آنکس که طفل بر داشته
قصاص و دیه دخل نکند و چون طفل بالغ شود و شنید اقرار به بندگی کند معتبر است چون معلوم نباشد آزاد او و دعوی آزادی نکرده
باشد و اگر کسی دعوی کند که آن طفل پسر اوست و گواه شاهد او نسب معلوم نباشد دعوی وی معتبر است اگرچه کافر باشد لیکن
وی بنده نمیشود فصل دوم در لقطه اما انسان یا اسب گذاشته یا گم شده که کسی بر دارد و جهة مالک حفظ کند یا تصرف کند
بشرط در آن دو بحث است بحث اول در حیوان چون حیوانی یافت شود در غیر معموره و کسی بیابد پس اگر شتر یا اسب نگاه دارد از
موذی مانند گرگ و گوسفند و اسپ و شتر سزاوار است که بستاند و آنکس که دارد میرسد که نگاه دارد از جهت مالک یا بجا گذارد
یا بپا یا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود بدو باز دهد و آنچه خورده آنکه تواند داد از موذی مانند شتر و اگر صحیح باشد
یا آنکه در پیچ با فرا گیرند اگر کسی فرا گیرد ضامن اوست و چون به مالک دهد یا حاکم اگر مالک نباشد از ضمان خلاص میشود و اگر چون
در معموره یافت شود و اینست که جهت دار خود نتواند چون شتر یا اسب یا مانند آن شتر کره و اگر کسی اسب بر دارد
میرسد که جهت مالک نگاه دارد و نفقه بر وی لازم است باز نستاند میرسد که بجا گذارد چون میته باشد و اگر گوسفند باشد
میرسد نگاه دارد اگر صاحب پیدا باشد و الا بفروشد و قیمت را دهد یا بصدقه دهد و اگر صاحب پیدا شود عوض باو دهد و سنت
که چون گشته بیابد گواه بر آن بگیرد و یکسال برملا ندا کند پس اگر صاحب پیدا نشود اگر خواهد با ما نگاه دارد و اگر خواهد
بملکیت تصرف نماید و چون صاحب پیدا شود تاوان بدو دهد و نیز اگر از حاکم نفقه میسر نباشد آنکس خود بدهد و از صاحب باز
ستاند بقول بعضی و اگر از آن نفعی گرفته باشد در عوض حساب کند و مدت یکسال که بر ملا ندا میکنند او را امانت است
اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان بر وی نباشد و بعد یکسال چون قصد ملکیت کند مالک میشود و ضامن اوست و چون حیوان گذاشته
باشد در محلی که آب و گیاه باشد از مشقت سختی و کسی بر دارد از مهلکه و نگاه شود و لازم نیست که بصاحب باز دهد بحث دوم
در دیگر اموال مثلا هر مالی افتاده که در کشتی بر آب شده جایز است که کسی بر دارد لیکن مکروه است اگرچه اعتماد بر امانت خود داشته
باشد و سنت است که چون بر دارد گواه بر آن گیرد و بعضی از اوصاف آن نگاه دارد و شرط است که آنکس که بر دارد صاحب
کسب مال داشته باشد اگرچه کودک یا دیوانه باشد یا فاسق اگر امانت دار باشد و شرط است که آنکس مهلت رسیده دهد باشد
و چون کسی یافته کشته بر دارد اگر کمتر از درهمی باشد و کمتر از یک درهم نقره از میرسد که مالک خود کند و اگر زیاده
از آن باشد واجب است که مدت یکسال تعریف و ندا بر آن کند بعد از آن چون مالک پیدا نشود اگر خواهد نگاه دارد از جهت مالک
و اگر خواهد بقصد عوض صدقه دهد بمالک و چون پیدا شود و اگر چیزی باشد که نتوان نگاه داشت چون طعام و میوه تصرف کند قیمت آن مالک دهد
یا بحاکم بسپارد و مدت یکسال تعریف لقطه امانت است در دست آن کس و تاوان بر وی نیست و چون تلف شود بی تقصیر و نه زیاده که بمال او پیدا شده
چون بچه شیر در مدت یکسال از آن مالک است و همچنین بعد از آن چون نیت تملک نکرده باشد و اگر نیت تملک کرده باشد از آن وی است
و بعد یکسال تملک نموده باشد و مالک پیدا شود و آنچه هست که عین باو دهد بلکه میرسد که مثل آن بجهه از آن دهد

در وقت تملک و اگر کوسفندان دیوانه یا بمرد یا شتر ایشان را برد یا و لکن از ایشان بستاند و اگر نفس بستاند تا تلف کند تاوان بر او است و بعد مدت تعریف ملک ایشان کردن اگر بمرند یا برد یا شتر شد یا چون بتقصیر او تلف شود تاوان بر او باشد و چون بر خواهند بعد از تعریف یکسال خواهش میرسد تملک کند چون کسی طلب ایشان نماید کفته تنها آن را کو به لازم نیست که باو دهد اگرچه صفتهای آن را بگوید پس اگر دهد و دیگری گواه بیاورد بر آنکه از آن او است تاوان باو دهد پس اگر اعتراف نموده باشد که مال آنکس است که صفتها بیان کرده از وی باز نستاند الا از وی باز نستاند و اگر آنکس که اول طلب نموده گواه بر ملکیت او دروغ باشد پس اگر بحکم حاکم بوده داده تاوان بدهد نباید داد اگر بحکم حاکم داده باشد تاوان بدهد و اگر بعد از یکسال تملک نموده باشد کسیکه گواه بملکیت آن بیاورد عوض بستاند پس اگر دیگری دعوی ملکیت کند گواه بیاورد عوض باو دهد و از او باز نستاند چون اعتراف بملکیت او نکرده باشد و اگر کسی مالی بیابد که دفن کرده باشند در زمینی که مالک آن زمین نداشته باشد یا خراب باشد یا از آنکس که یافته باشد و اگر در خانه خود یافت که تصرف او تنها بآن است از او است و اگر شرکت باشد حکم لقطه دارد

باب دوازدهم

در غصب و آن استیلا بر مال غیر است بغیر حق و در بنا دو بحث است بحث اول در آنچه سبب ضمان است یعنی تاوان و آن سه امر است اول تلف کردن عینی که مال دیگری باشد چون کشتن کوسفند او یا منفعتی که مال دیگری باشد چون نشستن در خانه دیگری دوم سبب و آن کردن چیزیست که تلف از او واقع شود و لیکن بسبب علتی دیگر چون چاه کندن در ملک غیر و انداختن چیزی که پا لغزاند مثل پوست خربزه در راه و انداختن کوزه در محلی که جانوران در آنجا باشند کشادن بندی که چهارپایان به بند باشد و کشادن قفس مرغان اگرچه بعد از درنگی بروند و همچنین کردن دهان مشک کشادن بندی که مشک آن چنانچه دهان مشک آب باد رسید باید یا آنکه در آفتاب نرم شود از آنچه در میان ترشود مثل سفید آنچه در دست تو همچنین ضامن است چیزی که بسبب باطل یا منفعت کرفته یا فاسد و اگر کسی کوسفند از کسی بستاند و بزور بنزد صاحب دیگری سپرد یا آنکه صاحب کوسفند در بهند کند کوسفند بسبب آن تلف شود تاوان آنچه تلف شده بر آنکس است نزد بعضی علما و اگر کسی در خانه کشد که در آنجا مال دیگری باشد پس از آن باد دریا سوزد در آنجا کند یا آنکه نگذارد که شخصی مال خود را بفروشد و تنزل قیمت کند یا آنکه نگذارد که صاحب فرش بروی فرش نشیند پس آن تلف شود تاوان بر آنکس لازم نیست و اگر از کسی بسبب تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند تاوان بر آنکس است که تلف کرده چون کسی با اکراه و زور بدیگری بنماید و اکراه و زور بدیگری بنماید تاوان بر آنکس است که زور کرده اگر کسی آب بملک خود روان کند یا آتشی در ملک خود بیفروزد بسبب آن ملک دیگری غرق شود یا باتش بسوزد تاوان بر آنکس نیست مگر وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد یا بقصد یا آنکه گمان داشته باشد که باو خواهد رسید سوم مستولی شدن بر مالی است از دیگری بغصب یعنی بظلم و آنکس که مال را میستاند غاصبش گویند و آن مال را مغصوب پس اگر کسی در خانه که صاحب خانه حاضر نباشد بنشیند یا دیگری بنشاند غاصب است و اگر صاحب حاضر باشد و آنکس غلبه و زور بر او داشته باشد غاصب نیست و اگر کسی در خانه بنشیند و مالک نیز نشسته باشد غاصب نصف خانه است و اگر کسی لجام اسپی بکشد

بر غاصب است مگر صاحبش راضی شود و تاوان باید داد نفع و زراعت و اگر کسی آب در زمین دیگری براند و
لازم است که بدهد و اگر او در زمین او کار کرده باشد اجرت کارش لازم نیست که بدهد اگر چه آنکس کار کرده
باشد و اگر کسی چهارپای دیگری را ببندد بر غاصب است اگر چه نزد او بمیرد لازم است اگر چه در کار نداشته باشد
و اگر کسی شراب از مسلمانی غصب کرده باشد تاوانش نباید داد و همچنین اگر از کافری شراب ظاهر کرده باشد و اگر پنهان داشته باشد
قیمتش باید داد و اگر کسی چیزی از شخصی بستاند و دیگری از او بستاند صاحبش را رسد که تاوان از
هر کدام که خواهد بستاند بجهت وقت تمرد و اگر کسی جامه از دیگری بستاند بر او لازم است که باز دهد اگر چه
بدخواه باشد چون باز دهد و آن کم شده باشد نقصان باید داد و اگر تمام عیبی پیدا کرده باشد تاوان باید
داد و اگر تلف شده باشد اگر مثلیست یعنی اجزای او متساویست چون گندم مثل آن باید داد مگر آنکه میسر نشود
پس باید داد آنچه از روز غصب تا روز میسر شود و اگر مثلی نباشد قیمتش باید داد و اگر از روز غصب تا وقت تلف تفاوتی در قیمت کرده
باشد در قیمت که کم و لازم است علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند که بر او لازم است قیمت وقت تلف و بعضی گفته اند بیشتر
قیمتها و اگر چهارپای دیگری بستاند و اعضای او ناقص شود تاوان نقصان بر او لازم است و اگر چه آنچه پا از الت باشد
و مذهب مخالفان آنست که چون کسی چهارپای که قاضی سوار شود یا گوش او ببرد تمام قیمتش باید داد و اگر کسی غلام
یا کنیز دیگری غصب بستاند و تلف شود قیمتش باید داد اگر چه از دیه زیاده باشد و چون عضوی از اعضای او تلف شود اگر
عضوی باشد که عوض معین داشته باشد چون دست و پا به همان نسبت از قیمت باید داد و اگر عوض معین نداشته
باشد چون انگشت زیادتی آنچه حاکم تعیین کند باید داد و اگر کسی چیزی غصب بستاند و تغییر در آن کند مثل گندم
و گوشت بپزد ملک نمیشود و همچنین اگر گندم کاشته زرع شود یا تخم مرغ جوجه شود اگر آنچه غصب نموده
نقصان داده میسر شد و عوض آن غصب هر آنچه ملک صاحب نمیشود چون میسر شود با نقصان و آنچه
داده باشند ولیکن از آنچه که عوض داده اجرتش باید داد و اگر کسی جفت موزه غصب کند و یکی گم شود آن لنگه که مانده
با نقصان دهد با قیمت آنکه گم شده آنچه بسبب آن نقصان شده و چون کسی طعامی غصب کند مهمان صاحبش کند تاوانش
باید داد اگر چه صاحبش خورده و اگر مهمان غیر صاحبش باشد صاحبش را رسد که تاوان از غاصب بستاند یا از آنکس که خورده
و چون تاوان از او بستانند که خورده و نمیدانسته که از غاصب است باز بستاند چون دانسته که غصب است و اگر آنکس بستاند غاصب از آن
کس که خورده باز نستاند چون دانسته باشد که غصب است و اگر کسی اسبی غصب کند و بزاید بچه را از آن صاحب مادر آن باشد و بر او لازم است
اجرت چهارپا و آنچه نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند که پیش از این اجرت داشته باید که اجرت
داشته باشد اگر چه از آن فایده نگرفته باشد و اگر نقصان شده باشد تاوانش نیز باید داد و اگر زیادتی شیر نکو
غصب کند و بجوشاند چون نقصان شود تاوان بدهد و اگر بفعل غاصب زیادتی و اثری در مغصوب پیدا شود مثل آنکه بنده

باشد و خیاطی مولی را از یاد او برد زان مالک است و اگر اینها ناقص شود مثل آنکه بنده خیاطی فراموش کند تاوان
آن بر غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و نقل آن نماید و مالک آن را ببرد چون میسر باشد و مالک اگر تکلیف کند
میسر شود و اگر نقصانی شود تاوان کشد و اگر مالک بر غاصب متفق شوند در گذاشتن آن در آنجا بغیر مالک راضی است قیمت
آن چیز بر غاصب است تاوان آن و اگر چیزی غصب کند مثلی کند و مثل آن یا بهتر آن را خلط کند غاصب و مالک شریک اند
اگر خلط کند بکسی که بدتر از آن یا بجنسی دیگر مثل جو بر غاصب لازم است مثل آنچه غصب نموده و هر فائده که از مغصوب
پیدا شود از آن غاصب ضامن است و اگر از مغصوب او فربه شود قیمتش زیاده گردد بعد از لاغر شود قیمتش نقصان
شود نقصان بر غاصب لازم است پس اگر باز فربه شود قیمتش همان شود نقصان بر او لازم نیست و اگر کسی کنیزی غصب کند و
او نزدیکی کند بر او لازم است ده یک از قیمت او اگر بکر باشد و بیست یک قیمت او اگر بکر نباشد مادام که کنیز ندانند که نزدیکی با او
حرام است یا آنکه بزور با او نزدیکی کند و اگر دانند یا برغبت نزدیکی با او قبول کند غاصب را چیزی لازم نیست الا آنچه عوض
بکارت باشد و اگر کسی شیره انگور غصب کند و بعد شراب شود بعد از آن سرکه شود مال مالک است و اگر نقصانی شود بر غاصب
لازم است و اگر کسی غصب کند زمینی و در آن درخت نشاند درخت از آن غاصب است و بر او لازم است اجرت و برکند درخت و گودها آنرا
و تاوان نقصان اگر شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس آن غلام کسی را بکشد یا جنایت کند تاوان بر غاصب است و اگر غاصب
مغصوب را از آنجا که غصب کرده بیرون برد لازم است که باز بآنجا برد و اگر غاصب گوید که مغصوب تلف شده یا آنکه قیمت
آن مبلغی معین است یا آنکه مغصوب صفتی که موجب زیادتی قیمت است نداشت سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر مالک
گوید که مغصوب سالم بود و هیچ عیبی نداشت یا بعد از آنکه غلام مغصوب مرده باشد گوید پیش من نمرده سخن او معتبر است
چون سوگند یاد کند **کتاب وصیت** و در آن مقدمه و چهار باب است مقدمه وصیت تصرفیست شرعی در مال بعد از فوت و موصی کسی است
که وصیت کند و موصی له کسیست که وصیت برای او است و موصی به مالی که با او وصیت است و وصی کسی را که مهم طفل یا
رجوع او و وصیت مطلق است یا مقید و مطلق آنست که موقت و مقید بچیزی نباشد و مقید بخلاف آنست همچو موصی که با این مرض یا
یا درین سفر **باب اول** در ارکان وصیت و آن چهار است اول صیغه یعنی ایجاب و آن هر لفظیست که دلالت بر معنی وصیت کند
همچو بدهید بعد از وفات من زید را چندین یا او را بعد از وفات من چندین یا وصیت کردم او را اینچند یا حج کند یا از برای من
یا صدقه کنید یا مسجدی بنا کنید یا این بنده را آزاد سازید و مانند آن و در وقت اطلاق ماند در وصیت مقید همچو بدهید او را چون
بمیرم بدین مرض یا بدین سفر و قبول از موصی له یا از ولی او و آن هر لفظیست که دلالت بر قبول کند شرط نیست که در همین
ایجاب باشد بلکه جائز است که بعد از وفات قبول کند مادام که موصی رد ننموده باشد و بعضی گفته اند که صحیح نیست قبول الا بعد
وفات زیرا که انتقال بعد از موت است و اگر رد کند پیش از وفات موصی جائز است که قبول کند بعد از موت او و لیکن اگر بعد از
موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد و اگر قبول کند و پس رد کند باطل نشود اگر چه قبض ننموده باشد نزد اکثر و اگر موصی

له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول موصی له شرط است گاهیکه وصیت آن برای کسی معین باشد و اما در جهات
عامه همچو وصیت آن برای فقرا یا برای عتق و مانند آن قبول شرط نیست و این عقد جایز است نه لازم پس موصی را رسد که رجوع کند هر گاه
که خواهد بلفظ صریح یا بفعلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن و بخشیدن موصی به یا تصرفی که آن را از اسم بیرون برد
همچو گندم را آرد کردن و آرد را نان پختن و در موصی شرط است که او از اهل تصرف باشد و طفلیکه بده سال رسیده
باشد بعضی گفته اند صحیح است وصیت او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را بتوقعه هلاک گردد پس وصیت کند صحیح نباشد
اگر وصیت کند بعد از آن جراحت کند خود را بکشد صحیح باشد و شرط است در موصی که وصی کرده نشود کسی را مگر آنکه پدر یا جد پدری
و اگر مادر وصیت کند صحیح نباشد لکن سوم شرط است در موصی له که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای کسیکه با بستن
شود و صحیح است از برای بچه در شکم و مالک شود اگر زنده برآید اگر مرده بیفتد وصیت باطل گردد و اگر بعد از زاییدن بمیرد
از آن وارثه طفل باشد و صحیح است وصیت از برای بیگانه خویش و غیر وارث و از برای ذمی بیگانه اگرچه از برای حربی نباشد
بنده دیگری و اگرچه خواجه اجازت دهد و اگر وصیت از برای بنده خود یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کنند
بنده را بعد اخراج وصیت از ترکه یا از نقد که ثلث حصه آن داد و پس بخیره شد اگر برابر قیمت باشد آزاد شود پس و اگر
بیشتر از قیمت باشد باقی را باو دهند و اگر کمتر باشد از نقد زیبنده آزاد کرده بجهت تتمه سعی نماید که بدهد و آزاد شود نزد اکثر و اگر
وصیت بآزاد کردن بنده برای وفا کند یا قرض مقدم دارند و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث آن آزاد گردد
و ام ولد از وصیت آزاد شود نه از نصیب ولد نزد اکثر و اگر چیزی از و بند باند از نصیب ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای
زنان و مردان همه برابر باشند مگر که شرط زیادتی کند زن را یا مرد را یا زنان و سنت وصیت از برای خویشان خواه وارث باشند
رکن چهارم در موصی به و در آن دو بحث است اول موصی به شرط است که ملک باشد اگرچه کلب صید یا کله یا خانه باشد و از ثلث ترکه
بیرون نیاید یا وارثان اجازت دهند پس اگر از ثلث زیاده باشد و وارثان اجازت ندهند زیادتی باطل باشد خواه عین باشد یا منفعت
و اگر بعضی از ورثه اجازت دهند بنسبت نصیب او از اصل ترکه بیرون کنند بنسبت نصیب آنکه اجازت نداده از ثلث بیرون کنند مثلاً اگر وصیت
کند بنصف ترکه و یکی از دو وارث اجازت دهد نصیب او از نصف یک ربع و از نصیب آن دیگر ثلثی و ثلث ترکه در وقت وفات
معتبر است نه در وقت وصیت و معتبر است اجازت ورثه بعد از وفات و پیش از آن نیز نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند بثلث خانه مثلا و دو ثلث
آن از آن دیگری باشد وصیت را جمع کردن بثلثی که از او است و اگر ثلث ترکه وفا بوصیت و غیر واجب نکند و ورثه اجازت
ندهند ابتدا کنند از اصل ترکه و غیر واجب از ثلث اگر هیچیک واجب نباشد ابتدا بوصیت اول کنند پس بآن که در پی او باشد و همچنین و اگر
وصیت بآزاد کردن بنده باشد و از ثلث ترکه بیرون نیاید ورثه بجبر تمام آزاد کردن و اگر آزاد کند حاکم آزاد کرده اند و ولاء آزاد او از
حین عتق معتبر باشد نه از حین وفات و اگر وصیت کند بثلث مشاع از ترکه موصی له را از هر چیز ثلثی رسد و اگر وصیت کند بچیزی
معین که از ثلث بیرون آید موصی له مالک آن شود بموت موصی و قبول و اگر بعضی از مال غائب و ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد

وصیت ازو بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و هرچه از مال غائب حاصل شود بقدر ثلث آن از وصیت تسلیم نمایند و اعتبار ثلث نمایند از هر
گذشته اگرچه وارث او با ورثه بان صلح نموده باشند در قتل بعد جنایت و وصیت به نجیک فاضل از وصیت بهما
و بچهای فاضل از سه یک صحیح است و وصیت بآنچه که در شکم مادر است و بآنچه آبستن گردد بآن کنیز یا بچهارپا یا درخت
و اگر گوید ثلث شکم این کنیز اگر پسر است او را دو درهم باشد و اگر دختر است او را یک درهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را سه درهم
رسد و اگر وصیت کند بمنفعتی همچو خدمت بنده مثلا بمدت معین قیمت کنند آن منفعت را اگر برآید از ثلث ترکه باشد بقدر
ثلث موصی له رسد و طریق قیمت کردن منفعت آنست که این بنده را مثلا بی مدت خدمت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند و تفاوت
بین القیمتین قیمت منفعت باشد و موصی له را اسباب جا آن خدمت پس اگر کسی او را تلف کند بقیمت آن مثل او بخرند و نفقه بنده
که وصیت بخدمت او شده بر وارث او و موصی له تصرف در خدمت او رسد و وارث او را هبه کند او بفروختن و بخشیدن و با خود موصی
له باطل نشود و اگر وصیت کند کسی را بیکی از بندگان خود پس همه بندگان الا یک متعین و وصیت در آن موقوف شود و اکثر
محققین اگر همه بمیرند باطل شود و باطل نمی‌شود بکشته شدن بنده پس موصی له را رسد قیمت آن از جانی و اگر وصیت کند
بآزادی همه بندگان خود و او را غیر ایشان چیزی نباشد و ورثه اجازت ندهند ثلث ایشان آزاد شوند بقرعه اگر ایشان را ترتیب
وصیت کرده باشد ابتدا کرده شود بآزادی اول پس اول تا باقی و همچنین تا ثلث اگر وصیت کند بآزادی عدد معین ازین بندها
خوب است که قرعه بزنند و ورثه را اسکات تعیین نماید و اگر وصیت کند بآزاد کردن بنده بهای معین و بنده یافت شود
به پیشتر از آن بها واجب باشد خرید و انتظار بنده بآن بها بکشند و اگر یافت شود بکمتر او را آزاد کردن زیادتی او را دهند و اگر وصیت کند
کسی را بمثل نصیب یکی از ورثه خود مثل نصیب کمتر و اولی را داده شود **باب در وصی** و شرط است در وصی عقل
و اسلام و عدالت نزد اکثر اگر وصیت کند بعد از بعد موت او فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدیگری و همچنین شرط است
که بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ الا آنکه ضم کند با صبی بالغی در تصرف و معتبر باشد در جائی که صبی و بالغ تصرف کنند
تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه شود تصرف کند بالغ باستقلال و کودک اگر رشید شد بعد از بلوغ اعتراض نکند بر فعلی
که بالغ کرده بطریق شرع و صحیح است آنکه وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات در حالت وصیت است و بعضی
گفته‌اند در حالت موت و اگر وصیت کند بدو کس شرط کند که باهم عمل کنند یا هیچ شرط نکند جائز نباشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع
کنند جبر کند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر ممتنع باشند بدل کند ایشان را بدیگری و اگر مریض شود یکی از ایشان یا عاجز گردد
همراه کند حاکم با او کسی که همراه او کند اگر بمیرد یکی یا فاسق گردد باند دیگر کسی ضم نکند اگر رخصت داده باشد ایشان را
که بتنها عمل کنند جائز باشد که عمل تنها کنند یا آنکه مال را قسمت نمایند و هر یک در بخشی عمل کنند اندیگر و اگر وصی
وصیت نماید باطل شود اگر بموصی رسد آنکه او در نمود و الا وصیت صحیح باشد و اگر او را آن رسد بعد وفات موصی و قبول
نموده در ایام حیوة و اگر وصی از عمل عاجز گردد ضم کند حاکم با او دیگری و اگر فاسق گردد واجب شود عزل او و نصب دیگری

بقول صحیح از کسی که مستحق ولایت همچو جد پدر اکه وصیت لایت کند بر کسی که ایشان از تصرف
درمال او همچو کودک و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند بر اولاد بالغ صحیح نباشد و با وجود پدر از نسد کرا
وصی کردن نشاید و کسی را که متولی مال یتیم است امیر سد جز المثل خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی در امر خاص همچو زراعت
مثلا او را تجاوز نباید از مرد دیگر و اگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت امر او متعلق بحاکم باشد و اگر حاکم نباشد
جایز باشد بعضی مومنین را تولیت امر او و اگر وصی را اذن شده باشد نه که تعیین نماید جایز باشد و ولی را آن جایز نباشد
بنزد اکثر و امین نسبت بر او تاوان چیزی نیست الا بتقصیر یا بمخالفت امر موصی و او را میرسد استیفا قرضی که بر موصی
دیا باشد از حاکم و اگر چه او را گواه باشد و همچنین میرسد او را که از قبل طفل خود خرج دهد بمثل

باب سوم در احکام جاری است وصیت هر کسی که براو باشد کمان فاسد داشته باشد و وصیت بولایت
ثابت نیست الا بدو گواه عادل و اما وصیت مال تا امیشود تمام آن بیک گواه یا شود بیک گواه چهار زن و یک ربع آن بیک گواهی یک
زن و نصف بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن و همچنین ثابت شود بگواهی دو مرد از اهل ذمه چون در دین
خود عادل باشند و اعتبار نیست بچیزی که بخط او یافته شود و اگر بعضی عمل کنند واجب نشود بر ایشان عمل بباقی
و اگر وصیت کند پس رجوع کند بعضی وصیت صحیح بود و عمل کنند اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب پسر یا دختر وارث
غیر از آن نبات وصیت باشد پس اگر اجازت دهند موصی له را ثلث که ربع بود اگر او را وارث دیگر مثل او باشد و وصیت بثلث باو
اگر وصیت کند بمثل نصیب خود که با او زن باشد و پسر هر دو و اجازت دهند موصی له را هفت سهم از ... بنت را همچنین
و نیم و را یک سهم اگر اجازت دهند موصی له را چهار سهم زن و از دواج و زوجه را یک سهم دختر را باقی و اگر یکی اجازت
دهد پس فریضه اجازه را در فریضه که چهار است یا فریضه در آن و فریضه جایز که بیست ضرب کرده شود تا
حاصل شود شصت شود پس هر که اجازت داد نصیب او را از مسئله اجازه در فریضه ضرب شود حاصل او را باشد و هر که رد کند نصیب
از مسئله رد در فریضه اجازت ضرب شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب که یا دختر است موصی را
و سهم زن چون اجازت دهند و اگر اجازت دهند ثلث ترکه باشد و اگر یکی اجازت دهد از نصیب او موصی له را دو خمس رسد و از نصیب آنکه
رد کرده یک ثلث اگر وصیت کند از برای فقرا چیزی بسه فقیر یا بیاد دهند و واجب نیست بهمه فقرا رساندن و اگر وصیت کند از برای
زید و فقرا باید که بزید نصف بدهند **باب چهارم در تصرفات مریض** تصرفی که معلق بوفات او بود و آن وصیت است از
ثلث ترکه معتبر است و اگر چه تصرف کند مریض شد اما تصرف غیر معلق بوفات چون در مرض الموت باشد اگر از آن خستگی
شفا یابد تصرف لازم شود باجماع و اگر از آن خستگی شفا نیابد پس اگر در مقابل عوض است چون بیع بثمن المثل لازم شود
و اگر در مقابل عوض نباشد همچو هبه و عتق قول اقرب آنست که از ثلث معتبر است و اگر ترکه بخشش کند و بروح نصیب یکی را
تعیین نماید قول اقرب آنست که موقوف بر اجازت باشد و اگر اقرار کند در محل تهمت از ثلث معتبر باشد و بی تهمت از اصل که مقدار

خواه وارث باشد و خواه غیر او و اگر جمع کند میان تصرف معلق بوفات و غیر معلق مقدم دارند غیر معلق را از ثلث
اگر چیزی باقی ماند صرف کنند در وصیت و اگر آزاد کند بنده خود را و غیر از آن چیزی نداشته باشد ثلث او آزاد شود و اگر بعضی از قرضها
خود را بگذارد صحیح باشد و اگر وصیت کند که بگذارند بعضی از قرضها را که از همه قرضها کمتر باشد از ثلث صحیح باشد و اگر یکی از
سه بنده کان خود آزاد کرده باشد و غیر از ایشان چیزی نباشد قرعه زنند و اگر یکی غیر معین از میان دیگر قرعه زنند پس اگر نام
مرد برآید آزاد شود و الا میان هر دو بنده دیگر باز قرعه زنند و مرد از آنکه حصه نام او بیرون آید و نکاح مریض مشروط است بدخول
پس اگر پیش از دخول بمیرد باطل باشد و مهر و میراث نباشد و اگر دخول کند مهر و میراث مقرر گردد و مکروه است که مریض طلاق بگوید
پس اگر بگوید زن میراث ببرد تا یک سال در طلاق رجعی و باین مادام که از خستگی برنگشته باشد و زن جای دیگر شوهر نکرده
و او از زن میراث برد در طلاق رجعی مادام که از عده بیرون نرفته باشد و نه زن از شوهر میراث برد در لعان و نه در خلع و مبارات
و نه کاهی که زن درخواست طلاق کرده باشد و نه کاهیکه کنیز بوده باشد در حین طلاق و بعد از آن آزاد گشته یا کافره بوده
و بعد از آن مسلمان گشته و اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض واقع بوده و وارثان انکار نمایند قول وارث معتبر باشد با سوگند
اگر چهار زن را طلاق دهد و چهار دیگر را بزنی کرده با ایشان دخول کند هر هشت میراث ببرند ربع را یا ثمن را. کتاب
النکاح و در آن مقدمه ایست و مقصدی و پنج فصل. مقدمه در پنج بحث است اول آنکه نکاح سنت است خصوصا
قادر را که طلب آن داشته باشد و گاه هست که واجب گردد و آن وقتی است که ترسد که در زنا افتد دوم آنکه سنت است که چون خواهد
که نکاح کند دو رکعت نماز بگذارد و سؤال کند از خدای تعالی که روزی کند زنی را که عفیف و حافظترین زنان باشد از برای او در نفس
خود و مال و فراخ ترین زنان در رزق و بزرگ ترین زنان در برکت و دیگر دعاها بخواند چنانکه منقول است و اختیار کند زن
زاینده بکر عفیفه بزرگ اصل و عقد را آشکار کند و خطبه بخواند پیش از عقد و در شب عقد کند و گواه بر عقد بگیرد
مکروه است عقد که قمر در برج عقرب باشد و قمر در عقرب سوم سنت است چون زن را پیش مرد برند دو رکعت نماز بگذارد و دعا بخواند
و امر کند زن را به نماز و دعا و سنت است که دست بر پیشانی زن نهد و دعا بخواند و شب پیش او رود و بسم الله بگوید پیش از شروع در
جماع و دعا بخواند که از خدای تعالی ولد نرینه درخواست کند اعضا و شیلان بکشد و دیگر زیاد و مومنان بخوانند
جائز است خوردن آنچه در عروسی نثار میکنند اما برداشتن آن اگر اذن صاحبان باشد بگفتن یا بعادت جائز است. چهارم مکروه است
جماع در خسوف و کسوف و هنگام زوال شمس و از غروب آفتاب تا رفتن شفق و در محاق و نیمه شب و آخر شب ماه و
بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب اول ماه الا ماه رمضان و شب نیمه ماه و در سفر چون آب نباشد و در هنگام باد سیاه و
زلزله و برهنه و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو و جائز است جماع بعد از جماع و جماع با حضور کسی که او را نظر کند
و نظر بفرج زن در حالت جماع و روی بقبله و پشت بقبله در کشتی و سخن گفتن در حالت جماع بغیر ذکر خدا همچنین مکروه است
امدن مسافر در شب بر اهل خود و عزل از زن آزاد بی اذن او و آمیزش با زن سبب بر زوجه دیت نطفه که ده

اشتر حلبی است تحتمیا بعد از کنیز را هیچ نیست حرام وطی پیش از نه که زن نه ساله شود باین وطی زن را نمیکرد
مگر آنکه افضا کرد یعنی راه حیض و بول یکی کرداند و بعضی گفته اند که افضا آنست که راه حیض و غائط
یکی شود و آینده و همچنین حرام است ترک کردن وطی زوجه بیشتر از چهار ماه مگر از برای ضرورتی و چهار ماه جایز است
مرد را نظر بروی زنی که میخواهد که نکاح او کند بهر دو کف دست او و مکرر نظر باو و او را ایستاده بیند و بنشیند و
اگر چه اذن او نباشد و همچنین نظر بکنیزی که میخواهد که او را بخرد بموی و محاسن او و نظر بزنان اهل ذمه و موی ایشان
ایشان الا بلذت و تهمت که جائز نیست و همچنین نظر مرد بمرد و اگر خوصورت باشد الا بتهمت و لذت و همچنین زن
بزن و هر یک از زن و شوهر بنکاح و ملک مباح میکرد و نظر بعورت از هر دو جانب اگر چه با کراهت و هر یک از مرد و زن جائز است
نظر بمحرمان خود غیر از عورت و جائز نیست نظر زن بیگانه الا از برای حاجتی همچو گواهی بر و جائز است
طبیب را نظر بعضو زن بیگانه از برای علاج و اگر چه از عورت باشد و جائز نیست خنثی را نظر بمالک خود و زن
بیگانه و نیست کور را شنیدن آواز زن بیگانه نه زن را نگو و طفل را هست نظر بزن بیگانه و دست ساید
حکم نظر دارد در بحث خطبه یعنی خواستگاری است همچو گفتن مرد بزن اینکه راغبست بتو یا حریصم بانکه
من راغبم بتو یا آنکه خدا تعالی بتو خیر یا رزق فرستد یا آنکه بسا رغبت کنند بنکاح تو و حرامست خطبه از زنیکه شوهر دارد
یا در عده رجعیه باشد یا حرام مؤبد و واجبست اجابت خطبه مؤمن قادر بر نفقه اگر چه بحسب نسب فروتر باشد
مکرر حرام مؤبد مؤکد است اجابت خطبه مؤمن قادر بر نفقه اگر چه بحسب نسب فروتر باشد و اگر ولی ممتناع
نماید عاصی باشد مگر از برای خواستن بهتر از او و اگر اجابت کنند خطبه کسی را خطبه دیگری حرام اگر کرد پیش بعضی
و اگر دیگری عقد کند صحیح باشد **مقصد** بدانکه آنچه وطی را مباح میکرداند سه قسم است نکاح دائم و متعه
و ملک یمین قسم اول در عقد دائم و در او هفت بابست باب اول در ارکان عقد و آن سه است اول صیغه عقد و
ناچار است در او از ایجاب و قبول بعربی و الفاظ ایجاب آنست که زن بگوید یا کسی از قبل او زوجتک یا انکحتک یا
متعتک و قبول آنست که مرد بگوید قبلت النکاح یا التزویج یا المتعة و اگر اقتصار کند بلفظ
قبلت صحیح باشد و اگر قبول را مقدم دارد بانکه مرد بگوید تزوجتک پس زن بگوید زوجتک صحیح باشد و
تواند بود که هر یک از زوج و زوجه خود صیغه گویند یا کسی از قبل ایشان بخصوص و احتیاط در آنست که
هر یک از ایشان خود صیغه گویند پس زن گوید زوجتک نفسی بمهر کذا و زوج گوید قبلت التزویج دوم
آنکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد خود صیغه گوید پس وکیل یا ولی زن گوید زوجتک فلانة بنت
فلان بمهر کذا مرد گوید قبلت التزویج سوم آنکه هر یک کسی از قبل او عقد کند پس از قبل زن گوید
زوجت فلانة بنت فلان من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان بمهر کذا

زن در ایجاب کند یعنی اول قبول مرد نکند پس زن گوید زَوَّجتُ نَفسِی مِن فُلانِ بنِ فُلانٍ بِمَهرِ کَذا و از قبل مرد
گوید قَبِلتُ التَزویجَ لِفُلانِ بنِ فُلانٍ بهم آنکه یک کس از قبل هر دو عقد کند صورت صیغه بطریق
سوم باید و صحیح نیست نکاح بغیر لفظ عربی چون قادر بر آن باشند و اگر عاجز باشند از گفتن لفظ عربی بزبانی دیگر
اگر یکی عاجز باشد و تعیین نموده گوید تا دیگری بگوید و صیغه فارسی چنین گوید که شیخ در مبسوط گفته که این زن را بزنی
بچند کابین بتو دادم مرد گوید پذیرفتم این زن را بزنی و بعضی گفته اند که اینچنین گوید که این زن را یا مسماة فاطمه را بزنی
بچند کابین بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید این زن را بزنی بچند کابین قبول کردم و اگر عاجز باشند هر دو یا یکی از گفتن همچو گنگ
اشاره کنند بنحوی که دلالت بر قصد نکاح کند و بصیغه دیگر از بیع و هبه و تملیک و اجاره و غیر آن منعقد نمیگردد و
اگرچه ذکر مهر کنند و باید که معلق بشرطی نباشد پس اگر گوید خود را بزنی بتو دادم اگر پدرم راضی شود صحیح نباشد و اگرچه راضی
شود و باید که قبول در پی ایجاب باشد پس اگر گوید خود را بزنی بفلان کس دادم و غائب باشد بعد از رسیدن خبر گوید پذیرفتم
او را بزنی صحیح نباشد و همچنین اگر حاضر باشد و تاخیر قبول کند بحیثیتی که بتوان تمام گفت عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج زن
کند باید که تعیین کند او را باسم و نسب یا باشارت یا بوصف بحیثیتی که از غیر متمیز شود پس اگر گوید یکی از دختران
خود بتو دادم و آنکه معینه قصد نکند صحیح نباشد و اگر قصد یکی معینه کند و زوج همه دختران را دیده باشد نکاح صحیح باشد پس
اگر زن و زوج اختلاف کنند که زن کدامست قول پدر معتبر باشد و اگر همه را ندیده باشد نکاح باطل باشد و مذهب جماعتی
آن است که مباح باشد تزویج بعد از آنکه محرم ما میشود و عقد کنند از جهت او یا ولی یا وکیل و شرط است در ایشان
بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح نباشد عقد طفل و مجنون و مست باذن ولی اگرچه ولی اجازت دهد و نه عقد مست و اگرچه بعد
هوش آمدن اجازت دهد و همچنین عقد باکراه لیکن اگر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده
اذن ولی و جائز است که او خود عقد کند و همچنین جائز است که دیگری را عقد کند از برای او باشد باذن او و شرط نیست گواه در
هیچ نکاح پس اگر پنهان نکاح کنند و از او پوشیده دارند صحیح باشد و اگر یکی از زوجین دعوی زوجیت کند و دیگری
تصدیق ننماید حکم بزوجیت نکنند مگر آنکه هر دو بر آن اتفاق کنند و اگر تصدیق ننماید مدعی را گواه باید و اگر کسی دعوی زوجیت زنی کند
که اتفاقا کنند ... و اگر مرد دعوی زوجیت کند و گواه گذراند و خواهر آن زن دعوی زوجیت آن مرد کند و گواه گذراند مقدم
دارند گواه مرد را مگر آنکه خواهر دخول کرده باشد یا تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم باشد و اگر دخول کرده باشد با خواهر یا تاریخ
او مقدم باشد حکم کنند از برای گواه خواهر

باب دوم در اولیاء عقد

و در آن دو فصل است فصل اول اولیا پنج اند پدر و
جد پدری هر چند بالا رود و ثابت است ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ و بالغ زن باکره یا غیر آن و همچنین مجنون
اگرچه بالغ باشد و ولایت ایشان الحال و طفل را هیچ اختیار فسخ نیست بعد از بلوغ و مجنون را بعد از عاقل شدن و هر دو میراث برند
و اگر پدر و جد اختلاف کنند که بچه کس تزویج کنند مقدم دارند اختیار جد را پس اگر هر دو عقد کنند سابق معتبر باشد

واگر هر دو باهم عقد کنند عقد جد اعتبار نماید و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغ رشیده و اگرچه بکر باشد پس اگر تزویج کنند او را
موقوف بر اجازت او باشد لیکن سنت است زن بکر را که بی‌مشورت ایشان نکاح نکند و چون زن ایشان برادر خود را وکیل کند آنکس که
بزرگتر است اختیار میکند و اختیار کند شوهری که جد آن برادر و عم و مادر و جد مادری و دیگر خویشان را هیچ ولایتی
نیست سوم مالک و ثابت است ولایت او اگرچه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجبار ایشان بر تزویج اگرچه بالغ رشید باشند
هیچیک از ایشان را جایز نیست تزویج بی‌اذن مالک پس اگر یکی از ایشان بی‌اذن مالک عقد کند موقوف بر اجازت باشد و اگر هر یک
از ایشان مالکی باشند تمام نا چار باشد در هر دو برابر لازم باشد بر غلام نفقه زوجه او و اندیگر را باشد هر کنیز مالک نیست
ولایت بر غلامی که بعض او آزاد است و پدر و جد او را نرسد که تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را فسخ نیست
و اگر زوجه او کنیز باشد و اگر زوجه آزاد شود او را فسخ باشد فی الحال و اگرچه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوج
تنها مخیر نباشد در فسخ سوم وصی و ثابت است ولایت او بر کسیکه بالغ شود و عقل نداشته باشد چون احتیاج او بنکاح باشد با خواهش
مرد یا زن و ثابت نیست بر طفل از مرد و زن اگرچه وصیت کرده باشد گفته باشد که طفل را نکاح کن چهارم حاکم شرع و
ثابت است ولایت او بر کسیکه بی‌عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ دیوانه شود و سفیه شود مرد یا زن با غبطه و مصلحت ایشان
و با وجود پدر یا جد ولایت او ثابت نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل و سفیه کسی را که حجر کرده اند بسبب سفاهت
اختیار نیست نکاح الا بامصلحت و اگر بی‌مصلحت تزویج کند عقد فاسد است پنجم وکیل و ثابت است ولایت وکیل بر بالغ
مرد یا زن بکر یا غیر بکر باذن او و لازم است بر او عمل بموجبی که اذن شده از تعیین زوج و زوجه و مهر و غیر آن و
جایز نیست وکیل را که زن را بخود نکاح کند الا باذن او **فصل دوم** ولایت ساقط میشود بچهار چیز اول آنکه مملوک باشد مرد را
ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواه او یا دیگری اگر اذن دهد او را اصح صحیح باشد دوم نقصان بجهة صغر یا
جنون یا بیهوشی یا مستی و بعد زوال مانع ولایت ثابت شود سوم کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل یا
مجنون و ثابت است بر ولد کافر و اگرچه جد مسلمان باشد و متعین شد ولایت بر ولد کافر و مسلمان نه پدر را چهارم
احرام او و جایز نیست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول **باب سوم** در احکام اگر طفلین را پدر یا جد تزویج کنند یکی
بمیرد اندیگر میراث برد و اگر غیر ایشان تزویج کند اطفال را موقوف بر اجازت باشد پس اگر هر دو اجازت دهند بعد از
بلوغ نکاح صحیح باشد و الا صحیح نباشد و اگر یکی اجازت دهد و دیگری بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد نه مهر باشد و نه میراث
و اگر اجازت دهند بمیرد جدا گذارند از ترکه او بمیران دیگر نصیب او پس اگر فسخ کند بعد از بلوغ هیچ مهر و میراث
نباشد و اگر اجازت دهد سوگند دهند او را که اجازت او نه بجهة طمع میراث است و میراث دهند و اگر غیر ولی یا وکیل
بفضولی عقد کند موقوف باجازت معقود علیها شد اگر بالغ عاقل حر باشد و ولی و اگرچه پدر باشد و بعضی
گفته اند که عقد فضولی باطل است و جد هست که تزویج کند دختر پسر بپسر پسر بکر و متولی هر دو طرف عقد شود

از ایجاب و قبول و همچنین وکیل و وکیل زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که برای خود تزویج کند الا باذن او اگرچه
گفته باشد هر که صلاح دانی ترا تزویج کن اگر دو وکیل یک زن را تزویج نمایند بدو کس عقد سابق صحیح باشد پس اگر دخول
کرده مهر دهد و تفریق کنند میان ایشان و لازم شود چون دانسته باشد و زن را بعد از عده رد کنند باول و اگر هر دو
عقد باهم بوده باشد باطل باشند و مهر میراث شود و هر ولی را هست که خود عقد یا نصب وکیل کند و زوجه را هست که
اعتراض کند بعد از بلوغ اگر تزویج کرده باشند او را بکمتر از مهر المثل یا بمجنون یا مخصی یا بعنین و همچنین زوج را اگر
تزویج کرده باشند بزن صاحب عیب و ایشان را اختیار فسخ است در جمیع صورتها بغیر از تجویز بکمتر از مهر المثل و
اگر تزویج کرده باشند زوجه را بغلامی او را فسخ نباشد و همچنین اگر تزویج کرده باشند زوج را بکنیزی و سکوت کافیست
در اذن زن بکر گاهیکه بر وی عرض نکاح کنند و در غیر بکر ناچار است از گفتن و جائز نیست نکاح کنیز الا باذن مالک
در نکاح دائم و متعه اگرچه از زن باشد و اگر تجویز نمود شوهر و زن بنده باشند ولد ایشان بنده است و اگر ملک دو کس باشند
ولد بین مالک هر دو باشد و اگر شرط کنند برای یکی ملک او باشد و اگر یکی آزاد باشد ولد تابع او باشد در آزادی مگر اینکه
مالک شرط بندگی کند اگر حر تزویج کند بکنیزی بی اذن مالک او و وطی کند پیش از رضا مالک و دانسته باشد که
حرام است او زانی است و لازم است حد و مهر اگر اکراه کنیز کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل بوده باشد و ولد بنده مالک
باشد و اگر کنیز دانسته باشد که حرام است و بدان رضا داده مهر نباشد و بعضی گفته اند باشد اگر مرد جاهل باشد
که حرام است یا بشبهه وطی کرده باشد حد نباشد و ولد حر باشد و بر مرد مهر باشد و قیمت ولد روزیکه از مادر جدا شده زنده
از برای مالک و همچنین است اگر کنیز دعوی آزادی کرده باشد و عقد کند و اگر زن آزاد تزویج کند بغلام
بی اذن مالک دانسته که حرام است نه مهر باشد و نه نفقه و ولد بنده باشد اگر زن جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد و
قیمتی بر زن نباشد و در بنده باشد که بعد از آزادی مهر بستاند و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگری باذن
هر دو مالک یا بی اذن از هر دو جانب ولد مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر یکی اذن داده باشد ولد از آن دیگری باشد
و اگر غلام زنا کند ولد از آن مالک کنیز است و اگر تزویج کند کنیز خود را بغلام خود سنت است که ایشان را چیزی
بدهد و اگر کسی حصه از زوجه خود بخرد عقد باطل شود و حرام شود وطی او و اگرچه شریک مباح کرده یا اجازه
عقد دهد نزد بعضی و بعضی گفته اند که بحلال ساختن شریک مباح میشود و همچنین اگر باقی حر باشد
نیست صحیح تزویج او نه عقد و نه اباحت متعه در ایام خود نزد اکثر و طلاق عبد بدست او است و مالک او را
نیست اجبار بر طلاق و نه منع از طلاق مگر آنکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که در اینصورت
طلاق بدست مالک است و او را هست فسخ بی طلاق و اگر کنیز را فروخته بعد طلاق زوج عده را تمام کند و
کافی باشد از استبرا و مکروه است وطی فاحشه و زنیکه از زنا متولد شده باشد و جائز است وطی کنیز در خانه

دیگری باشد خواه مرد و خواه کنیز مکروه است این را ازو **باب چهارم در کفو** یعنی همسری و مردان
برابر است در اسلام و ایمان نه در نسب و شرف و حریت زیرا که حضرت رسالت فرموده اند که مومنین بعضی از ایشان
کفو بعضی اند پس در عقد نکاح همچنانکه کفو اند و خوبست از شرط آن در نکاح پس جائز نیست تزویج زن مومنه الا به مومن
و جائز است مومن را تزویج بهر که خواهد از زنان مسلمان و تزویج زن مخالفه مکروه است و جائز نیست تزویج زن کافره حربیه
با جماع و با اهل کتاب خلاف است اقرب آنست که جائز است متعه خاصه نه دائم و مشهور آنست که در حین کفر زوجه او نبوده باشند
اهل کتاب حربیه و مراد از اهل کتاب یهود و نصاری و مجوس اند و حربیه کافره غیر از این سه طائفه و همچنین جائز
نیست تزویج زن ناصبیه که اظهار عداوت اهل البیت کند و جائز است حر را که تزویج کند کنیز و حره را که تزویج
کند بغلام و همچنین زن بزرگ نسب را که تزویج کند بفروتر از خود مثل هاشمیه و علویه بغیر ایشان و شرط قادر بودن مرد بر نفقه
نزد اکثر و زن را خیار فسخ نیست بسبب عجز او بنفقه و همین اصح است و همچنین اگر بعد از نکاح عاجز گردد از نفقه و مکروه است تزویج بفاسق
خصوصا شارب الخمر و اگر بعد از عقد دانسته که زن زانیه بوده او را فسخ نباشد پیش از دخول نزد اکثر و اگر نسبت کند
خود را بقبیله پس ظاهر شد که نه از آن قبیله است اقرب آنست که او را فسخ نیست **باب پنجم در محرمات** یعنی زنانیکه
حرام است نکاح ایشان و حرمت دائمی است یا غیر دائمی سبب دائمی نسبت است یا سبب قسم اول نسبت و نسبت موجب حرمت دائمیست
در نه فرزند عمه ها خاله ها پس حرام است بر مرد اصول او که امهات اند و هر زنیکه نسبت او بسبب مرد یا زن باید با مادر یا پدر
و فروع او که دختر اند و هر زنیکه نسبت او بسوی او از جانب پدر یا مادر باشد و فروع اصل اول که خواهر او
دختر او و هر زنیکه نسبت او بخواهر و بسوی فروع اول از هر اصلی و اگر چه بالا رود و از اصل که عمه او و خاله
از فروع اصل دوم و عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فروع اصل سوم عمه جد و همچنین از فروع اصل چهارم
و همچنین هر چند بالا رود و بتفصیل هفت است مادر هر چند بالا رود و دختر هر چند پائین رود و خواهر هر چند پائین
رود و عمه ها هر چند بالا رود و خاله ها هر چند بالا رود و دختر های برادر و دختر های خواهر هر چند پائین روند و حرامست
زنان مثل اینها از مردان همچو پدر هر چند بالا رود و پسر هر چند پائین رود و برادر و پسر برادر و پسر خواهر و عمها
خالها هر چند بالا روند خواه آنکه این نسبت از نکاح صحیح باشد یا از شبهه یا از زنا و اگر نسب زنا شرعا معتبر نیست و حرام
اولاد عم و عمه و خال و خاله **قسم دوم سبب** و آن شش است رضاع مصاهره و تزویج زنا مانند و لعان و قذف
بحث اول در رضاع یعنی شیر خوردن و حرام میشود برضاع مثل آنکه حرام است بنسب به پنج شرط اول آنکه شیر از
نکاح باشد پس اگر شیر و آید حمل از زنا موجب حرمت نشود و اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و اعتباری نیست شیر حیوان
و شیر مرده را دوم قدر آن انشار و فرو باشد یا آنچه گوشت برویاند و استخوان را سخت کند یا پانزده شیر خوردن و بعضی
گفته اند ده شیر و شرط است که هر نوبت شیر خوردن کامل باشد بحسب عادت و در پی هم باشند بفاصله شیر زن دیگر و از پستان

شیر دهد نه از ظرفیکه در انجا شیر دوشیده باشد و شیر خالص باشد که چیزی در دهن او نباشد که شیر با آن ممزوج شود
که از شیر بیرون رود سوم آنکه مرضعه زنده باشد پس اگر اتمام عدد رضاع در حین موت او شد موجب حرمت نشود چهارم
آنکه طفل شیر خوار پیش از تمام دو سال باشد پس اگر پیش از دو سالگی شیر خورد و تمام عدد رضاع بعد از تمام دو سال باشد حرمت نشود
و این معتبر در ولد مرضعه نیست بر قول اصح پنجم آنکه شیر یک زن باشد پس اگر پیش از تمام عدد رضاع از زنا و طلاق دهد
یا بمیرد و زوج دیگر کند از شیر دوم عدد رضاع تمام کند در میان هر دو شیر طفل بغذا خو کرده باشد و شیر دیگر خورده
موجب حرمت نشود و همچنین شرط است که شیر یک مرد باشد پس اگر دو زن یک زوج را یا با هم عدد رضاع تمام کنند موجب حرمت نگردد
و تتمه هرگاه که رضاع بجمیع شرایط حاصل شود مرضعه مادر شود و شوهر او پدر و اولاد ایشان برادر و خواهر
و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادر و خواهر عم و عمه و برادر و خواهر زن خال و خاله و حرام بر مرتضع طفل شیر خورده
هرگاه که زوج از نسبی و رضاعی و هر ولیکه مرضعه نسبی نه رضاعی که از شیر زوج نباشند بر مرتضع حرام
نیست بر پدر مرتضع نه برادر او حرام است اولاد شوهر نسبی و رضاعی و اولاد مرضعه نسبی بر پدر مرتضع
اکثر برادر و خواهران مرتضع را که از ان شیر نخورده اند جائز است نکاح اولاد مرضعه و زوج از نسبی و رضاعی
همچنانکه رضاع مانع نکاح گردد پس اگر بعد از آن اتفاق افتد ابطال کند پس اگر مادر زوجه یا خواهر او یا زن پدر او زن
شیر دهد زوجه او را انکاح باطل شود و بر شوهر نصف مهر بلکه تمام مهر لازم است هرگاه افساد بعد
دخول باشد و اگر جده یکی از زنان دیگر را شیر دهد نکاح باطل شود مرتضع دیگر را حرام شود یا عمه یا خاله و اگر
شیر دهد زوجه بزرگ او زن کوچک او هر دو مؤبد حرام شوند اگر بزرگ دخول کرده باشد و الا بزرگ حرام
گردد ولیکن نکاح صغیره فسخ شود اگر شیر دهد کنیزیکه وطی کرده باشد زوجه او حرام شود ثابت میشود رضاع بگواهی
دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن و چهار زن و گواهی مسموع نیست الا بتفصیل رضاع و گواه شدن گواه را اینجا شرط است
مرضعه پستان صبی را ببیند که پستان در دهن گرفته و او بمکیدن و حرکات و لبها جنبانیدن و بحلق
فرو برد پس گواهی مجرد مرید باانکه میان ایشان رضاع محرم است و وقت و عدد کند و چون کسی اقرار کند برضاع ممکن جائز نیست
او را نکاح و اگرچه رجوع کند از ان و اگر زوج بعد عقد دعوی رضاع کند و زن تصدیق کند عقد باطل باشد و اگر تکذیب کند
گواه نباشد حکم کنند بتحریم بر زوج و پیش از دخول و زوجه مهر باشد بعد از تمام و اگر زن دعوی رضاع کند و او تکذیب
کند و گواه نباشد جدا نشود و او را طلب نباشد پیش از دخول و نه بعد از آن و اگر شک کنند در عدد رضاع حرمت نباشد
همچنین اگر شک کنند که بعد دو سالگی بود یا نه **بحث دوم در** مصاهره یعنی داماد هرکه وطی کند بعقد دائم یا متعه یا
ملک یمین حرام شود بر او مادر موطوئه یعنی وطی کرده شده هر چند که بالا رود و دختر او هر چند که پایین رود بحرمت
ابدی و تا او را داشته باشد حرام است خواهر او و همچنین حرام است دختر برادر و دختر خواهر او الا برضای عمه و خاله و جائز است که عمه و خاله

زن پسر و پدر او را اگرچه زنا کرده باشد و اما عقد و وطی حرام میکند مادر زن را هرچند بالا رود بحرمت مؤبد
و دختر او را تا او را داشته باشد پس اگر پیش از وطی او را رها کند جایز باشد عقد بر دختر او و همچنین دختر برادر و دختر خواهر را
برضاعه الا پس اگر او را رها کند اگرچه وطی کرده باشد جائز باشد نکاح ایشان و همچنین زنی را که عقد شده و اگرچه
وطی نشده حرامست بر پدر زوج هرچند بالا رود و بر پسر او هرچند زیر رود و اگر وطی کند از یک و پسر و جه اند کرده
بشبهه کشتن زوج و همچنین نمیشود زن ترید زانیه و خواهر معقوده باز نابر عقد با موجر نیست مادر زانیه
دختر او بر زنا مگر آنکه زنا کند یا لواط خو که دختر ایشان حرام دائمی شود اگر زنا مقدم بر عقد بود و اگر مؤخر باشد عقد دختر
فاسد نمیشود و همچنین است وطی بشبهه بعضی وطی بشبهه بر زنا چو مقدم باشد موجب حرمت است زنا موجب عقد همچو بابرادر زن
دختر و نظر بچیزی که حرام است بر غیر مالک نظر باو موجب حرمت نیست و اگرچه نظر کند بدیدن شهوت و حکم رضاع در جمیع این احکام
نسب است و اگر دو خواهر را عقد کند بیک عقد صحیح نباشد پس اگر با هم باشند باطل باشد و اگر عقد کند خواهر کنیز را که وطی کرده بملک
کنیز حرام شود مادام که خواهر او زن او باشد و اگر دو خواهر را وطی کند بملکیت هردو حرام شوند و جائز نیست زن مالکه را که نکاح
کند بغلام خود **بحث** مسلم کافر را حرامست وطی زن غیر کتابی بعقد دوام و متعه و ملک یمین و زن کتابی
در قول اقرب آنست که بمتعه و بملک یمین جایز است و مراد بکتابی یهود و نصاری است و مجوس است و اگر مسلمان شود زوج
کتابیه نکاح ایشان باقی باشد اگرچه دخول نشده باشد و اگر زن مسلمان شود و زوج پیش از دخول نکاح فسخ شود و هیچ
مهر نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر زوج در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و اگر عده کذرد و مسلمان
نشود فسخ شود و مهر او باشد و اگر زوج و زوجه هردو از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و
او نصف مهر باشد اگر زن مسلمان شده باشد و الا هیچ نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر او اندر عده مسلمان
شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود و او را مهر باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال اگر
از مرد باشد نصف مهر باشد و الا هیچ نباشد و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود
برای او مهر باشد و اگر غیر فطری باشد یا زن مرتد شده باشد موقوف باشد بانقضاء عده اگر توبه کند باقی باشد نکاح و الا باطل
و برای او مهر باشد و زوج ذمیه را نیست اجبار او بر غسل از حیض و جنابت بلکه او را هست که اجبار کند ذمیه را بر دور کردن
چیزها که از آن نفرت خیزد و منع کند او را از رفتن کلیسا و شرب خمر و خوردن گوشت خوک و استعمال نجاسات و چون
هردو مسلمان شوند تفتیش و تفحص از شروط نکاح ایشان نمیکند مگر آنکه زوجه در عده دیگری بوده باشد که او را
ترویج کرده و مسلمان شوند هردو یا یکی بعد از عده قرار دهند ایشان را بر چیزی که نزد ایشان فاسد باشد الا آنکه صحیح باشد و قرار
دهند ایشان را بر چیزی که صحیح است نزد ایشان و اگرچه فاسد است نزد ما **تتمه** چون مسلمان شود زوج و در نکاح او باشند
بیشتر از چهار ذمیه بعقد دوام اختیار کند چهار حره را یا دو حره و دو کنیز یا سه حره و یک کنیز و علاوه اختیار کند حره را یا

و در بیان آنکه اگر زوجات مسلمان شوند و کیفیت اختیار

یکجا دو کنیز یا چهار کنیز و نکاح دیگران از طرف شرع باطل شود و اگر زنان او زیاده بر نکاح شرعی ثابت باشند عقد ایشان و اگر مسلمان شود زنی که با او دخول کرده و دختر او هر دو حرام شوند و اگر دخول نکرده باشد حرام شود مادر دختر و اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگر مسلمان شود عمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او کافی که اجازت دهند نکاح هر دو صحیح باشد و همچنین است حکم کنیز اگر مسلمان شود از زنان او زیاده از چهار زن بت پرست و دخول کرده باشد در عده چهار یا بیشتر از اسلام مرد در آیند او را لازم است که انتظار عده بکشد پس اگر بکند در زنان مسلمان زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان شده‌اند ثابت باشد و او را اختیار باشد و اگر زیاده شوند در عده اختیار کند هر کدام را که خواهد از سابق و لاحق و اگر مسلمان شود از زنان او زن بت پرست که دخول شده باشد ایشان او را نیست که عقد بچهار اختیار کند و نه بر خواهد یکی از ایشان الا بعد از عده بقاء ایشان بر کفر که اگر به پیش از اسلام او ایشان اسیر شوند و بر او نفقه زنان مسلمان در عده تا اختیار کند همچنین اگر مسلمان شوند پیش از او **خاتمه** اختیار یا بقول است همچو اختیار کردم ترا یا نگاه داشتم ترا یا بفعل است و اگر طلاق دهد زنی را او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند بترتیب یا دو بر چهار ثابت شود نکاح چهار اول و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرط سازد صحیح نباشد و حبس کنند تا اختیار کند تعیین اگر امتناع کند از اختیار **بحث چهارم** در باب اسباب تحریم و آن چهار است اول لعان هر که لعان کند زوجه خود را حرام شود بر او بحرمت دائمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد دوم قذف و آن دشنام است بزنا یا لواطه هر که دشنام دهد زوجه کر یا لال خود را بچیزی که موجب لعان شود اگر این افترا ثابت شود حرام ابد شود و سوم زنا و لواطه است هر که زنا کند بزن شوهردار یا در عده رجعیه حرام شود آن زن بر او بحرمت دائمی و هر که لواطه کند با پسری و ایقاب کند حرام شود بر او مادر پسر و خواهر و دختر او بحرمت دائمی و هر که زنا کند بعمه یا خاله خود حرام شود بر او دختر ایشان بحرمت دائمی و اگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود همچنین حرام شود جده او هر چند بالا رود و دختر اولاد او هر چند پایین رود و اگر عقد پیش از لواطه باشد حرام نشود و حد ایقاب ادخال بعضی حشفه است و اگر چه کم باشد و اما غسل واجب نشود مگر بادخال تمام حشفه کسی حرام نمیشود بر مفعول بسبب این چهارم تزویج هر که تزویج کند زنی را در عده و دانسته که حرام است حرام شود بر او ابدا و اگر نداند عده را یا حرمت آنرا پس اگر دخول کند همچنین حرام ابد شود و الا نکاح باطل شود و بعد از آن اگر خواهد نکاح دیگر کند و هیچ فرقی نیست در اینکه عده رجعی باشد یا بائن یا عده وفات و اما اگر تزویج کند زن شوهردار را پس حکم زن در عده دارد خلافست و اگر عقد کند محرم یعنی کسیکه احرام حج یا عمره گرفته زنی را و دانسته که حرام است حرام ابد شود و اگر چه دخول نکند و اگر جاهل باشد بانکه حرامست عقد فاسد باشد و جایز باشد بعد از آنکه از احرام بیرون آید اگر دخول کند بعضی گفته‌اند که حرام ابد شود و هر که طلاق عدی دهد زنی را نه بار که نکاح کرده باشد در میان نه بار دو مرد حرام ابد شود چون طلاق دهد سه بار حرام شود تا آنکه دیگری او را نکاح کند و طلاق گوید و کنیز حرام میشود بدو طلاق تا آنکه دیگری او را نکاح کند یا آنکه تحلیل

بایل عبید حلال نیست وطی صغیره پیش از نه سالگی پس اگر وطی کند حرام نشود الا با افضا و آن انست که راه حیض و بول یکی کرد
و بعضی گفته اند راه حیض و غایط و این بد است و چون با افضا امر یکی شود و ابو بر او دهد نفقه او را تا آنکه یکی از ایشان بمیرد و اگر افضا
بغیر جماع شد بلوغ زوج با برنده چیزی لازم نیست اگر چه وطی باشد و همچنین عقد نکاح کنیز بر زن حره حرام است مگر آنکه زن راضی باشد
پس اگر بی اذن او عقد کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف بر اجازه او باشد و جایز است عکس یعنی نکاح زن آزاد بر
کنیز پس اگر حره جاهل باشد بآنکه او را زوجه کنیز هست و را فسخ نکاح خود باشد و مکروه است نکاح ما چه که تربیت
کرده زوج باشد و دختر او و تزویج دختر زن پدر که آن دختر بعد از نکاح پدر پیدا شده باشد و تزویج بزن زانیه پیش
از آنکه توبه کرده باشد و بکنیز یا وجود قدرت بر مهر حره و نفقه و در عقد خواندن زنا نتمیه در عده زنا و چون نکاح
دائمی کند چهار حره یا دو حره و دو کنیز زیاده حرام شود و حلال نیست او را سه کنیز اگر چه حره نداشته باشد و
حرام است غلام را زیاده از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز بعقد دائم و حلال است ایشان را با وجود این بعقد متعه و
ملک یمین هر چند که خواهند و اگر بعد از آنکه عده تمام شده کنیز را طلاق دهد جایز است که دیگری را نکاح کند یا
خواهر او را بر کراهیت و اگر طلاق رجعی باشد دیگری و خواهر حرام باشد تا عده بگذرد پس اگر پنجم را پیش از عده عقد کند باطل
باشد باب چهارم در صداق و در آن سه فصل است فصل اول هر چیزی که صحیح باشد ملکیت آن عین باشد یا منفعت
و اگر چه اجاره زوج باشد بنفس خود را مدت معین صحیح است که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرط است تعیین آن
بوجهی که رفع جهالت شود پس اگر مبهم کرده اند فاسد باشد مهر نه عقد و بعد از دخول مهر المثل باشد و همچنین شرط است
که تملک مهر متضمن رفع نکاح نباشد همچنانکه آن برای غلام خود حره خواهد تا غلام مهر آن باشد و کافیست مشاهده
آن اگر چه وزن مجهول باشد و اگر تزویج کند او را بر کتاب خدای تعالی و سنت نبی او و نام مهر نبرد پانصد درهم شرعی باشد از نقره
و اگر تزویج کند بمهر غلامی یا خانه یا سر او و آن مهر باشد میانه در عرف زمان و اگر مسلمان شوند میانه از دواج بعد از
آنکه عقد کرده باشند بر خمر قیمت آن واجب شود و اگر زوجه قبض آن کند در حالتی که هر دو کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح
کند مسلمان بر خمر عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد با دخول و اگر نام برد از برای زوجه چیزی و از برای پدر او چیزی
دیگر لازم باشد آنچه از برای زوجه نام برده خاصه و همچنین اگر زوجه شرط کند چیزی را از برای پدر خود از غیر مهر لازم
نباشد و بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و شرط نیست ذکر مهر در صحت عقد پس اگر نام مهر نبرد یا شرط کند که
مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول و اگر نکاح کند دو زن یا زیاده بیک مهر عقد صحیح باشد و آن را بخش
نمایند بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته اند میان ایشان بالسویه باشد و اگر نکاح کند او را بر آنکه سوره معینی از
قرآن او را تعلیم دهد صحیح باشد و تعلیم کند او را قرائتی که جایز باشد سبعه یا عشره نه از شواذ پس اگر طلاق دهد
او را پیش از دخول بعد از تعلیم رجوع کند باو بنصف اجرت و اگر تعلیم دهد او را سوره و او فراموش کند [illegible]

شود اگر فراموش کند آیتی اول را پیش از دخول واجب است که تعلیم او باز کند اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا آنکه نشود
او را تعلیم کردن رجوع باجرت کند و مهر معین در دست زوج بعهدهٔ اوست تا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از
تسلیم بفعل زوجه از قبض باشد و اگر تلف شود بفعل بیگانه مخیر است که رجوع کند بزوج یا بیگانه و چون رجوع بزوج کند
زوج رجوع به بیگانه کند اگر تلف شود بفعل زوج یا بفعل کسی رجوع کند بزوج بمثل یا قیمت آنچه تلف شده و اگر عیب
شود در دست زوج از ابتدا یا ارش بعضی گفته‌اند که مخیر است که از ابتدا یا قیمت صحیح اگر دو با عقد کنند پنهان و فاش بدو
مهر اول ثابت باشد و سنت است که مهر را کم کنند مکروه است زیاد بر مهر سنت که پانصد درهم شرعی است از نقره و ماده
پیش از فرستادن مهر یا بعضی از آن یا هدیه و او را هست پیش از دخول ابا از تسلیم نفس خود تا که قبض کند کرده
زوج چیزی نگذاشته باشد و اگر مهر مؤجل باشد او را ابا نرسد اگر چه بعد ابا حاصل شده باشد و واجب است دادن مهر اگر مهیا
شده باشد از برای تمتع و چون تسلیم مهر کند اوست که مهلت دهد او را تا خود را پاکیزه سازد یا بالغ شود یا مانند آنها که تری زاید از
جهان و حیض و غیره و هیچ یک تمام مهر نمی‌شود و بمرد یکی از زوج و زوجه لیکن سنت است زیرا که چون زوجه بمیرد ترک نصف مهر
کند مکروه است آنکه ورثه او را طلب کرد باشد چون زن خود طلب نکرده باشد **فصل دوم** در تفویض بضع آن است که عقد آن
با مهر کسی که مستحق مهر است از زوجه و مالک او چون ذکر مهر شرط نیست در نکاح پس اگر تزویج کند که مهر نکند یا آنکه شرط
بکند که مهر نباشد عقد صحیح باشد مثل آنکه گوید زوجتک نفسی پس مرد گوید قبلت یا آنکه گوید زوجتک نفسی
علی ان لا مهر علیک یعنی دادم بزنی نفس خود را بر آنکه هیچ مهری بر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر تعیین مهر رجوع کنند
یکی از زوجین یا بدیگری مثل آنکه گوید دختر امرد بنو آنچه تو تعیین بکنی با ما آنچه او یا آنکه یا مرکوبی خواستم تر انر آنچه تو تعیین
کنی با مهر و یا زید لازم باشد هر چه او تعیین کند الا آنکه بیشتر از مهر سنت باشد و جایز است تفویض بضع در بالغه رشیده
باذن او و کنیز باذن مالک نه در غیر اینها از صغیره و مجنونه لیکن اگر ولی عقد کند بتفویض بضع یا کمتر از مهر المثل بنا بر مصلحت
اقرب آن است که صحیح است و بعضی گفته‌اند که مهر المثل ثابت شود بنفس عقد در نکاح ولی پس چون مفوضه را دخول شود او را مهر
المثل باشد چون مهر تعیین نشده باشد و در مهر المثل حال زن معتبر است در شرف و جمال و عادت اهل و مانند آن که از مهر سنت که پانصد درهم
نقره شرعی است نگذرد و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعیین نشده باشد او را متعه باید داد یعنی تمتع کردن از
زوج در اعتبار زوج معتبر است پس توانگر تمتع دهد بکنیزی یا الاغی یا جامه قیمتی یا ده دینار و متوسط پنج دینار طلا
یا خاتمی یا انگشتری و مانند آن و فقیر یک دینار طلا و اگر از ایشان یکی بمیرد پیش از دخول و پیش از تعیین نه مهر باشد و نه متعه
اگر تعیین کنند مهر را بعد از عقد جایز باشد و اگر چه زیاده از مهر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق دهد بعد از تعیین مهر پیش از
دخول او را نصف آن باشد و اگر بغیر کنیز مفوضه ایشان تعیین مهر بیانات ماده را برداشته باشد و اگر اجازت نکاح دهد و ماله دوم
مهر نه اول و اگر آزاد کند او را همچنین پیش از دخول مهر کنیز را باشد اگر اجازت عقد دهد و اگر تعیین رجوع بکسی باشد

و او طلاق داده شود پیش از دخول لازم می‌کنند او را بتعیین مهر و زوجه را نصف آن ثابت شود و زن را هست طلب تعیین و ابا از
تسلیم نفس بعد از دخول بی تعیین نه از تسلیم آنچه تعیین شده **فصل سوم** در احکام مهر زوجه مالک مهر
می‌شود بمجرد عقد و او راهست تصرف در آن در هر وجه که خواهد به بیع و هبه و ابرا و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید پیش ١٢
از دخول ساقط شود نصف مهر پس اگر تمام را داده باشد نصف را باز ستاند و اگر زوجه عفو کند در آن نصف تمام صداق
شده باشد و پدر و جد پدری او راهست عفو از بعضی مهر و اگر زوج عفو کند پیش از دخول از نصف خود تمام باشد و کل او را نیست عفو
حق او پس اگر مهر دین باشد بر ذمت زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد که زوجه عفو کند یا هبه یا ابرا و احتیاج بقبول و ١
قبض نباشد همچنین اگر زوجه قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج عفو کند پیش از دخول بعد طلاق یا هبه یا ابرا
کند اگر عفو کند کسی که نزد او مال است منتقل نشود الا بتسلیم و اگر مهر عین باشد بعفو باقی و قبول و قبض نه قبض ثانی ابداً ابرا
آن صحیح نباشد و اگر آن در دست کسی باشد که او را عفو نموده اند احتیاج بقبض مجدد نباشد و اگر طلاق گوید بعد از آنکه زوجه بیع
کرده یا آزاد نموده یا رهن ساخته یا تلف شده رجوع کند زوج بنصف مثل آن یا نصف قیمت آن و اگر عیبدار شود او را نصف قیمت
شده باشد و بعضی گفته اند نصف عین با ارش و تمام نفع حاصل که از اصل جدا باشد از زوجه باشد و اگر زوجه مهر را بزوج
بخشد و بعد از آن زوج طلاق او پیش از دخول بگوید یا خلع کند با او بتمام مهر پیش از دخول رجوع کند بر زوجه بنصف مهر و
اگر بعوض مهر چیزی بدهد رجوع کند بنصف اصل مهر نه بنصف عوض اگر مهر را نام نبرده باشند در حین عقد و زن او را
چیزی فرستد پیش از دخول کند از مهر نباشد مگر آنکه شرط کند که از تمام مهر است پیش از دخول و چون دخول کند زوج و طلب نکرد
تمام مهر در ذمت زوج دین باشد و اگر دیر شود بترک طلب ساقط نشود و همچنین اگر بمیرد و اگر یکی از ایشان
بمیرد پیش از دخول تمام مهر قرار می‌گیرد نزد اکثر فقها **تتمه** اگر شرط کند در عقد امر غیر مشروع مثل آنکه بر سر او
زوجه نخواهد یا کنیز را نگاه ندارد یا او را از بیرون رفتن منع ننماید یا پیش زن دیگر نخسبد یا او را نفقه ندهد باطل
باشد آن شرط نه عقد و مهر و همچنین اگر شرط کند که مهر را در چه مدت تسلیم نماید و اگر تسلیم ننماید عقد باطل
باشد و اگر شرط کند که بکارت او را نبرد لازم شود پس اگر بعد از آن زوجه رخصت دهد جایز باشد ازاله بکارت بعضی
گفته اند این شرط باطل است بعضی گفته اند که در نکاح متعه صحیح است نه در عقد دائم و اگر شرط خیار کند در نکاح عقد
باطل شود و اگر آن شرط کند در مهر چنانکه گوید که میخواهم ترا بمهر هزار دینار که مرا خیار باشد در مهر تا مدت یکماه
شرط صحیح باشد پس اگر اختیار بقای مهر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال آن نماید مهر المثل ثابت گردد و اگر شرط
کند که بیرون نبرد او را از شهر خود بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و بعضی گفته اند که باطل باشد و اگر عقد
کند او را بر مهری اگر بیرون نبرد و زیاده بر آن اگر بیرون برد پس اگر بیرون برد او را به بلد کفر واجب نباشد بر
او و او را زیادتی رسد اگر بیرون برد او را ببلاد اسلام شرط لازم گردد و اگر پدر یا جد چیزی از طرف

توانگر نخواهند مهر بر پسر باشد اگر پسر را چیزی نباشد مهر در عهده پدر یا جد باشد از اصل ترکه
بیرون کنند اگر بمیرد اگرچه پسر بعد از بلوغ توانگر گردد توانگری و پیش از مرگ پدر یا بعد از آن پس اگر پدر
مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق بگوید نصف مهر راجع شود به پسر و هر که وطی به شبهه کند
بر او لازم شود و زن را هیچ مهر نیست لیکن اگر اکراه کند او را زن او را مهر المثل رسد و اگر زن و زوج اختلاف
نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه آنچه پیشتر داده مهر بوده یا هبه یا در وطی گواه نباشد قول زوج معتبر
باشد با سوگند و بعضی گفته اند که چون بین ایشان خلوت شده باشد و در وطی اختلاف کنند قول زن معتبر باشد با سوگند اگر
اختلاف کنند در تسلیم مهر گواه نباشد قول زوجه معتبر باشد با سوگند اگر زوجه دعوی کند که در عقد نام مهر برده اند و زوج
منکر آن باشد معتبر قول زوج باشد با سوگند چون گواه نباشد و اگر اختلاف نمایند در اصل مهر با آنکه زوجه دعوی کند که
مهر در ذمت زوج دارد و منکر باشد و گواه نباشد پس اگر پیش از دخول باشد قول زوج معتبر است با سوگند و اگر بعد از دخول باشد مهر
المثل ثابت باشد و بعضی گفته اند که در این صورت نیز قول زوج معتبر است و اگر زوج گوید مهر غلام است و زوجه گوید کنیز است
سوگند بخورند و مهر المثل لازم شود باب هفتم در عیب و تدلیس و رد و در آن دو فصل است فصل اول در عیبهای مرد
چهار است جنون و خصا از کشیدن خصیه و جب بریدن ذکر او و عنه یعنی نعوظ نبودن مرد از وطی بسبب ضعف آلت شهوت و
عیبهای زن هفت است جنون و جذام و آن مرضی است که بسبب آن اعضا خشک میگردد و گوشت میریزد و برص و آن بیماری است که
بسبب آن سفیدی بر پوست ظاهر شود و قرن و آن گوشتی است که در رحم می روید که مانع وطی است و بعضی گفته اند که استخوانی است
رسته در رحم که مانع است و افضا و آن است که راه حیض و بول یکی شده باشد و عمی یعنی کوری و عرج یعنی لنگی اگر بمرتبه رسیده
که از تردد عاجز باشد و زوجه را رسد که فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج خواه آنکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از عقد پیدا
شود و بسبب خصا اگر سابق بر عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح متجدد شود و کوفتن خصیه حکم خصا دارد و بسبب عنه و اگرچه
بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی باشد و هر گاه بعد از وطی پیدا شود و اگرچه یک بار بوده باشد یا عاجز باشد از وطی او و از
وطی دیگری او را فسخ نرسد و اگر زوج دعوی وطی کند و زن منکر باشد بعد از آنکه عنه ثابت شده باشد قول او را با سوگند
قبول نمایند و بعد از آنکه عنه ثابت شود زوجه صبر نماید حال خود را بحاکم شرع بگوید پس باید که حاکم مهلت دهد زوج را
یک سال اگر زوجه یا دیگری را وطی کند او را فسخ نکاح نرسد اگر هیچ زنی را وطی ننماید زوجه فسخ کند نصف مهر بستاند و
همچنین او را فسخ رسد بسبب جب اگر تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر بعد از عقد متجدد شود یا پاره ذکر مانده باشد او را
فسخ نرسد و اما زن را بسبب عیبهای مذکوره فسخ رسد اگر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد متجدد شود اگرچه پیش از
وطی باشد موجب فسخ نشود و در فسخ احتیاج بحاکم نیست الا در عنه از برای تعیین مدت و بعد از گذشتن مدت زوجه را فسخ رسد
حاکم در فسخ بعیب شرط است که پیش از عقد عالم بعیب نبوده باشد و چون عیب بداند فی الحال فسخ نماید و فوری که منکر عیب است

معتبر باشد پس چون انکار کند اگر منکر عیب نکول کند سوگند نخورد مدعی سوگند بخورد عیب ثابت شود و چون
زن فسخ کند پیش از دخول بسبب او عیب هیچ از مهر لازم نمی‌شود مگر عنن که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول تمام مهر باید داد
و همچنین اگر زوج فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از آن مهر تمام باید **فصل دوم** در تدلیس و آن
پوشانیدن عیب است و اظهار صفات کمال است اگر زنی را نکاح کند بر اینکه حره است پس ظاهر شود که کنیز است او را فسخ رواست و اگر
دخول کرده باشد پس اگر زن خود تدلیس کرده بود چیزی مهر نیابد و اگر دیگری کرده باشد بعد از آنکه مهر بدهد از آن کس بستاند و اگر خود
تدلیس نموده باشد و دخول نشده هیچ مهر نباشد و اگر در تدلیس چیزی گفته مولی عتق حکم کنند بآزادی او و نکاح صحیح باشد و
مهر بکنیز دهند و اگر نکاح کنند بر اینکه زوج حر است پس ظاهر شود که بنده است از جهت زن فسخ رسد اگر دخول شده باشد او را
مهر بعد از دخول نه پیش از آن و اگر شرط کنند که دختر از حره است پس ظاهر شود که دختر از کنیز است زوج را فسخ رسد
و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند بکسی که تدلیس نموده و اگر زنی را بآن تزویج کنند دیگری را به پیش او برند
باید که از هم جدا کرده شوند و بعد از وطی او را مهر المثل رسد و زوج رجوع کند با مهر بکسی که اینکار کرده و زن خود را
باو دهند و اگر شرط بکری کنند و پیدا ظاهر شود که بکر نیست فسخ نباشد مگر آنکه معلوم شود که ناپاکی
پیش از عقد بوده و زوج باکره کم کند تفاوتی که میان مهر بکر و ناباکره است و در هر عقدی باطل زن را مهر المثل
باشد چون دخول کرده باشد و در هر عقد صحیح بعد از فسخ بوجهی باطل مهر باید که نام برده اند در عقد اگر زوج و
زوجه صغیر بعیبی یا تدلیسی باشد پدر و جد اختیار فسخ نباشد و زوجه را در عده فسخ نفقه نیست بر زوج مگر
آنکه حامله باشد **قسم دوم** در نکاح متعه و در او دو باب است باب اول در ارکان عقد آن چهار است اول عقد و
آن ایجاب و قبول است ایجاب همچو گفتن زن مَتَّعْتُكَ یا اَنْكَحْتُكَ یا زَوَّجْتُكَ نَفْسِي مُدَّةَ شَهْرٍ مثلاً بالف دینار
تبریزی مثلاً و اینصورت نیست که مرد و زن خود عقد کنند پس اگر مرد کسی از قبل زن عقد کند از قبل زن بجای نفسی
فلانه بنت فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قَبِلْتُ الْمُتْعَةَ یا رَضِيتُ و مانند آن چون خود عقد کنند و کسی از قبل
او گوید قَبِلْتُ الْمُتْعَةَ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ و اگر قول اَعْقَدْتُ را اول مرد گوید تَزَوَّجْتُ پس زن گوید زَوَّجْتُكَ
صحیح باشد و متعه بلفظ بیع و هبه و عاریه و اجاره منعقد نمی‌شود و اگر قادر بلفظ عربی نباشد بفارسی گوید خود را
یا فلان زن را بتو بنکاح مثلا ابتدا از این ماه یکماه بده دینار تبریزی مثلا بنکاح متعه بتو دادم و اگر کسی از قبل مرد
متعه کند نگوید بتو دادم بلکه بجای آن گوید بفلان و فلان کس داده مرد پس مرد گوید خود خواستم یا پذیرفتم ترا یا
فلان زن را بنکاح متعه و اگر کسی از قبل او باشد یاد کند که بجهة فلان کس و دو متعاقد یعنی کسانیکه
عقد متعه میکنند واجب است که هر دو بالغ عاقل مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و شرط است
که زوجه مسلمان باشد یا کتابیه پس باید که او را از خمر و هر حرامی منع کنند همچنین زوج مؤمن باشد اگر

ناصبیه و زن خارجیه و زن بت پرست حرام است متعه کند و مستحب است که بغیر مسلمان متعه نکند زن مسلمان را و شایسته آنست که زن مومنه باشد و پس اگر یکی از اینها زوجه دیگری باشد و دختر خواهر زن و دختر برادر زن را بی اذن او و کنیز را کسی که زوجه حره دارد عقد کند بی اذن زن حره یا عمه یا خاله بعد از آن اگر راضی نشوند باطل میشود عقد باطل باشد و سنت است که زن مومنه عفیفه باشد و سؤال کند از حال زن که متهم بزنا نباشد پس اگر شوهر داشته باشد او را رها کند و واجب نیست او را سؤال و مکروه است متعه زانیه پس اگر متعه کند منع نماید او را از زنا و با دختر بکر که پدر نداشته باشد و یا از پدر رخصت نماید چون او را متعه کند مکروه است و ازاله بکارت نکند و سوم مدت و شرطست که معین باشد بر وجهیکه احتمال زیادتی و نقصان نداشته باشد و او را حدی نیست در زیادتی و کمی و جایز است که ابتدای آن از حین عقد باشد یا آنکه مؤخر باشد پس اگر ذکر ابتدای مدت نکند ابتدای آن از تمام عقد باشد و اگر اصلا ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و بعضی گفته اند نکاح دائمی میشود و اگر تعیین کند طی یکنوبت یا دو نوبت کند و ذکر مدت ننماید صحیح باشد و زیاده از آن جایز نه و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و اگر با او نزدیکی نماید تا مدت بگذرد او را مهر تمام باید داد و اگر عقد بر او بیش گوید تا بعضی را تعیین نماید که یک نیمه روز باشد عقد باطل باشد چهارم مهر است و چاره نیست از ذکر آن در عقد متعه و اگر ذکر نکند عقد باطل باشد بخلاف نکاح دائمی و شرط است که معلوم باشد یا بکیل یا وزن یا عدد یا بمشاهده یا بوصفی که مجهول نماند و حدی ندارد در زیادتی و کمی و بمجرد عقد تسلیم آن واجب میشود پس اگر دخول کند تمام مهر را بگیرد و اگر او در تمام مدت تمکین نموده باشد و اگر در بعضی مدت امتناع نماید بانسبت آن از مهر ساقط شود و اگر تمام مدت را ببخشد پیش از دخول او مستحق نصف مهر شود پس اگر او زن را بشوهر بخشد پس مرد مدت بخشد چون کند زن نصف مهر چون دخول نکرده باشد و اگر ظاهر شود پیش از دخول که عقد فاسد بوده بجهة آنکه او را شوهر بوده یا در عده بوده یا غیر اینها هیچ مهر نباشد و بعد از دخول مهر را دهد یا چون جاهل بوده بفساد و الا هیچ نباشد و بعضی گفته اند آنچه گرفته او را باشد و تسلیم باقی واجب باشد

باب دوم در احکام متعه همچون نکاح دائمی است در حرمت عقد و طی پس هر که متعه کند با زنی حرام شود بر او مادر زن هرچند بالا رود اگرچه دخول نکرده باشد و دختر زن با دخول و دختر دختر هر چند که پایین رود و واجب نیست در عقد متعه غیر آنچه گفته شد از مهر و مدت و لیکن سنت است که ذکر کند که میان ایشان میراث نباشد و او را نفقه و سکنی نباشد و مرد را عزل رسد از زن و زن عده بدارد بعد از موت و هر شرطیکه جایز باشد شرعا چون در اصل عقد ذکر کنند لازم باشد و آن شرطیکه پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل آنکه شرط کنند که بشب بیاید یا بروز یا در وقت معین نزد او رسد یا وقت معینی با او باشد یا آنکه او را بکارت نبرد یا آنکه با او دخول نکند واجب است عمل کردن پس اگر بعد از آن جایز دهد که با او دخول کند جایز باشد و جایز است عزل او بی اذن او و ولد متعه

متعلق بهر دو ثابت است و جایز نیست بدون نفی او و اگرچه عزل کرده باشد و اگر نفی کند از و منتفی شود و احتیاج بلعان نباشد و
با این عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که میراث باشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند
که هر دو میراث برند یا آنکه یکی میراث برد شیخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و بیشتر بر آنند که میراث نیست
اصلا و در این عقد طلاق نیست بلکه جدا میشود بسر آمدن مدت یا بخشیدن زوج آنرا و یا یکی از زوجین
چون دخول شده باشد واجب است که عده بدارد بدو حیض اگر در سن حیض باشد و او را حیض نشود بچهل و پنج روز
عده بدارد و اگر دخول نشده باشد عده نباشد و اگر در اثنای مدت زوج بمیرد و اگرچه دخول نکرده باشد عده بدارد
بچهار ماه و ده روز و کنیز بدو ماه و پنج روز و اگر آبستن باشد عده بدارد بهر کدام که دورتر باشد از زائیدن و
مدت مذکور و جایز است که متعه کند به بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشند یا کنیز و افضل آنست که زیاد از چهار
متعه نکند و در این عقد ایلاء و لعان و ظهار واقع نمیشود نزد اکثر فقها و زن اگر کودک باشد جایز نیست
متعه او الا باذن پدر یا جد همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد جایز نیست الا باذن مالک و اگرچه مالک زن باشد و قول
ضعیف است که چون مالک زن باشد جایز است متعه او بی اذن مالک و اگر زن بالغه رشیده حره باشد جایز است او را
عقد بی ولی و در این عقد گواه و فاش کردن سنت نیست چنانکه در نکاح دوام مستحب است مگر آنکه از تهمت زنا
ترسد که اینجا سنت است قسم سوم ملک یمین بدانکه وطی کنیز مباح میشود بیکی از سه چیز ملک
و عقد و اباحه و در این سه بحث است اول در ملک مباح میشود باو وطی هر چند که باشد کاهی که مالک او را
شریکی باشد و اگر کنیز مشترک است حلال نیست وطی او بملکیت مباح نمیشود بر یکی مگر آنکه شریک حلال سازد
بر جهتیکه بیان شد نه بعقد و بعضی گفته‌اند که بحلال ساختن نیز مباح نمیشود پس اگر وطی کند او را پیش از تحلیل
دانسته که حرامست حد زنند او را بقدر حصه شریک و از او قیمت حصه شریک را بستانند و فرزند بستانند و جایز است جمع میان
مادر و دختر در ملک پس اگر یکی را وطی کند اندیگری حرام دائمی شود و حرام نمیشود مادر بملک دختر تنها بی عقد او و میشود
همچنین جایز است مالک شدن دو خواهر پس اگر یکی را وطی کند خواهر او حرام میشود مادام که او را بملکیت داشته باشد و هرگاه
که از ملک او بیرون رود خواهر او مباح میشود و جایز است که هر یک از پدر و پسر مالک شوند کنیزی را که اندیگری وطی
کرده و لیکن حرامست وطی او بر اندیگری و اگر مالک وطی نکرده باشد پدر یا پسر را وطی او مباح باشد و هیچیک از پدر و پسر را
نیست که وطی کنند کنیز اندیگری را مگر بعقد یا بحلال ساختن الیکن پدر را هست که کنیز پسر طفل خود را
بقیمت تملیک نماید و از آن مالک شود و وطی کند اگر یکی از ایشان کنیز اندیگری را وطی کند بشبهه زنا کرده باشد و بر مالک حرام نکرده و بر او
حد زنا باشد خاصة نه پدر را و ولد او بر پدر آزاد شود اگر پسر وطی بشبهه کرده باشد نه بعکس یعنی اگر پدر وطی بشبهه کند
ولد او بر پسر آزاد نمیشود مگر آنکه دختر باشد و بر پدر باشد که او را از خر حرامست بر مالک وطی کنیز که بغیر تزویج

شده و بنا بر آنچه غیر مالک است مباح است از بوسه و نظر بشهوت و غیر آن از زمانی که آن نزدیکی متفرق نماید عده دارد اگر از اهل عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون هر دو ملک او باشند مگر آنکه کنیز را بفروشد پس مشتری مخیر است میان فسخ نکاح و رضا باقی الحال پس اگر اجازه دهد یا آنکه فسخ نکند با وجود آنکه نکاح را دانسته باشد بعد از آن فسخ نمیرسد و اگر فسخ نماید بعد از دخول زوج احتیاط بعده نمودن کافی باشد استبرا باین یک حیض یا چهل و پنج روز اگر بمحل حیض رسیده باشد و حامله نیست و او را وطی پیش از استبرا و همچنین هر که مالک کنیز شود حرام است بر او که با او وطی کند پیش از استبرا مگر آنکه حایض باشد یا آیسه از رسیدن حیض گذشته باشد یا آبستن از زنا یا مالک او زن بوده باشد یا عادلی خبر دهد که استبرا شده یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند کما هی که معلوم شد و وطی بعقد یا بشبهه اگر وطی کند آزاد نماید حرام باشد بر دیگری پیش از عده

بحث دوم در عقد کنیز صحیح نیست عقد الا باذن مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن دهد و تعیین زوج نکند کنیز را باکه خواهد اختیار کند هر کرا خواهد صحیح است و مالک را که نکاح کنیز تزویج کند اگر بعد از عقد او را مالک شود عقد باطل گردد و همچنین جایز نیست حره را که نزدیکی نماید با غلام خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر او و اگر مالک زوج خود شود نکاح باطل گردد و جایز است که مالک کنیز او را آزاد کرده باشد و او را بخود تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد و ابتدا بعتق کند پس اگر گوید آزاد کردم ترا و خواستم ترا بزنی و آزادی ترا مهر تو ساختم و بعضی گفته اند که تقدیم عقد بر آزادی واجب اگر پیش از دخول طلاق گوید رجوع کند بنصف او به بندگی خواهد نیست که رجوع کند بنصف قیمت کنیز و اگر کسی غلام یا کنیز را بعد از نکاح بفروشد مخیر است فی الحال که فسخ کند یا آنکه بگذارد و همچنین اگر هر دو را بفروشد از یک کس یا از دو کس و اگر دو مالک هر یکی یکی را بفروشد هر یک از مشتری و بایع را فسخ رسد و مهر کنیز از بایع است اگر دخول شده و خواه مشتری اجازه عقد دهد یا و پیش از دخول مهر نیست اگر مشتری فسخ کند چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را بفروشد و مشتری فسخ نکاح نماید بر بایع نصف مهر باشد و بعضی گفته اند که کامل اگر زن و عبد حره باشد و بعضی آن که هر دو کرده اند اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که او آبستن است قبول نکند قول او را در الحاق نسب تا ثابت شود نزد بعضی و چون غلام باذن مالک نکاح کند طلاق غلام بدست خود باشد و مالک را بر او اعتراض نباشد خواه آنکه زوجه حره باشد یا کنیز غیر مالک غلام و او را جبر غلام نرسد بر طلاق و نه منع او از آن مگر آنکه کنیز هم از آن او باشد که در این صورت طلاق بدست مالک است و او را هست که تفریق کند بی طلاق و این تفریق طلاق نباشد

بحث سوم در اباحت کنیز جایز است مباح کردانیدن کنیز از برای دیگری بشرط آنکه مباح کننده مالک کنیز باشد و جایز التصرف و کنیز حلال باشد بر کسیکه بر او حلال کردانیده شود پس اگر مباح کرد کنیز مسلمه کافر را یا مؤمنه مخالفی را صحیح نباشد و بعکس جایز است چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد و در عده نباشد و صیغه ان حللت لك وطيها يا جعلتك في حل من وطيها آورد یا آنکه بلفظ اباحت میشود دو قولست و همچنین بلفظ اذنت لك و تسویغ مباح نمیشود بلفظ هبه و اجاره و عاریه و اباحت امری نیست ورای عقد و ملک بلکه داخل در یکی از اینها

وامّا خلاف است که در کدام داخل است اقوی آن است که داخل باشد نه آنکه اباحت ملک منفعت است نه عقد و جائز است که مباح
گرداند کنیزی را که مادر فرزند او باشد بر غلام خود یا بر دیگری و بعضی گفته‌اند که چون اباحت را تملیک منفعت داریم و گوئیم
که بنده مالک نمی‌شود اباحت از برای او صحیح نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوئیم که بنده مالک چیزی میشود صحیح باشد
و این اولی است و کسی که اباحت از برای او است باید که اقتصار کند بر چیزی که مباح باشد پس اگر بوسه مباح
شده جائز نباشد او را غیر آن و همچنین اگر نگوید مگر یکی از تمتع مباح شده نه وطی باید که بر آن اقتصار کند و وطی نکند
خدمت نفرماید و اگر وطی مباح شده باشد بوسه و جمیع مقدمات وطی مباح باشد نه خدمت و اگر خدمت مباح شده وطی و بوسه و نظر
آن جائز نباشد و ولد از اباحت حر است اما در ملک که مالک شرط بنده بودن بکند یا نکند بنده نباشد و غلام نباشد و شیخ گفته که اگر هیچ شرط
نکند ولد بنده باشد بر پدر او واجب باشد که او را بخرد بقیمت از برای آنکه از مادر زنده جدا شود و شیخ گفته که شرط در
تحلیل ضبط مدت است **فصل اول در قسم** مراد از عدالت میان زنان خود در بودن شب با ایشان بدانکه هر یک را
از زن و شوهر حقی است بر آن دیگر و حق شوهر بر زن مهیا بودن او است از برای تمتع و ازاله چیزها که از آن نفرت دارد و
آنکه بیرون نرود از خانه بی اذن او و حق زن بر شوهر مهر او است و نفقه و پوشش و جائی که در آنجا نشیند و قسم اما قسم واجب است
بر زوج خواه آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خصی باشد یا عنین یا سلیم باشد از اینها و ولی
مجنون شب او را بر زنان او بگرداند و واجب است از برای زنی که بعقد دائم باشد و اگرچه خسته باشد یا حائض یا نفسا یا رتقا
یعنی در رحمش گوشت یا استخوان رسته باشد که مانع وطی است یا احرام گرفته باشد یا مرد با او ایلا یا ظهار کرده باشد از برای آنکه مراد
انس است به همخوابه نه وطی و جماع خواه آنکه آزاد باشد یا کنیز مسلمان یا کافر کتابی و قسم نیست کنیزی را که نه بعقد باشد و
اگرچه از او فرزند آورده باشد و همچنین زن متعه و کودک و دیوانه و زنی که فرمانبردار نباشد تا آنکه فرمانبردار شود
و شیخ گفته که قسم واجب نیست ابتداء بلکه او را جائز است که شب پیش یکی از آنها نرود و منفرد خواب کند یا در خانقاه و مساجد
آنزمان که بیک زن ابتدا کند و شب نزد او بخوابد پس واجب گردد در برابر پیش زن دیگر تا بود و بعضی گفته‌اند که بمجرد
تزویج بعقد دائم واجب میشود و در پیش قول شیخ اگر کسی را یک زن باشد آن زن را یک شب قسم او است و اگر دو زن باشد پس اگر از همه اعراض
نماید و شب جای دیگر خواب کند جائز باشد و اگر پیش یکی از ایشان خواب کند شب نزد آن یکی واجب است که پیش دیگری مثل او خواب کند بر
قول مذکور و اگر یک زن باشد واجب است که از هر چهار شب یک شب نزد او باشد و سه شب دیگر خود داند اگر او را دو زن باشد
ایشان را از هر چهار شب دو شب باشد و اگر سه زن باشند سه شب و یکشب از هر چهار شب را خود داند هر جا که خواهد باشد و
اگر چهار زن باشد از برای هر یک شبی باشد و جائز نیست ترک آن الا باذن مستحق یا بسفر و جائز نیست قسم زیاده از یکشب
بآنکه نزد هر زنی شبی باشد از هشت شب با سه آزاد و از دو شب و همچنین کسی که زنی آزاد و کنیزی داشته
باشد بعقد دائم خود پیش کنیز یکشب باشد و نزد آزاد دو شب و زن کتابیه حکم کنیز دارد و اگر زنی از حق خود گذرد

بر شوهر نباشد قبول آن اگر زن بزن دیگر بخشد شوهر قبول کند آن شب مخصوص بان زن باشد که باو بخشیده و
زن صاحب حق را میرسد رجوع از هبه خود در آینده نه در گذشته اگر شوهر بداند که زن رجوع نموده را قضا نباشد و اگر
بعوض شبی بچیزی صلح نماید آنچیز بر شوهر لازم نگردد و اگر هستند یا باز گردانند انشبه را قضا کند در شبی که
مخصوص زن دیگر نیست و آنچه ببیند همگی از زنها عیادت مریض شوهر را رسد که شب بجای تهانهان زنان رود یا در خانه
خود رود و زنان را طلب نماید یا انکه بخانه بعضی رود و بعضی را طلب کند بخانه خود و بکر را چون نکاح کند هفت شب
باو مخصوص باشد و غیر بکر را سه شب و اگر چه کنیز باشد و قضا نباشد از برای دیگران در سفر قسم نیست و سنت است
که قرعه بیندازد از برای تعیین زنی که میخواهد او را با خود بسفر برد و برابری در میان زنان در نفقه کنار روی
و نزدیکی با زن بنیز باشد که صاحب شب آن زن باشد و زن را اذن دهد که حاضر شود بمرگ پدر و مادر او و اهست که منع نماید زن را
از عیادت ایشان و کسیکه دو زن دارد در دو شهر اقامت کند نزد هر یک در انشهر همچو قاعده دیگری و اگر زن
سفر کند باذن شوهر مستحق قضا شبها باشد که فوت شده و شوهر مخیر است در ابتدا بهر زن که خواهد و اگر جور
کند در قسم قضا کند **خاتمه** واجب است بر هر یک از زن و شوهر وفا بحقی که واجب است بر او از برای دیگری پس
اگر زن سرکشی کند شوهر پند دهد او را و اگر نیک نکند جا خواب را جدا کند و پشت کند پس اگر فائده ندهد
بزند او را بمرتبه که بر بخشش یا در نرسد اگر مرد سرکشی کند و وفا بحقوق او نکند دفع کند زن را حاکم شرع بوفا
و الزام نماید شوهر را برسانیدن حق او و اگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد مثل نفقه و کسوت و قسم بجهت استمالت
شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن اگر هر دو سرکشی نمایند و ترس جدائی باشد هر دو را با امینی بسپارند تا منع کند
هر یک را از مخالفت شرع و اگر مشتبه باشد حال ایشان و هر یک دعوی ظلم اندیگر کنند میان ایشان بصلح
نرسد بفرستد حاکم شرع حکمی از اهل شوهر و حکمی از اهل زن تا نظر کنند در کار ایشان و آنچه مصلحت باشد
چنان کنند و جائز است که حکمین نه از اهل ایشان باشند یا آنکه یکی از اهل باشد و اندیگر اجنبی باشد و لیکن اولی
آنست که هر دو از اهل ایشان باشند و ایشان از جهت حکم فرستند نه جهت وکالت پس اگر اتفاق نمایند بر
اصلاح چنان نمایند بی اذن ایشان و اگر اتفاق بر جدائی ایشان کنند جائز نباشد الا باذن شوهر در طلاق و رضا
هر دو در خلع و صحیح است حکم حکمین در صلح در حضور زن و شوهر یا غیبت هر دو یا غیبت یکی و اگر
شرط امری کنند که شرعا جائز باشد لازم گردد و اگر زن را بغیرت اندازد یا منع کند بعضی از حقوق
او را پس زن مالی بدهد بجهة خلع حلال نباشد **فصل** در احکام اولاد هر که بده سالگی
رسیده باشد اگر خصی باشد یعنی خصیه کشیده یا مجبوب یعنی آلت بریده و با زن نزدیکی نماید بعقد
دوام پسر او را اولد ابدا لحق نمیشود کمتر از شش ماه یا زیاده از نه ماه که نهایت مدت حمل است و بعضی

گفته اند که نهایت مدت حمل نه ماهست و بقولی ده و دیگری یکسال و نفی ولد او را باشد و جائز نباشد نفی او بجهة تهمتی اگر نفی
نماید از وی بریده نشود الا بلعان و اگر دخول نشده باشد یا کمتر از شش ماه زنده تمام اعضا زائید یا بیشتر از ده ماه زائید
یا آنکه شوهر کمتر از ده سال باشد یا آنکه او خصیه کشیده یا ذکر بریده باشد ولد او را نباشد و جائز نباشد او را که
بخود نسبت کند و ثبوت آنکه کمتر از مدت حمل است یا زیاده از ده باتفاق هر دو میشود یا ببیّنه بودن یکی از ایشان
و اگر زن در عدّه طلاق باین بود پس ولد آرد در ما بین طلاق و نهایت مدت حمل بی آنکه کسی دیگر بینهما وطی کرده
باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهر باشد که طلاق گفته اگر بعد از عده زن بدیگری شوهر کند و ولدی
آرد بعد از شش ماه از وطی دوم ولد او را باشد و اگر کمتر از شش ماه باشد از ولد شوهر اول باشد اگر مدت
فراق زیاده از نهایت مدت حمل نباشد و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و اگر زن او و کسی دیگر وطی کنند بشبهه یا یکی
بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند زاید قرعه بزنند بنام هر کس که برآید او را باشد خواه مسلمان باشد یا کافر
حر یا عبد و زن و اگر چه همچنین اگر کسی وطی کند زوجه دیگری را بزنا و او هم وطی کرده باشد ولد از آن صاحب
فراش است یعنی زوج و انتفا از وی نشود الا بلعان و زانی را ولد نیست و اگر چه باو مانند بود و اگر کسی دعوی
ولد کند از زوجه دیگری بسبب وطی بشبهه زن و شوهر او را تصدیق نمایند تا پیدا باشد و اگر دو گواه از برای
ولد اگر طفلی را بخود نسبت کند که از زن منست و زن انکار ولادت او نماید باقرار او ثابت نمیشود نه بزن و اگر ولدی
از زنا پیدا شود جائز نباشد او را بخود نسبت دهد و اگر چه بعد از آن او را تزویج کند اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت
قول زوج معتبر باشد با سوگند بعد از ثبوت هر دو یا وجود مدت حمل جائز نیست او را نفی ولد بجهة بدفعلی زن و از وی
بریده نشود الا بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیزی بعد از شش ماه از حین وطی تا بده ماه
ولد آرد واجبست که او را بخود نسبت کند پس اگر نفی کند از وی بریده شود بی لعان پس اگر اعتراف کند با وی بعد از
نفی منسوب کرده شود و اگر مالک و بیگانه بزنا هر دو او را وطی کنند ولد مالک را باشد و بعضی گفته که اگر گمان زنا داشته
باشد که نه از وی است بخود نسبت کند و از خود نفی نکند بلکه وصیت کند از برای وی و بعضی ترکه که کمتر از نصیب
ولد باشد و اگر شریکان وطی کنیز کنند بشبهه و دعوی ولد کنند بکسی دهند که قرعه بنام او برآید و شریکان
دهد حصه ایشان از قیمت کنیز و قیمت ولد روزیکه از مادر جدا شده و اگر یکی دعوی کند ولد او را باشد و
بدیگران حصه ایشان بدهد از قیمت و ولد و نفی ولد جائز نیست بجهة عزل از زن و اگر کسی کنیز را بشبهه
وطی کند آبستن شود تا ولد را بکشد بجهة مالک قیمت ولد روزیکه زنده ولادت شده و ولد او را باشد و اگر زنی
گمان برد که از شوهر خالی است بگمان آنکه مرده یا طلاق داده و او را تزویج کند آبستن شود پس ظاهر شود
که زنده است یا طلاق نداده او را رد کند بشوهر اول بعد از آنکه عده از دوم نگاه دارد و ولد دوم را باشد اگر احتمال اینکه

موت یا طلاق اعتماد بحکم حاکم کرده باشد یا بگواه و گواهی یا اخبار یکی **فصل سوم در ولادت و عقیقه** واجب است
که زنان در حین ولادت نزد زن باشند و مردان کناره کنند و سنت است که ولد را بعد از ولادت غسل نمایند هرگاه که از مضرت ایمن باشد
و اذان در گوش راست او گویند و اقامت در گوش چپ و کام او را بآب فرات یا تربت امام حسین بردارند و اگر متعذر باشد بآب شیرین
و همچنین سنت است که نام نهند یکی از نامهای خوب و در هفتم افضل نامها نامی است که در آن معنی عبودیت خدا باشد چون
عبدالله و عبدالرزاق پس نامهای انبیا افضل است و نامهای ائمه و روایت است از امام موسی کاظم که نمیرود فقر در خانه که در آن
نام محمد و احمد و علی و حسن و حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه از زنان باشد و تعیین کنیت نمایند و مکروه
است نام کردن بحکم و حکیم و حارث و خالد و مالک و ضرار و روایت است که امام جعفر صادق فرمود که حضرت رسالت نهی کرده
از چهار کنیت ابی عیسی و ابی الحکم و ابی مالک و ابی القاسم هرگاه که نام او محمد باشد و همچنین سنت است که در هفتم سر پسر را
بتراشند و تصدق کنند بوزن موی آن طلا یا نقره و ختنه کنند پسر را و واجب است هنگام بلوغ و ختنه زنان سنت است
و اگرچه بالغ شوند و اگر کافر ختنه ناکرده مسلمان شود واجب است که ختنه کند اگرچه پیر شده باشد و همچنین سنت است
که در هفتم سوراخ کنند گوش او را و عقیقه سنت موکد است و سید مرتضی رحمه الله گفته که واجب است و مراد از عقیقه
کشتن گوسفند در روز ولادت است و سنت است که عقیقه و سر تراشیدن در یکجا باشد و اگر گوسفند از جهت [illegible]
ما عقیقه کنند و صدقه نمودن بهای آن کافی نیست اگرچه پدر از ادای آن عاجز باشد موقوف نماید تا که قادر گردد و اگر پدر
عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند و سنت است که گوسفند عقیقه بصفت قربانی باشد
یا وزن او را به ماما بدهند و اگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط شود نه بعد از زوال
و مکروه است مادر و پدر را از آن خوردن و استخوانهای آن را شکستن بلکه از هم جدا سازند و سنت است که از آن پخته نمایند
و جماعتی از فقرای مومنان بخوانند و از ده کمتر نه هر چند که بیشتر باشند افضل است و جایز است که گوشت میان مسلمانان بخش
نمایند **فصل چهارم در رضاع و حضانت** اما رضاع یعنی شیر دادن سنت است که طفل را دو سال شیر دهند و اگر بیست و یک ماه
کم کنند باکی نباشد و جایز نیست کمتر از بیست و یک ماه و جایز است زیاده بر دو سال بدو ماه و بهترین شیرها شیر مادر است پس اگر
او حره باشد یا کنیز دیگری اجبار نتوان او را بر شیر دادن و فرق نباشد میان آنکه او را شیر باشد یا نه و آنکه شیر دهد فرزند خود را بحسب
یا نه اما ام ولد خود را میرسد که اجبار کند او را بر شیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب اجرت در شیر دادن کند واجب است بر پدر که آنرا
بدهد هرگاه فرزند مال نداشته باشد و اگر زن بیگانه بهمان شیر دهد و مادر راضی شود که بهمان شیر دهد مادر اولی است از بیگانه و اگر راضی
نشود پدر را میرسد که طفل را به بیگانه دهد و همچنین است اگر زن بیگانه بکمتر از اجرت مادر راضی شود و واجب نیست اجرت
شیر دادن بر مرد و سنت است که از برای شیر دادن اختیار کنند زن عاقله مومنه عفیفه خوش روی لطیفه و مکروه است کافره
پس اگر مضطر شوند اختیار کتابیه کنند و او را منع نمایند از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروه است که طفل را [illegible]

تا بهوش رسد و همچنین مکروه هست زنیکه از زنا متولد گشته و زن مخالفه اما حضانت و مراد بازنکهداشتن
طفلست و تربیت او پس چون زن و شوهر از همدیگر جدا کردند و ولد طفل باشد پس ایشانرا حضانت او و نزاع نمایند مادر سزاوار
ترست بحضانت پسر تا بدو سال و دختر تا بهفت سال و بعضی گفته اند تا به نه سال و بعضی دیگر گفته اند مادام که شوهر نکرده است
و بعد از دو سال پسر و هفت سال دختر پدر اولی میشود و اینست صحیح که مادر شوهر دیگر نکرده باشد و کنیز یا کافره نبود
پس اگر مادر شوهر دیگر کرد حضانت او ساقط گشته پدر اولی باشد پس اگر طلاق بائن گوید حضانت او باز گردد
و اگر طلاق رجعی باشد بعد از عدت عود کند و اگر پدر بمیرد مادر اولی باشد از دیگران از جد و غیر ایشان و همچنین مادر
آزاد و مسلمان اولی است از پدر بنده و کافر اگر چه شوهر کرده باشد پس اگر آزاد شود یا مسلمان گردد پدر اولی شود و اگر
مادر نباشد جده پدری اولی است اگر او نیز نباشد از خویشان او انکه بمرتبه اعلی قریبتر است جده او و اولی است از خواهر او و مادر
او اولی است از مادر و خواهر پدر مادری پدر تنها او اولی است از خواهر مادر و عمه و خاله اما اگر جماعتی که در حضانت
برابر اند در ان نزاع نمایند قرعه بیندازند و اگر اولی از حضانت ابا نماید یا غایب باشد منتقل شود بمرتبه بعد پس اگر
او رجوع کند حضانت تا بحد بلوغ است و ولد بالغ اختیار دارد که تنها باشد یا بهر که خواهد **فصل پنجم در نفقه**
و در ان سه بحث است اوّل در نفقه زوجه و آن میشود نفقه زوجه به شرط عقد دائم و مهیا بودن او از برای تمتع زن خواه
زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و زن متعه را و نیز آنکه ابا میکند از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی جاها
بعد از نفقه نیست تا آنکه بفرمانبرداری رابد مالک اگر کنیز را شب بپیش شوهر فرستد نفقه او
بر شوهر باشد و الا بر مولا و نفقه ساقط میشود بکودکی زوجه چون جماع یا وطی او ممکن نباشد و بمرتد شدن و سرکشی و نشوز او و
بطلاق بائن مگر آنکه آبستن باشد و ساقط نمیشود بکودکی زوج و بمرض زوجه و برتق و قرن و بسفر واجب باذن زوج و
غیر واجب باذن او و بروزه و باعتکاف واجب و بحیض و بطلاق رجعی و بطلاق بائن که آبستن باشد یا از او از
وطی بسبب شبهه واجب است در نفقه هشت چیز اوّل طعام و واجب است آنقدر که کافی باشد از غالب قوت آنشهر چون گندم
در عراق و خراسان و برنج در گیلان و مانند آن و خرما در حجاز و ذرت در یمن و او را تکلیف نتوان کرد که با شوهر
چیز خورد و نه تعبیر است که کند مثل بدم و مزد آرد کردن و پختن یا نان پخته و دوم نان خورش و واجبست که از جنس نان
خورش باشد که بیشتر خورند در آن شهر و قدر همچنین و چون از جنسی زوجه ملول شود باید که بدل کند بجنسی دیگر
زوجه رسد که نان خورش بستاند و اگر چه نخورد سوم خدمت است اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکار
باید چنانکه زن خود خدمت کند یا کسی را باجاره گیرد یا بخرد از برای او خادمی و نخود خدمت کند اگر از اهل آن باشد
که او را لایق خدمت باشد الا در خستگی و واجب نیست در خستگی زن اشربه و ادویه بر شوهر لازم نیست بیشتر
از یک خادم و اگر چه دو خادم داشته باشد و اگر زنیکه مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند

و نباشد آنها آن تنور امید که خادمه قدمی او را بدیگری بد کنند و همتی و آنجا جمیع خادمها او بیرون
کند الا یکی آنکه او را رسد که منع دختر پدر او کند از آنکه زیارت او در آید او را منع کند که بیرون رود به پیش
ایشان چهارم پوشش آن در تابستان پیراهنی و شب جامه و معجر و کفشی و زیادی در زمستان جبه و فی
الجمله جنس لباس و قدر آن بحسب عادت اهل آن شهر در بلاد سردسیر یا در لباس جبه واجب است و واجب است جاریه
اگر از اهل آن باشد و همچنین بودن آن از ابریشم و کتان از برای خواب جامه خواب و لحاف و بالش پنجم فرش و حصیر و جبه است
در تابستان و زمستان نمد و قالی اگر از اهل آن باشد و فی الجمله واجب است آنچه از عادت اهل و شهر آن است ششم
آله پختن طعام و خوردن و آشامیدن از دیگ و کفگیر و کاسه و کوزه و کفچه از سنگ یا سفال یا چوب یا مس یا آهن
بحسب عادت هفتم آلت پاکیزگی مثل شانه و روغن و مرداسنگ و واجب نیست سرمه و بویها و او را که منع کند از خوردن
چیزها که بوی بد دارد مثل سیر و پیاز خام و خوردن طعامی که با خسته شود واجب است اجرت حجامت و حمام که در سرما
سخت هشتم خانه ایست که لایق بحال او باشد برای نشستن خواه آنکه اجاره کند یا عاریه ستاند یا ملک او باشد و او را رسد
که طلب خانه کند که تنها نشیند و همخانه غیر شوهر نباشد **تتمه** واجب است که نفقه هر روز در صبح آن روز ستاند
چون چند روز بیکبار تسلیم نموده باشد اگر قیمتی در جای آن هم داشته باشد و اگر زود بمیرد باز ستاند و اگر سرکشی کند باز
ستاند و اگر بمیرد بعد آنکه نفقه چند روز گرفته باشد او را رسد که باز ستاند غیر از روز موت و کسوت
و خانه و اسباب و آلات ملک زن نمیشود و واجب است ملک و ساوا گر زوج چند مدت نفقه ندهد در ذمت او قرار گیرد
اگر زن نفقه چند مدت بستاند و آن مدت به آخر رسد مال آن شود و اگر چه از جای دیگر معاش کرده باشد یا چیز
فاضل آورده باشد اگر کسوت بستاند از برای مدتی و پیش از آن مدت کهنه شود عوض واجب نباشد و اگر آن بکند و جامه
باقی باشد او را رسد که دیگر طلب کند اگر طلاق بائن دهد و بگوید کسوت و نفقه را باید بستاند و اگر مدتی پیش از زن خود
بکند و او را نفقه آن مدت نباشد مگر آنکه زن مهیا بوده باشد و کاهلی از جانب شوهر باشد و اگر زوج غائب بیش قاضی گردد
و اظهار مهیا بودن خود از برای شوهر کند و واجب نشود الا بعد رسانیدن خبر و قدر رسیدن اگر او یا وکیل او به پیش زن
و اگر زن سرکشی بغیر ما شود نفقه و اگر نشوز الا بعد دانستن شوهر زمان رسیدن او به سر زن و اگر زن مرتد شود
نفقه او ساقط گردد چون توبه کند لازم شود و واجب است نفقه از برای زنی که طلاق بائن داده و حامله که دعوا بستن
کند پس اگر ظاهر شود که آبستن نبوده باز ستاند و اگر مرد عاجز شود از نفقه زن را فسخ نکاح نرسد اکثر فقها و اگر
از مهر یا نفقه که عاجز باشد فسخ نباشد اتفاقا و اگر زن صبر نماید نفقه نستاند و چون عجز شود نفقه ساقط نگردد و
دین در ذمه او ثابت شود و اگر توانگر اهمال کند نفقه زن ستاند اجبار کند حاکم او را و اگر ابا کند حبس کند و مال او بفروشد
وجه نفقه اگر زوج غائب باشد و او را مال حاضر نباشد حاکم شرع بفروشد و طلب نفقه نماید اگر متعذر باشد و فسخ

واگرچه گوئیم که او را فسخ بسبب عجز میرسد و اگر او را پیش از تزویج شوهر با جائز باشد که مرد بر نفقهٔ او از احسان نماید
اگر زن توانگر باشد و جائز نباشد اگر تنگدست شد و نفقهٔ زوجه مقدمست بر نفقهٔ خویشان پس اگر تنگدست باشد فاضل
از قوت خود بنفقهٔ زن صرف نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند بحث و مرد بر نفقهٔ خویشان واجبست مرد
زن نفقه از برای یکدیگر و مادر هرچند بالا روند و اولاد هرچند شیب روند که مرد باشد یا زن جدی یا باشند پسر باشد
یا دختر بشرط فقر و عجز ایشان از نفقه اگرچه تواند که لایق بحال او باشد و از برای ایشان نفقه کنند و مادر بر فاضل قوت
یکروزه از برای خود و زوجه و اتفاق ایشان در دین شرط نیست بلکه واجبست نفقهٔ مسلمان بر کافر و بعکس و واجب نیست
از برای غیر اینها از خویشان بلکه سنت است و واجب است نفقه آنقدر که کافی باشد از طعام و کسوت و خانه از برای نشست
و همچنین واجبست خرج فرس و غلام و زمین در نفقهٔ اینها و واجب نیست نفقهٔ زوجهٔ اینها از برای ایشان سنت است و اگر نفقهٔ اینها
فوت شود قضا نباید مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قرض کنند از برای نفقه بر پدر و واجبست نفقه بر پسر از برای پسر اگر عاجز باشد یا
نباشد بر جد پدری هرچند بالا رود و اگر نباشد یا عاجز باشد بر مادر اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر و مادر او هرچند بالا روند و نزدیکتر
مقدم باشد بر دور و اگر متعدد باشند هر دو چون همرتبه باشند اگر فاضل باشد قوت ایشان آنقدر که کافی باشد یکی از ایشان
و مادر او هر دو شریک باشند و همچنین است در پدر ما پدر یا مادر پدر و مادر و جد مخصوص باشد بلکه نزدیکتر او
اگر یک کسی پدر او هر دو توانگر باشند نفقهٔ او بر هر دو بالسویه برابر باید و جد بر نزدیکتر نفقه باشد و حبس کنند و حاکم
جهة نفقه اگر امتناع نمایند و مال او را بفروشد بجهة نفقهٔ بنده و واجبست نفقهٔ او بر مالک و مالک مخیر است
مالک که نفقهٔ بنده را از مال خود یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امثال او و سلف بندهای
آنشهر پس اگر مالک از نفقه ابا نماید اجبار کند قاضی او را بنفقه دادن یا فروختن و اگر بنده طعم مطالبه نماید با مالک
که چه دهد و فاضل بر آن از کسب کافی نباشد او را تمام نفقه محتاجه باو واجب نیست مقاطعه بر بنده از کسب او و همچنین
واجبست نفقه بر حیوانات که ملک او باشند اگرچه گوشت ایشان نخورند بچرانید پس اگر کافی نباشد بدست
علف بدهد اگر ابا کند اجبار کند او را حاکم بر فروختن یا نفقه دادن یا کشتن اگر کشتن او نفعی داشته باشد و بگذارد
بچهٔ حیوانات آن شیر آنقدر که ایشان را کافی باشد **کتاب فراق** و آن پنج نوعست نوع اول طلاق و در آن سه بابست
اول در شرایط آن و آن یازده است اول بلوغ طلاق گوینده دوم عقل و جائز است که ولی یا سلطان چون ولی
نباشد از قبل مجنون و کسیکه بالغ شود و او را عقل نباشد طلاق گوید گاهیکه غبطه و مصلحت در آن باشد
و لیکن ولی را نیست که از قبل کودک و مست و بیهوش طلاق گوید سوم اختیار او پس طلاق با اکراه صحیح نباشد و اکراه حاصل
میشود اگر به بیم کردن کسی را که اکراه میکند بر مضرت با او یا بکسی که تعلق تمام باو دارد همچو پدر و پسر و مانند
ایشان با وجود ظن وقوع آن مضرت و اگرچه اندک ضرری باشد کسی را که بلند مرتبه و بعضی اندک اکراه نمیشود و

اگر مرد را اکراه مختلف است بحسب اختلاف ایشان چنانکه مقصد طلاق و اعتبار نیست صیغه را بی قصد طلاق
قبول کنند و اگر گوید قصد طلاق نداشتم چون کند باشد پنجم انکه نکاح دائم باشد پس واقع نشود طلاق در متعه و ملک
یمین در متعه حاصل نشود به بخشیدن مدت متعه بطلاق ششم انکه زن خالی از حیض و نفاس باشد اگر با او دخول
شده باشد و آبستن نباشد و زوج او حاضر باشد و غایب کمتر از مدتی که داند انتقال او را از پاکی بپاکی دیگر حکم حاضر
دارد پس اگر حاضر یا غایب کمتر از مدت مذکور طلاق گوید در حیض اتفاق افتد باطل باشد اگرچه ندانسته
باشد و قبول نمایند قول او وجه را در حیض اگر بیرون رود بسفر در پاکی که با او نزدیکی نموده طلاق او صحیح باشد و اگرچه
در حیض اتفاق افتد و همچنین صحیح است طلاق غایب چون از غیبت او مدتی گذشته باشد که داند انتقال او را از طهر
وطی بطهری دیگر طلاق زنیکه با او دخول نشده و طلاق زن آبستن اگرچه در حیض اتفاق افتد و حاضر چون زن
نرسد که حیض او را داند حکم غائب دارد هفتم انکه در طهری باشد که با او نزدیکی نشده باشد اگر زن در سن حیض باشد و آبستن
نباشد پس اگر طلاق دهد زنی که در سن حیض و آبستن نیست در طهری که وطی کرده باطل باشد مگر انکه بگذرد از حین وطی سه ماه و او را
حیض نیاید هشتم گفتن صیغه صریح است که از شرط لحاظ باشد و از نیت انت یا هذه یا زوجتی یا فلانة طالق
و کسی که عاجز از عربی گفتن است ترجمه بگوید همچو هشته یا این زن من یا فلان زن هشته است و کسی که عاجز
باشد از سخن کردن همچو گنگ و لال اشاره کند اگر بنیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست طلاق بکنایه و اگرچه
قصد کند همچو تو خالی شده یا بری شده یا با اهل خود به پیوند یا اختیار کن خود را یا تو طلاقی یا ان طلاقی یا از مطلقات
یا عده بدار و اگر کسی گوید هل طلقت فلانة یعنی آیا طلاق دادی فلان زن را و در جواب گوید نعم یعنی آری طلاق
واقع شود و اگر معلق بشرطی کند همچو اگر بیرون روی تو هشته باشی باطل باشد و اگر بگوید انت طالق ثلاثا او اثنتین یعنی
سه با تو هشته یا دو یا یک طلاق صحیح باشد زیاده نزد اکثر فقها بعضی گفته اند که این اتفاق مخالف هم
طلاق واقع شود چون اعتقاد داشته باشند انکه نسبت چه کند پس اگر گوید انا منک طالق یعنی من
از تو طالقم یا فلانة الاجنبیة طالق یعنی فلان زن بیگانه هشته است یا زوجتی یا رجلها یا راسها یا ثلثها طالق یعنی
دست زن من یا پای او یا سر او یا دو دانک او هشته است صحیح نباشد دهم انکه بشنوند دو مرد عادل طلاق گفتن او را
بیکجا پس اگر در حین طلاق گفتن او دو مرد عادل حاضر نباشند صحیح نباشد و اگرچه بعد از آن اقرار کند ایشان را گواه
کرده اند و اگر نزد دو گواه دهند با قرار او بطلاق حکم کنند بر او و اگرچه بیکجا گواه نشده باشد یازدهم تعیین
مطلقه و در خلاف است بعضی گفته اند که بی تعیین صحیح است بعد از آن تعیین نماید هر کرا خواهد پس اگر گوید یکی از زنان
خود را یکی از شما هشته است یا گوید زن من هشته است و قصد معینه نکند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که
خواهد و اگر پیش از تعیین بمیرد قرعه اندازند اگر گوید ای زینب پس عمره گوید لبیک پس او گوید تو طالقی

نوشته شود اگر قصد شود و اگر گوید بنت یا تخد طالق تعیین کند هر کدام که خواهد و اگر گوید زینب طالق است
و گوید خدیجه را قصد کرده بود قبول کنند **باب دوم در اقسام طلاق** و آن باین و رجعی است باین شش محل است
طلاق زنیکه دخول کرده نشده و یائسه یعنی زنیکه از سال حیض گذشته باشد و صغیره یعنی زنیکه کمتر از نه سال باشد و
مختلعه یعنی زنیکه در عوض مال او را طلاق گفته شده بسبب کراهیت زن و مبارات و آن همچو مختلعه است
الا آنکه کراهیت از هر دو جانب باشد کامیکه مرد رجوع بعوض نکند و طلاق سوم زن بعد از دو رجعت اگر
رجوع کرده باشد طلاق سوم و اگر کسی باین نیز قسمت میشود بطلاق عدی و طلاق سنت و طلاق عدی آنست که زن را که دخول شده
طلاق گوید بشرایط مذکوره پس رجوع کند در عده و وطی کند پس طلاق دهد او را در طهر دیگر و همچنین تا بسه بار
بعد از آن حرام شود تا آنکه او را کسی وطی کند بنکاح دائم و او را محلل گویند و بعد از طلاق نهم که نکاح کرده شده با
او را بر مرد حرام دائمی شود و طلاق سنت آنست که زن دخول شده را طلاق گوید بشرط مذکوره رجوع نکند تا بعد از
عده عقد تازه کند همچنین تا به سه بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیگری لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی نشود
و اگر رجوع کند در عده طلاق دهد پیش از وطی صحیح باشد اگر چه در طهر باشد که رجعت کرده لیکن طلاق عدی نباشد کسی
غایب شود و رجوع کند بعد از آن دعوی کند که در غیبت طلاق گفته ام التفات بدعوی او نکنند غایب چون طلاق
گوید او را نیست که بخواهر زن تزویج کند یا بچهارم دیگر الا بعد از نه ماه مگر آنکه داند که او آبستن نبوده پس مدت
سه پاکی یا نه ماه کافی باشد و شرطست که محلل بالغ باشد و بعقد دائم وطی کند تا حشفه غایب شود اگر چه خصی باشد و اگر
پیش از سه طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق منهدم نشود خلافا و هر وقت که سه بار طلاق داده شود حرام گردد
تا آنکه او را دیگری نکاح کند همچنین کنیز چون دو طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه دیگری او را نکاح کند
کافی نیست وطی بملک و حلال نمیشود اگر مالک شود بمحلل و اگر عده دعوی کند که تحلیل شده و عده گذشته
ممکن باشد قبول کنند **تتمه** در رجعت و آن صحیح است بلفظ همچو گفتن رجعت و راجعت یعنی رجوع کردم و امثال
این معنی باشد از عربی و غیر آن و انکار طلاق شرطست که مجرد از شرط باشد و بفعل همچو وطی و بوسه و دست مالیدن
بشهوت و اگر شوهر رجوع کند و زن منکر دخول پیش از طلاق باشد او را رجعت قبول کنند قول زن را با سوگند و همچنین
قبول کنند قول او را با سوگند اگر دعوی کند که عده گذشته بحیض ممکن باشد انکار گذشتن عده بماه و اگر در طلاق تعلق داشته
باشد رجوع بحساب کنند اگر در آن اختلاف نمایند قول زن را اعتبار کنند با سوگند اگر حامله دعوی کند که پیشتر وضع حمل شده
مرده یا زنده تمام یا ناقص قبول کنند و اگر بحمل انکار داند اگر زن دعوی کند حمل او حاضر کنند دلیل آن زن و منکر هر دو
باشد قول شوهر را اعتبار نمایند اگر زن دعوی کند گذشتن عده کند پس مرد دعوی رجعت کند پیش از آن قول زن را مقدم
دارند و اگر مرد رجوع کند پس زن دعوی کند که عده گذشته پیش از رجعت مرد را مقدم دارند و مرد را اگر کنیز تصدیق

نمی کند در رجعت در عده التفات نکند بانکه خواه مستحبست گواه گرفتن در رجعت باشد مرد در عده و در آن چهار
فصل است اول در عده زنان آنکه آبستن نشده در طلاق و عده نیست بر زنی که دخول نشده باشد اگرچه با هم بخلوت نشسته باشند
و دخول میشود بغائب کردن حشفه در پیش یا پس اگرچه خصی باشد اگر ذکر بریده که خصیه داشته باشد دیگری یا زن
بعضی گفته‌اند که عده واجب است از برای آنکه ممکنست که بهم آبستن گردد و اما زنی که خون حیض دیده و آبستن نیست
چون حیض او مستقیم باشد عده او سه طهر است شرط آنکه آخرین نباشد بعد از آن حیض به بیند اعتبار کند طهر را
که در عقب طلاق است و اگرچه یک لحظه باشد و اگر در طلاق حیض بی‌فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر حساب نماید
و در طهر حیض و قول او چه در قول او معتبر است و اقل زمان سه طهر بیست و شش روز و دو لحظه است چه که در بین حیض واقع شده و اول
حیض نشود عده او سه ماه بود عده نیست یائسه یا صغیره و اگر یائسه شود بعد از یک حیض دو ماه تمام کند مضطربه
رجوع بتمییز کند یا بعادت اهل خود و اگر شابه باشد سه ماه عده بدارد و اگر شک کند در حمل بعد از عده اعتبار نماید و جائز باشد
نکاح او و اگر پیش از عده باشد جائز نباشد او را نکاح یکی و اگر بعد از نکاح بدیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل
باشد و اما حامله عده او وضع حمل است و اگرچه در عقب طلاق باشد خواه آن حمل تمام باشد یا ناقص که معلوم باشد
که انسانست و اگر دعوی حمل کند صبر کنند تا نه ماه و زنی که آبستن شده از زنا سه ماه عده بدارد و از شبهه بعد از
وضع حمل طهر یا سه ماه عده بدارد چون طلاق داده شود و اگر زن بمیرد در عده رجعی وفات از یک دیگر
و در عده باین او را تمام کند و احتیاط بعده دیگر نباشد و اگر اختلاف کنند در زمان وضع حمل اتفاق داشته باشند در
زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در زمان طلاق اتفاق در زمان وضع حمل قول زوج
معتبر باشد و اگر ولد آورد بعد از شش ماه از حین طلاق بعد از آنکه اعتراف نموده باشد بگذشتن عده اقرب
آنست که باو ملحق شود مادامی که از ده ماه نگذشته باشد و فسخ حکم طلاق دارد در عده و زنی که وطی
شده بشبهه عده طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عده آن منقطع نگردد پس اگر دخول کند داند که حرامست عده اول را
تمام کند و احتیاط بعده ثانی از برای دوم و اگرچه آبستن گردد و اگر نداند که حرام است عده اول را تمام کند از سر گیرد عده از برای
دوم و اگر آبستن گردد عده بدارد بوضع حمل از برای کسی که ملحق باو میشود پس اگر از اول باشد و بعد از وضع
اول را تمام کند اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از برای دوم بدارد و اگر از هیچیک نباشد بعد از وضع عده
اول را تمام کند و بعد از آن عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق گوید یا مخالعه کند پیش از وطی عده را
از سر گیرد و اگر مخالعه کند پس او را عقد کند در عده طلاق گوید پیش از دخول حکم عده نباشد و اگر وطی کند بعد از طلاق
باین بشبهه از سر گیرد عده را و اگر آبستن شود از یکی در عده رجعت بعد از وضع عده اول را تمام کند و اگر کسی وطی
کند بشبهه ملحق شود ولد بواطی بسبب بعد زوج پس زوج طلاق دهد و او را عده بدارد بوضع از برای واطی بشبهه بعد از آن

عدّهٔ طلاق بائن و در رجعیه عدّهٔ زوج را رجوع رسد اگر طلاق رجعی باشد در عدّهٔ خود نه زنهای حامل **فصل دوم**
در عدّهٔ حرّه در وفات است عدّهٔ غیر آبستن در وفات چهار ماه و ده روز است و اگرچه زوجه صغیره یا آیسه باشد یا دخول نشده باشد یا
زوج صغیر باشد و عدّهٔ آبستن بعدترین هر دو مدّت است از وضع حمل و چهار ماه و ده روز و بر زن واجب است حداد و آن است
که ترک کند بوی خوش و زینت در بدن و جامه نپوشد مثل جامه‌های رنگین الا سیاه و کبود و دست و پای و سر را به حنا رنگ نکند
و سیاه با بر و سرمه در چشم نکشد اسفیداب بر روی نمالد و زیور طلا و نقره خود را نمایان نیابد جامه اعلی نپوشد
اگرچه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آن است که این حداد از کنیز ساقط گردد و اگر میّت پیش از تعیین طلاق زن داده شده
همه عدّه بدارند از برای وفات اگر تعیین کرده باشد عدّه بدارد از برای طلاق از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از
حین رسیدن خبر وفات عدّه بدارد نه از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن عدّه بدارد و عدّهٔ ذمیه در طلاق و
موت همچو حرّه است **تتمّه** در احکام غائب پس اگر معلوم باشد خبر او یا آنکه زنده است یا نفقه دهد و وجه او ولی او واجب
باشد که صبر کند تا زمانی که مثل او واحد زنده نباشد و الا رفع کند حال خود را به حاکم شرع اگر خواهد تا او عدّه
دهد و او را چهار سال مهلت و تفتیش و تفحص کند از احوال او در این مدّت پس اگر ظاهر شود خبر او یا آنکه زنده است او واجب باشد که
صبر کند و نفقه بدهد حاکم او را از بیت المال و اگر خبر او ظاهر نشود در این مدّت بعد از تفتیش و تفحص چهار سال از آفاق و ولی او را
نفقه ندهد ولی زوج و او صبر نماید امر کند او را به عدّه وفات بعد از مدّت مذکوره و چون عدّه به سر آید او را رسد که
تزویج کند به دیگری پس اگر خبر او در عدّه بیاید صبر کند و بعد از عدّه و تزویج اگر بیاید او را دستی بر او نباشد و اگر رفع نکند حال
خود را به حاکم و تعیین مدّت نکند عدّه ندارد و به دیگری تزویج نکند اگرچه صبر کند صد سال و ابتدای مدّت از حین رفع است
به حاکم نه از حین نیامدن خبر او و اقرب آن است که حاکم بعد از مدّت مذکوره طلاق او بگوید عدّه وفات از برای احتیاط است
فصل سوم در عدّهٔ کنیز و استبراء او و عدّهٔ کنیز دخول شده در طلاق دو طهر است که آخر تمام شود و حیض را بعد از
آن ببیند که تمام نشده زیرا در یک لحظه اول گردد سن حیض باشد و حیض نه بیند یک ماه و نیم عدّه بدارد و
اگرچه زوج او حرّ باشد و اگر آزاد شود در عدّه رجعیه تمام کند عدّهٔ حرّه را و در عدّهٔ بائن تمام کند عدّهٔ کنیز را و در وفات دو ماه و
پنج روز عدّه بدارد و آبستن بعدترین هر دو مدّت عدّه بدارد تا آنکه مدّت وضع و دو ماه و پنج روز و کنیزی که مادر ولد خواجه است
عدّه چهار ماه و ده روز بدارد در وفات و اگر کنیز آزاد شود در عدّهٔ وفات تمام کند عدّهٔ آزاد را و اگر کسی زوجهٔ خود را بخرد استبرا
نباشد و اگر طلاق دهد او را زوج و عدّهٔ وفات بود کافی باشد از استبرا و اگر استبرا کند دلیلی است که فرا حلال بعد از اسلام و
احلال احتیاط با استبراء است **فصل چهارم** در نفقهٔ عدّه واجب است در تمام عدّهٔ رجعیه نفقه و وجه از طعام و
کسوت و غیر آن که به هم رسد نشیند اگرچه کنیز باشد یا ذمیه و واجب نیست در بائن مگر آنکه آبستن باشد و حرام است بر زوج بیرون کردن
زوجه در عدّهٔ رجعیه از خانه‌ای که او را طلاق داده باشد مگر آنکه فحش از او ظاهر شود کمترین آن است که ایذاء اهل او کند

زنان ایشان را در کند حرام است بر زوجه از انجا بیرون آمدن و اگرچه رجعی باشد سنت است الا آنکه ضرورت باشد و در عده وفات بیرون رفتن جایز است مگر
مضطر شود بزن بیرون آمدن بجهة غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و باز گردد پیش از صبح اگر خانه از حرم باشد
احتیاج آن بسرای دیگر بود و طلب خانه کند همچنین بیرون رود اگر طلاق داده شود در جائیکه نه مسکن حال او باشد و طلب خانه
مسکن کنند از زن و منعی نیست باین اگرچه حامل باشد هر جا که خواهد شب آنجا که اراده کند اگر جمعیت
از اهل بادیه باشد ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند اگر طلاق داده شود در کشتی و تمسکن مثل او باشد در انجا عده بدارد
والا طلب مسکنی کند از نوع دوم خلع و مبارات خلع در لغت کندن لباس است و در شرع عبارت است از جدا شدن میان مرد و
زن در مقابله عوض بجهة کراهتی از جانب زن و مبارات در لغت معارضه و مخالفت است و در شرع همچو خلع است الا آنست که
باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و عوض زیاده از مهر نباشد و در او دو باب است **باب اول** در ارکان خلع و آن چهار است اول صیغه
و آن خلعتک علی کذا فانت طالق یا انت یا فلانه مختلعة علی کذا یا انت طالق علی کذا و ناچار است از قبول زن اگر او سوال
خلع نکرده باشد و چون سوال کرده باشد واجب است که در جواب او بلا فاصله همچنانکه زن گوید طلاق ده مرا بهزار دینار او در جواب گوید انت
طالق علی الف دینار و احتیاج بقبول نباشد و مختار آنست که در صیغه خلع بلفظ طلاق باید بی طلاق واقع نمیشود و بعضی
گفته اند که بی لفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلافست که خلع فسخ است یا طلاق و در او از شرط آنچه در طلاق شرط است
از شنیدن دو گواه عادل و گفتن او صیغه خلع بی تکرار و غیر آن و آنکه معلق بشرط نباشد از شرطی که منافی مقتضای عقد است و چیزی
که عقد خلع اقتضا آن دارد پس صحیح باشد که بگوید باصیغه خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم یا از شرط خیار کند
عوض صحیح نیست که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی و اگرچه خواهد و همچنین اگر راضی شوی از برای من هزار دینار
یا بدهی مهر هزار دینار دوم خلع کننده شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد و صحیح است از کسیکه او را حجر کنند
بجهة سفاهت و بیعقلی یا مفلسی لیکن عوض خلع را تسلیم او نکنند و ولی طفل از قبل او نزد کسی که خلع را
طلاق نمیداند از دیگری خود اگرچه عوض خمر باشد و خلع کرده شده و آن وجه آنست شرط است در او که بعد از دخول هم
باشد و او را تصرف جایز باشد در اموال و پاک باشد از حیض و نفاس و وطی نشده باشد در آن پاکی اگر دخول شده باشد و
در سن حیض باشد و زن او حامله نباشد و حکم حضور او باشد چنانکه گذشت و آنکه کراهیت از جانب او باشد پس اگر خلع
کند او را بی آنکه کراهیت از جانب او صحیح نباشد و اگر طلاق او بگوید بعوض آن طلاق رجعی باشد و عوض لازم نباشد و صحیح است
خلع زنیکه دخول نشده و آبستن اگرچه در حیض باشد و همچنین خلع آیسه و زنی که وطی نشده خلع کنیز صحیح است و عوض
عوض لازم نباشد اگر آزاد باشد و الا در کنیز باشد که بعد از آزادی او خلع و نیست اگر زن گوید طلاق کند
بر تو کسی را که کراهیت داشته باشی بلکه سنت است و بعضی حرام گفته اند چهارم عوض فدیه خواهان
هر چیز نیست که ملک او باشد و اگرچه یا زیاده از مهر باشد که باو داده و قدر معین شرط است که معلوم باشد بمشاهده

یا بگوید که جهت بیان آنست که ابهام نیست زیادتی و کمی و اگر بر قدر خمر خلع کند باطل باشد لیکن اگر در عقب آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و اگر در مرض الموت فدیه دهد صحیح باشد اگر بقدر مهر المثل و زیادتی آن از ثلث صحیح باشد و صحیح است فدیه از غیر زن و وکیل او و از کسیکه ضامن شود باذن او و اگر بیرون زن گوید طلاق ده او را و تو بری باشی از صداق او بعد رجعی باشد و اگر قصد او بری نشود به آن و ضامن نگردد و اگر فدیه معین پیش از قبض تلف شود زن ضامن مثل آن باشد یا قیمت آن و اگر عبد باشد او را بسبب آنکه عارض بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند یا قیمت و اگر حق یکی باشد او را مثل رسد یا قیمت و اگر دو زن را خلع نماید به یک فدیه بهر دو برابر باشد و اگر دو زن گوید طلاق ده ما را به هزار دینار پس او یکی را طلاق گوید او را نصف آن رسد و اگر در عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم گوید آن رجعی باشد و فدیه بر وی نباشد زیرا که جواب سوال واقع نشد و اگر گوید طلاق دادم ترا باین هزار اگر گاه که خواهد فدیه صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد **باب دوم در احکام** آن خلع اقتضا کند که زن بائن شود پس اگر رجوع کند از فدیه و طلب آن نماید در عده جائز باشد و آن رجعی شود و زوج را رجوع رسد در عده اگر زوجه رجوع کند از فدیه و زن نداند تا عده بگذرد اقرب آنست که صحیح است رجوع زن و نه رجوع زوج و بعضی گفته‌اند که چون زن را رجوع نمی‌رسد رجوع زن صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوجه الا در موضعیکه زوج را رجوع رسد جائز نیست وکیل زوجه خلع را زیاده از مهر المثل و وکیل زوج را کمتر از آن بی اذن ایشان پس اگر وکیل زوجه فدیه را زیاده کند فدیه فاسد باشد و طلاقی که در خلع است رجعی باشد و وکیل ضامن فدیه نشود و اگر وکیل زوج خلع کند بکمتر یا طلاق دهد بکمتر هر دو باطل باشد **تتمه** مبارات همچو خلع است در جمیع احکام الا آنست که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و فدیه زیاده از مهر المثل نباشد و واجب است در عقب آن طلاق یا جماع و حلال نیست زوج را زیاده از آنچه داده باشد و صیغه آن بارئتک علی کذا فانت طالق و اگر بعوض بارئتک بانتک یا فاسختک بگوید یا دیگر کنایات صحیح باشد از برای آنکه اعتبار بصیغه طلاقست و اگر اقتصار نماید بر قول انت طالق علی کذا یا کذا صحیح باشد و شرط است جمیع آنچیزیکه در خلع شرط است از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه و غیر آن **نوع سوم در ظهار** و در آن دو بحث است اول در ارکان آن و اینها اول صیغه و آن انت علیّ کظهر امّی یعنی تو از من همچو پشت مادر منی و اگر بجای انت هذه یا زوجتی یا فلانه گوید یا بجای منی علیّ یا عندی یا معی گوید یا ام هم ترک نماید و گوید انت کظهر امی ظهار واقع شود و اگر بجای ظهر بطن یا ید یا شعر گوید واقع نشود و اگر امی ترک نماید و گوید کامی و قصد تعظیم کند واقع نشود و اگر قصد ظهار کند بعضی گفته‌اند که واقع شود و شرط است در وقوع آن شنیدن دو گواه عدل بیکبار و قصد ظهار پس اگر بصیغه طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق و نه ظهار و قوی آنست که ظهار بشرط واقع شود و اگر متعلق گرداند بانشاء الله یا بگذشتن زمانی واقع نشود و اگر گوید انت طالق کظهر امی و قصد تاکید طلاق کرده باشد طلاق واقع شود خاصه دوم مظاهر یعنی کسیکه ظهار کند و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار کردن

سیم مظاهر منها یعنی زنیکه ظهار با او نسبت باو شده و شرط است آنکه دخول شده باشد و طاهر باشد از حیض و نفاس و آنکه نزدیکی با او
در آن طهر نشده باشد اگر زن حاضر باشد یا در حکم حاضر و در سن حیض باشد و دیگر آنکه عقد دوام شرط است و قول اقوی
آنست که ظهار در زن متعه و در کنیزیکه بملک وطی شده باشد واقع میشود چهارم مشبه بها یعنی زنیکه با او تشبیه میشود
و آن مادر است باجماع و اما بدیگر از محرمات نسبی یا رضاعی همچو خواهر و عمه و خاله و غیر ایشان قول اقوی آنست که اگر بغیر مادر بغیر الظهر
تشبیه کند واقع میشود و تشبیه بپدر و برادر و مادر زوجه واقع نمیشود و اگر زن گوید انت علی کظهر ابی واقع نمیشود و
ظهار حرام است و بسبب آن حرام میشود وطی تا کفارات ندهد بآنکه بنده آزاد کند و اگر از آن عاجز باشد دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت
مسکین را طعام دهد و بعضی گفته اند که بوسه و دست مالیدن باعضاء زن نیز حرام است پس اگر وطی کند پیش از کفارات دو کفارات
لازم میشود پس اگر مکرر وطی کند از برای هر وطی کفارات باید داد و اگر در میان روزه کفارات وطی کند روز یا شب از سر گیرد
در ظهار مشروط حرام میشود وطی تا آنکه شرط واقع شود و اگر از جمیع اقسام کفارات عاجز باشد استغفار کند و او حلال نمیشود
بکفارات الا باداء و وطی با آن قرار نمیگیرد بلکه حرام است وطی بی کفارات پس اگر طلاق رجعی دهد او را و رجوع کند حرام
باشد تا کفارات بدهد و اگر بعد از عده نکاح کند او را یا طلاق باین گوید در عده یا بعد از آن نکاح کند کفارات لازم
نباشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا بخرد زن کنیز را یا آنکه دیگری بخرد و فسخ عقد کند کفارات ساقط گردد و زن
مظاهره اگر صبر نماید اعتراض بر زن نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم شرع و او مخیر گرداند زوج را
میان کفارات و طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین رفعه پس اگر اینمدت بگذرد و اختیار یکی ننموده باشد حبس کند
او را و تنگ گردانند بر او طعام و شراب تا اختیار یکی کند و اجبار ننماید او را حاکم بر یکی معین از قبیل و طلاق گوید
اگر ظهار مکرر گوید کفارات مکرر شود و اگر بچهار زن گوید انتن علی کظهر امی بر هریک کفارات باشد و مظاهر
چون زن خود را طلاق رجعی دهد پیش از حرمت بر محسوب نشود هیچ نوع چهارم ایلاء و در لغت سوگند مطلق است و شرعا سوگندی است بر آنکه
ترک نماید وطی زن را بیشتر از چهار ماه و در آن باب ارکان آن چهار است اول حالف یعنی آنکه سوگند خورد در ایلاء و
شرط است که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلاء کند اگرچه بنده باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاهر دوم محلوف
علیه یعنی چیزیکه بر او سوگند خورده میشود در ایلاء و آن ترک وطی زوجه او است و صحیح آنست که سوگند خورد که نهان حشفه را
در فرج زن خود یا ذکر را در فرج او فرو نبرد و مانند آن اما سوگند بر ترک جماع و وطی و مباشرت اگر قصد ایلاء کند واقع شود
والا واقع نمیشود و اما اگر سوگند خورد که سر خود را با سر او بر یک بالش یا در یک خانه ننهد یا غیبت کند از او یا دوری
با وجود قصد ایلاء واقع نمیشود و اگر سوگند خورد که جماع نکند در حیض یا نفاس یا معلق بشرطی سازد یا از برای ضرر رسانیدن
بلکه بجهت اصلاح شیر یا صحت از مرض واقع نمیشود و شرط است که زن مدخوله باشد و دایم باشد پس واقع نمیشود
بر زن متعه و ملک یمین و واقع میشود بر حره و کنیزیکه نکاح شده و زنیکه طلاق رجعی داده شده سیوم محلوف به

یعنی انجا با او سوگند خورند میشود و ان لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمیشود و بهر زبان که باشد واقع میشود چون
قصد کند چهار ماه و مدت بنده و آزاد از چهار ماه کمتر نیست یا آنکه سوگند خورد که اصلاً با او وطی نکند یا مقید سازد بمدتی
که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورد که با او نزدیکی نکند الا بیک سال ایلا نباشد فی الحال پس چون وطی کند بعد
وطی تا باخر سال زیاده از چهار ماه ماند ایلا باشد **باب دوم** در احکام ایلاء چون ایلا واقع شود پس اگر زن صبر کند
اعتراض نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم و او مخیر سازد مرد را انکه رجوع کرده کفاره دهد یا طلاق
بگوید و مهلت دهد او را از حین مرافعه چهار ماه خواه زن آزاد باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد او
طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع کند لازم شود بر او کفاره و کفارت آنست که بنده آزاد کند یا ده مسکین را طعام
یا کسوت دهد و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد و اگر امتناع نماید بعد از مدت از اختیار یکی حبس کنند و تنگ گردانند طعام و
شراب تا اختیار یکی نماید و اگر ابا نماید تا مدت ایلا بگذرد کفارت ساقط شود و حکم ایلا باطل گردد و اگر وطی کند سهواً
یا در حال جنون یا بشبهه ایلا باطل شود و کفارت نباشد و اگر زن را بعد ایلا بخرد و آزاد کند پس او را تزویج نماید ایلا
باطل شود و بتکرار ایلا کفارت مکرر نمیشود و اگر سوگند خورد که بچهار زن خود وطی نکند جائز باشد که سه زن را وطی
کند پس معین شود ایلا در چهارم و اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل شود نوع پنجم لعان و در آن سه
باب است اول در سبب آن و آن دو امر است اول دشنام دادن زن عفیفه که خوشش باشد بزنا با دعوی مشاهده آن نبودن
گواه پس اگر دشنام دهد زن بیگانه را نه زن خود را بدعوی مشاهده بر حد واجب شود و لعان نباشد و اگر زن مشهوره
بزنا باشد یا بر آن دعوی گواه باشد نه حد واجب شود و نه لعان و اگر دشنام دهد بزنائی که پیش از نکاح بوده لعان باشد در
بعضی و اگر بعضی دشنام دهد بانه لعان دوم انکار ولد که وجه او در بعقد و بعد گذشتن شش ماه از زمان دخول
تا ده ماه و اگر کمتر از شش ماه ولد بیقصور او در نفی شود بی لعان و اگر اختلاف نمایند در مدت حمل بعد دخول
لعان کنند چون اعتراف نماید بولد او را بعد از آن نفی نرسد اگر نفی کند حد باشد نه لعان و اگر از مبارکباد ولد جواب دهد بآمین
یا ان شاء الله اعتراف به ولد باشد و جائز نیست نفی ولد بجهة شبهه یا کمانی بواسطه انکه با غیر مانند و واجب است نفی
ولد و لعان چون یکی از شروط پیوستن ولد باو نباشد و اگر ولد وطی شبهه را نفی کند نفی شود بی لعان **باب دوم**
در ارکان لعان و آن سه است اول ملاعن یعنی گوینده لعان و شرط آن بلوغ و عقل و بینائی در لعان دشنام بزنا نه در نفی
ولد دانستن لعان بیقین نه بمجرد کمان بجهة خبر عدل یا فاش گفتن مردمان و شرط نیست اسلام و آزادی دوم ملاعنه
یعنی کسیکه نسبت لعان با وست و شرط است بلوغ و رشد و آنکه دخول شده باشد بعقد دائم و بعضی شرط ذکر کرده
اند همچنین شرط است که کنگ و کر نباشد سوم صیغه آن آنست که مرد بگوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین
فیما رمیتها به یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستیکه من از راستگویانم در چیزیکه باو نسبت کردم پس بگوید

لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اگر از دروغگویان باشم پس چون مرد این گواهی ها داد ساقط
کرده شود از وی حد قذف پس زن بگوید پنج بار اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستیکه او از
دروغگویان است پس بگوید غضب الله علی ان کان من الصادقین یعنی غضب خدا بر من اگر او از راستگویان باشد و چون زن
گواهی داد حد زنا از وی ساقط شود و همیشه واجب است لفظ شهادت بگویند مرد و زن بایستند نزد حاکم و مرد ابتدا کند
و زن بترتیب گویند همچنانکه گذشت بلفظ عربی و اگر عاجز باشند بترجمه بگویند و نزد حاکم شرع یا کسیکه منصوب او باشد و سنت است
برای ایشان که حاکم بنشیند و ایشان پشت بقبله مرد در دست راست حاکم و زن بر دست راست مرد بایستد بحضور جماعتی
و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب وعظ گوید ایشان را باب سوم در احکام لعان چون مرد و زن لعان گویند از ایشان
ساقط کرده شود حد و ولد از مرد بریده شود نه از زن و او حرام ابدی گردد پس اگر مرد از اتمام شهادت نکول کند و شوهر حد قذف خورد
یا گوید که دروغ گفتم بعد از ثابت شدن حد و حرام گردد و اگر زن اقرار کند یا نکول از سوگند کند رجم کنند و او حرام گردد و اگر
بعد از لعان گوید دروغ گفتم ولد میراث از وی برد و از ولد میراث نبرد و از خویشان او و حرمت باقی باشد و اگر زن بعد از
لعان اعتراف نماید حد بر او نباشد مگر آنکه چهار بار اقرار کند نزد اکثر فقها و اگر زن گواه گذرانید بدشنام او بزنا و مرد
منکر شود ثابت نشود حد بر او و اگر زن اقرار کند تا پیش از لعان حد ساقط شود و حد زنا ثابت نگردد الا آنکه چهار بار اقرار
کند و بتصدیق زوج زوج را در نفی ولد بریده نمیشود بی لعان و اگر زن بمیرد پیش از لعان ساقط شود و بر حد
ثابت شود از برای وارث و اگر او را بسبب زنا حد زده شد پس دیگری دشنام دهد بیکی حد جب شود کتاب عتق و توابع
آن و در آن مقدمه ایست و سه باب مقدمه در عتق و فضیلت و ثواب بزرگ است آنحضرت فرمود من اعتق رقبة
مؤمنة اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار وان کانت انثی اعتق من کل عضوین عضوا من النار
یعنی هرکه آزاد سازد بنده مؤمن را آزاد کند خدا بهر عضوی از وی عضوی از او را از آتش و اگر زن باشد آزاد کند از هر دو
عضو از او عضوی را از آتش و سنت است آزاد کردن بنده که بر وی هفت سال بگذرد در خدمت مالک و بنده مؤمن مگر آنکه
عاجز از کسب باشد پس مستحب است اعانت او کند اگر آزاد سازد و مکروه است آزاد ساختن بنده که مخالف باشد و بنده عاجز باب
اول در ارکان عتق و آن سه است اول معتق یعنی آزاد کننده و در وی شرط است بلوغ و عقل و اختیار و قصد و نیت تقرب
بخدا تعالی و مالک بودن او بنده را یا در حکم آن چون بعضی او را منع نشده باشد شرعا در تصرف در مال بجهت مفلسی
یا سفاهت یا بندگی و اسلام نزد اکثر فقها پس صحیح نیست عتق صغیر و بعضی گفته اند که چون صغیر ده ساله باشد با
عقل و تمیز صحیح است آزادی او و همچنین صحیح نیست آزادی دیوانه و مست و بیهوش و کافر نزد اکثر و مجبور باکراه و بسهو و
غفلت و در خواب و آزادی غیر مالک و کسیکه او را منع از تصرف در مال کرده باشند بجهت مفلسی یا سفاهت یا بیعقلی
و یا بندگی و آزادی ... خنثی و صبی جمیع که او را اقرار گرفته باشد الا باجازت قرضخواهان و ورثه و کودک طفل را

جائز نیست که بنده طفل را آزاد کند الا با مصلحت همچو بنده پیر عاجز از خدمت و کاسبی که کسی او را نخرد بجهة
خلاصی از نفقه و اگر ولی بنده طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت کرده و نه پیش خود گرفته صحیح باشد پیش
ازان دوم معتق یعنی بنده آزاد شده و او را عتیق نیز گویند و شرط است در او اسلام نزد اکثر فقها و بعضی گفته‌اند
اگر نذر کرده باشد صحیح باشد و آنکه جنایت نکرده باشد بعمد همچو خون و کور کردن و تلف ساختن دست و پای
کسی نه جنایت بخطا و آنکه ملک آزاد کننده باشد و آنکه متعلق نباشد حق دیگری همچو وقف و رهن و صحیح است آزاد
ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد اکثر و آزاد بنده مخالف نه خارجی و ناصبی نزد اکثر شرط نیست تعیین بنده پس اگر بگوید
یکی از بندگان من آزاد است صحیح باشد و تعیین کند هر کدام خواهد و بعد از آن عدول از آن جائز نباشد و اگر تعیین نکرده
بمیرد وارث او تعیین کند و بعضی گفته‌اند قرعه بیندازند و اگر بعد از موت معتق هر یک از دو بنده دعوی نمایند که او
تعیین بعتق شده و هر یک را وارث تصدیق کند آزاد شود از هر بنده آنقدر که حصه آن وارث باشد و اگر او ...
میتواند سیوم صیغه و در آن شرط است که بعربی باشد و لفظ تحریر و اعتاق چون قادر باشد و معنی هر دو آزاد ساختن
است با تقرب مثل انت حر یا عتیق یا معتق قربة الی الله تعالی یعنی تو آزادی تقرب بخدا و بعضی با قدرت
بغیر از عربی و لفظ فک صحیح نیست همچو فک رقبة یعنی رها کردن و ازالة قید ملک یعنی واشتن بند
ملک و مثل انت سائبة یعنی تو ترک شده یا لا سبیل لی علیک یعنی نیست مرا بر تو راهی یا اذهب حیث
شئت یعنی برو بجائی که خواهی یا انت لله یعنی تو از خدائی یا لا ولایة لی علیک یعنی نیست حکمی مرا بر تو
یا السنت عبدی یعنی یا نیستی تو بنده من یا یا سیدی یعنی ای سید من یا یا مولای یعنی ای خواجه من یا انت حر امی علی
یعنی تو حرامی بر من و مانند اینها خواه آنکه قصد آزادی کند یا نکند و اگر نام بنده حره باشد و بگوید انت حر
یعنی تو حری اگر قصد خبر کند آزاد نشود و اگر قصد آزاد کردن کند صحیح باشد و اگر گوید یا حر یا عتیق قصد آزاد
ساختن کند نه اخبار صحیح باشد و باشاره و کتابت با قدرت بر لفظ بنده آزاد نمیشود و همچنین بغیر عربی و
اگر عاجز باشد ترجمه آن بگوید و اگر نتواند همچو گنگ قصد آزادی کرده اشارت کند همچنین شرط است که معلق
بشرطی یا وقتی نباشد مثل آنکه اگر این کار بکنی یا چون یکماه بگذرد آزاد باشی و بجهة سوگند نباشد
مثل آنکه فلان بنده آزاد باشد اگر خمر خورم و اگر گوید انت حر متی شئت یعنی تو آزادی هر گاه که خواهی صحیح
نباشد ناچار آنکه آزادی نسبت بشخص کند یا بعضی اجزاء مشاع آن مثل نصف و ربع از آن اما اگر گوید دست
یا پای یا روی یا سر تو آزاد است صحیح نباشد باب دوم در احکام آن عتق چون صحیح باشد لازم است و جائز نیست
رجوع از او اگر چه بنده راضی باشد و اگر شرطی کند با بنده در نفس عتق مثل آنکه گوید تو آزادی و تو
هزار دینار یا خدمت یکسال بر سد لازم باشد و بعضی گفته‌اند که شرط است که بنده با آن راضی باشد و بعضی گفته‌اند

که اگر شرط خدمت کند صحیح باشد برضای او و اما غیر خدمت شرط نتوان کرد الا برضای او و اگر شرط کند که چون مخالفت
نماید شرطی که بر وی شده به بندگی باز گردد و آزادی باطل باشد بعضی گفته‌اند که صحیح است آزادی و شرط
بعضی دیگر گفته‌اند که شرط باطل است و آزادی صحیح است و اگر بنده بگریزد در مدتی که شرط شده از برای خدمت
به بندگی باز نگردد و بر وی نباشد اجرت آن ایام و اگر نذر کند آزادی هر بنده قدیم را آزاد کرده شوند ایشان که راجع شود
به بنده که بر وی شش ماه یا زیاده از مدت گذشته باشد و اگر نذر کند آزادی بنده را اگر مالک او شود
صحیح باشد الا اینکه بعد از آن محتاج بصیغه عتق باشد بخلاف است و اگر نذر کند آزادی کنیزی کند اگر او را
وطی کند پس وطی کند او را آزاد شود و اگر پیش از وطی از ملک او بیرون رود نذر ساقط شود
اگرچه بعد از آن در ملک او شود و اگر نذر کند آزادی هر بنده که اول مالک شود پس مالک شود تمام را یکبار هیچ
آزاد نگردد بعضی گفته‌اند که او مخیر است در تعیین هر کدام که خواهد و بعضی گفته‌اند که قرعه بیندازند
و قوی‌تر آن است که همه آزاد شوند و اگر نذر آزادی اول ولدی کند که کنیز بزاید پس دو ولد بزاید یکبار
هر دو آزاد باشند و اگر بترتیب بزاید اول آزاد باشد و اگر مشتبه گردد قرعه بیندازند اگر آزاد کند قبل یکی
بنده خود را باذن او آزاد شود بر اندیکو بعد از انتقال بوی و اگر بنده دیگری را آزاد کند صحیح نباشد اگرچه مالک
رضا دهد آزاد گردد بنده بکوری و جذام و بعجز از رفتن و زمینگیر یعنی عاجز گردیدن خواجه او را مثله کند یعنی
عضوی از و مثله سخت کند زبان یا گوش یا بینی و نیز تمام آن بمسلمان شدن او پیش از خواجه در دار الحرب و بیرون آمدن
بدار الاسلام و چون کسی بمیرد و او را وارثی نباشد بغیر از یک وارث که بنده باشد قیمت او را از مال ترکه و آزاد کرده
تتمه ترکه او را بدهند **باب سوم** در خواص عتق و آن سه امر است اول آنکه هر که آزاد کند جزئی مشاع از بنده
خویشتن آزاد کند آزاد گردد همه او و تمام آزاد کرده و اگر شریک حصه خود را آزاد کرد قیمت حصهٔ باقی را بر او نیست و آنهم
آزاد شود بسه شرط اول آنکه معتق غنی باشد و توانگر بود که قادر باشد بر زیاده از قوت یکشبانروز برای خود و عیال
و دست جامه و دیگر اینکه ما که از انگشتری او بغیر شد و خلاف است و اگر قادر باشد بعضی از القیمت آزاد شود بانقدر از حصه
شریک و کسی را که قرض بقدر مال معتق که مرده اخواه ترکه داشته باشد یا نه تنکدست است پس جهت کم گوید که چون
عبد نصیب از بنده آزاد باشد حکم کند بر آنکه ما بعد موت آزاد از ترکه او آنکه بعد آزادی توانگر گردد سرایت نباشد
معتق تنکدست باشد و سعی کند بنده بتمام در باز خرید حصه شریک و او را بغلت آید که بنده چیزی در اکثر کند
اباکند او تی بر شد شریک خواه کردی در نفقه و کسب و نفقه و فطره او مشترک باشد میان او و خواجش بنسبت
حصه آزادی و بندگی و اگر مهایا بعضی گفته‌اند که بعضی ایام بجهت خود کار کند بعضی ایام بجهت خواجه و نسبت حصه‌ها
صحیح باشد و تمام آنکه آزاد شدن او باختیار خود باشد پس اگر میراث رسد او حصه آنکس که بر او آزاد شود هم به

وفرزندی غیر ایشان ثابت شد اما اگر بخرد یا بخشش قبول نماید آنکس را که سبب عتق باختیار او هست مانند آنکه بمحل ثابت
ولا از متعلق بنا شد همچون وقف واقرب آنکه سبب و رهن کتابت و تدبیر هست چهارم آنکه آزاد حصهٔ او ولا مقرر شود
پس اگر آزاد کرد اند حصهٔ شریک او را صحیح باشد و اگر همه را آزاد کند صحیح باشد و ولا از شود برای قیمت حصهٔ شریک اگر هر دو
شریک بیکبار حصهٔ خود را آزاد کنند صحیح باشد و اگر نصف بنده را آزاد کند تعیین را شود جمع بنصیب او
همچنانکه بقصد یا اقرار کند ثابت کند و دیگر که باد اقیمت حصهٔ شریک آزاد شود یا بآزاد حصهٔ اول خلاف است و
بعضی گفته اند که موقوف باد تا ظاهر شود بعتق دیگر حصهٔ و همه آزاد بود و اگر آزاد نشود تا یکی ... یا معتق است
کرد ظاهر شود که آن حصه بر بنده باقی بود و اگر شریک حصهٔ خود را آزاد سازد صحیح باشد و قیمت ... آزاد
معتبر است بعضی گفته اند بروز آزاد و اگر سه شریک باشند با دو نفر از ایشان حصهٔ خود را آزاد نماید قیمت
حصه باز هر دو بر است و اگر چه حصهٔ ایشان برابر نبود باشد و اگر معتق بگریزد یا تنگدست شود انتظار آمدن
یا توانگر شدن او بکشند اگر یکی شریک دعوی کند بر دیگر که تو حصهٔ خود را آزاد کرده و توانگر منکر شود کند
بخورد که آزاد نکرده نصیب مدعی آزاد شود لیکن اگر نکول کند شود بخورد مدعی سوگند خورد و قیمت حصهٔ
خود را بستاند و نصیب منکر آزاد نشود خاصیت دوم از اینست که خویشی هر که مالک شود یکی از اصول و فروع
خود را یعنی پدر و مادر را هر چند بالا روند و فرزندان هر چند شیب روند آزاد شوند و همچنین اگر مرد مالک
شود یکی از زنانی که حرام اند و بنسبت یا رضاع آزاد شود اما بر زن آزاد نمیشود غیر از اصول و فروع
نخرند از برای طفل خویشی که آزاد شود برا و جایز از برای ولی و بخشش قبول نمود اگر ... النفقه باشد و اگر بعض
بخشش قبول کند بنده خود را یا وصیت کرده شود از برا و آزاد شود از اصل ترکه نه از ثلث و همچنین آزاد میشود
مفلس و اگر بخرد مریض بعض حصهٔ پدر خود را آزاد نشود الا بعد ادای دین از ثلث که اگر ایشان خریده باشد آزاد
شود انفقید که فروکند ... و اگر کسی بخرد بعض از انشخص که آزاد میشود برا یا قبول وصیت کند از بعض ... او
اگر بمیرد ... ثابت شد خاصیت سیوم ولا یعنی خویشی هر که آزاد کند بنده را نه بر سبیل وجوب پس ولا بنده آزاد او
ازان او باشد ... مگر آنکه بیزار کرده از ولا و از جریرهٔ او ... و اگر آزاد شود بنده بجهة امری
واجب همچو کفارت بنده یا بعد از ادای خواجه او را بر بدن عضو از وی ولا ثابت نشود همچنین مکاتب یعنی مقرر کرده
که بنده چه مبلغ بدهد تا آزاد شود چنانکه بیاید و باستیلاد یعنی از کنیز فرزند آورد ولا نیست و تا
بتدبیر یعنی وصیت نمود که بنده بعد موت خواجه آزاد شود باب چهارم در میراث ولا حضرت رسالت فرمود الولاء
لحمة کلحمة النسب یعنی ولا خویشی است همچو خویشی نسب چنانکه بنده از برای خود نیست بلکه از برای
خواجه است و جمیع داده شد کار او از برای خواجه آنه از برای خود پس گویا که نیست و حیات خواجه او را آزاد ساز

کارهای او بجهة خوش شود و از برای خود کرد پس گویا نو هست شده بر خواجه سبب هستی او کردید چنانکه پدر
سبب هستی ولد میشود پس میراث برد چنانکه پدر میراث میبرد و ولایتی که ثابت است خواجه را بر بنده سرایت میکند
بجهت و نسب جا پس میراث میبرند بسبب ولای خواجه خویشان او از بنده و اولاد او هر چند سبب ولای آنکه
از او لا دیدند که آزاد کردن او نه سبب است برای ولاء آن بنده باشد که در صورت خواجه بنده و خویشان او مر اولا
برای ایشان نباشد پس چون بنده یا خویشان او بمیرد و وارث نسبی و نبایی ندارد خواجه او میراث برد مرد باشد یا زن و اگر
جماعتی باشند هر یک بقدر حصه خود میراث برند پس اگر خواجه نباشد در وارث او خلاف کرده اند شیخ در خلاف
گفته اگر معتق یعنی آزاد کننده زن باشد هیچ خلاف نیست که وارث عصبه اوست نه اولاد او و مراد بعصبه
کسیست که خویشی او بواسطه پدر باشد همچو برادران و عمها و اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث اولاد اوست پسران
و دختر او و در نهایه گفته که دختران از میراث نیست و شریک اند در میراث پدر و مادر فرزندان او و شریک ایشان
نیست غیر از ایشان و ولد الولد قائم مقام ولد میشود گاهی که او نباشد و هر یک از ایشان نصیب آنکس باشد
خویشی او بواسطه اوست و هر گاه که مادر و پدر و اولاد هر چند که شیب روند نباشند برادران و جدها میراث برند
پس اگر نباشند عمها پس اولاد ایشان و آنکه نزدیکتر است منع و رتر میکند میراث برد کسیکه خویشی او بواسطه
مادر است همچو برادران مادری و خالها و جدهای مادری پس اگر خویشان معتق نباشد معتق معتق میراث برد یعنی آزاد
کننده آزاد کننده و اگر نباشد خویشان معتق معتق اگر نباشد معتق بنده نه مادر بنده میراث برد و اگر معتق بمیرد
و هیچ وارثی او را نباشد بنده میراث نبرد بلکه میراث او امام را باشد اگر خویشی نباشد و اگر معتق بمیرد و دو پسر و یکی
بمیرد از ورثه بعد از آن آزاد فوت شود میراث او از پسر زنده باشد نه ورثه آن پسر و بعضی گفته اند که ولاء میراث شود
گویند ورثه مذکوره میراث برند با ولد پدر معتق اول است از معتق پدر معتق معتق بنده آزاد اولیست از
معتق پدر آن بنده **باب در تدبیر** گردانیدن مقدمه ایست و دو فصل مقدمه مراد بتدبیر آزاد کردن بنده است پس از
موت و مدبر بکسر با آزاد کننده پس از موت را گویند مدبر بفتح با آزاد کرده شده پس از موت یعنی معتق شده که
بعد از موت آزاد باشد **فصل اول** در ارکان تدبیر و آن سه است اول مدبر شرط است در او بلوغ و عقل و قصد و اختیار
و آنکه او را جایز باشد تصرف در اموال و مالک آن بنده را بوده باشد و اینکه گویند تقرب شرط است خلاف است اقرب آنست که
شرط نیست زیرا که وصیتست نزد اکثر یا عتق معلق است و در آن نیز خلاف است که نیت شرط است پس صحیح نباشد
تدبیر کودک و اگرچه ده ساله شده باشد نزد اکثر و بعضی گفته اند که چون با تمیز باشد صحیح است و نه مجنون و مست
کور که او را منع کنند از تصرف در مالهای خود بجهة مفلسی یا سفاهت و کم عقلی یا مالکیت و نه تدبیر بسهو و غلط
و اکراه و چون در تدبیر نیت تقرب شرط نباشد صحیح باشد از کافر و اگرچه حربی باشد و اگر بنده مدبر او مسلمان شود و

او را بمسلمانی واگر بنده مشترک باشد و یکی نصیب خود را مدبر سازد و شریک آن نکند پس باقی و قیمت بنده مدبر
بنده ایست که ملک مدبر باشد و وقف باشد پس صحیح شد تدبیر بنده که نه ملک او است واگرچه آن را معلق بملک خود کوید
اگر مالک شوم آزاد باشد بعد از وفات من نه تدبیر بنده وقف صحیح است تدبیر که جنا کرده باشد مثل خواجه بر کسی که
که مادر فرزند آن خواجه است و مکاتب اگر مال کتابت ادا کند آزاد شود والا بعد موت خواجه آزاد کردد اگر از ثلث که بیرون
آید لا یعتد ثلث ترکه آزاد شود به نسبت آن از مال کتابت ساقط کردد و باقی مکاتب باشد و بدینکه شرط اسلام و اختیار
و صحیح است تدبیر مشاع از بنده مثل نصف و ثلث تدبیر آن ... کند آزاد نشود همچنین اگر همه مدبر سازد جائز است
که از بعضی آن رجوع نماید واگر مدبر سازد بعضی معین مثل پای ... صحیح نباشد واگر مدبر سازد یکی از دو بنده
خود را صحیح باشد و تعیین کند هر که را خواهد پس اگر یکی بمیرد پیش از تعیین همچنین صحیح است تدبیر بنده که ... لیکن اگر بعد از
تدبیر یکی بمیرد تدبیر او باطل شود واگر مدبر سازد کنیز را جائز باشد وطی او واگر مدبر ولد آن بعد تدبیر او هم مدبر
باشد واگر کنیز آبستن را مدبر ساخت فرزند او هم مدبر کردد اگرچه دانسته باشد که بچه دارد نزد اکثر و صیغه
ان انت حر بعد موتی یا اذا مت فانت حر واگر بجای حر عتیق یا معتق کوید بجای اذا ان یا متی یا ای وقت یا ای حین
یا زمان ... انت یا فلان کوید صحیح باشد ترجمه صیغه اول تو آزاد بعد از وفات من و ترجمه دوم چون بمیرم من پس تو
آزاد و تدبیر مطلق است چنانکه کذشت و مقید مثل آنکه کوید اذا مت فی مرضی هذا یا سفری هذا یا فی بلد کذا یا فی سنتی
فانت حر یعنی چون بمیرم در مرض یا درین سفر یا در شهر خود یا درین سال پس تو آزاد یا ان قتلت فانت حر یعنی اگر کشته
شوم پس تو آزاد واگر مدبر سازد بنده را بعد از وفات دیگری غیر خواجه همچو کسی که خدمت بنده از برای وی است
کنیز اقرب آنکه صحیح است مثل اذا مات زید یا زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد زید یا شوهر تو پس تو آزاد و شرط است که
حالا باشد آن شرط پس باطل باشد اگر کوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر بیایند حاجیان پس تو
آزاد بعد از وفات من یا کوید اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال شود پس تو آزاد بعد وفات
من یا کوید ان ادیت الی ... کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی بمن ... چندین پس تو آزاد بعد از
وفات من یا کوید انت حر بعد وفاتی بسنة یا بیوم یعنی تو آزاد بعد وفات من بیکسال یا بیک روز واگر شریکان کویند اذا
متنا فانت حر یعنی چون بمیریم ما پس تو آزاد صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ چیز ازو آزاد نشود تا آنکه دیگری بمیرد و ورثه را
نرسد بیع حصه مورث خود پیش از موت شریک و بعضی کفته اند که بموت هر یک حصه او آزاد شود **فصل دوم**
در احکام تدبیر و صیت است و صحیح است رجوع ازان از بعضی مشاع آن پس اگر کوید بعد تدبیر مطلق اذا مت
فی مرضی فانت حر صحیح باشد آن مطلق بمقید باطل میشود تدبیر بفروختن و بخشیدن و وقف کردن و آزاد نمودن و با وصیت کردن
نزد اکثر نه بوطی کردن و ... و فرزند او ... پس اگر ... از ثلث ترکه باشد آزاد شود از نصیب ولدش چون خواجه بمیرد آزاد شود

بنده از ثلث که او بس اگر کمتر باشد از قیمت بنده آزاد شود از او بقدر ثلث ترکه اگر او را ترکه نباشد بغیر بنده ثلث او آزاد
شود و اگر جماعتی را از بندگان مدبر نماید بیکبار پس اگر بقدر ثلث یا کمتر باشند همه آزاد شوند و الا آزاد شوند از ایشان بقدر
ثلث بقرعه و اگر ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا شود باول پس اول و اگر مشتبه باشد ترتیب قرعه زنند و اگر قرض همه ترکه را
فرا گرفته باشد تدبیر باطل باشد و اگر چیزی فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از تدبیر آبستن شود
ولد تابع او باشد در تدبیر اگر کنیز را در اولاد او خواهد رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یکی از مادر و اولاد رجوع نیست از دیگر
و فرزند غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر است آنکه تابع او باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازی تدبیر بولد سرایت نکند
اگر کنیز دعوی آبستنی بعد از تدبیر کند قول خواجه معتبر باشد با سوگند و اگر بچه را مدبر سازد صحیح باشد و سرایت نکند بمادر
اگر کمتر از شش ماه بیاید حکم شود بتدبیر او و الا نه کسب بنده پیش از موت خواجه از خواجه است و همچنین ارش جنایتی
که بر او شود و اگر کشته شود قیمت کسی که مستحق بجهت خواجه با ملاحظه تدبیر او و تدبیر باطل شود و اگر او جنایت کند و فروخته شود
در جنایت نقصان یابد بنده که وفا بجنایت کند با مدبر باشد و اگر خواجه او را بازخرد تدبیر او باطل نگردد و اگر خواجه بمیرد پیش
از آنکه او را بخرد و فروخته در جنایت آزاد شود بر وارث جنایت باشد بر خواجه باب دوم در کتابت و در آن مقدمه ایست و دو فصل مقدمه
کتابت از کتب گرفته اند و معنی آن باهم آوردن است و لشکر مرتب بسیار را کتیبه میگویند چه در آنجا باهم آورده است
و این عقد را کتابه میخوانند از آنکه در آنجا باهم آوردن وعدها و مکاتب بکسر تا خواجه را میگویند که با بنده عقد کتابت کند
و مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت بسته اند و از سنتهاست کاهیکه بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیز و امین و متدین باشد
خصوصا که او التماس نماید و کتابت دو نوع است مطلق و مشروط مطلق آنست که بر عقد اقتصار نماید و شرطی نکند و مشروط
آنست که با عقد ذکر کند که اگر عاجز شود از او به بندگی بازگردد و هر شرطیکه در نفس عقد کرده شود لازم باشد اگر مخالف
شرع نباشد **فصل اول** در ارکان کتابت و آن چهار است اول خواجه شرطست در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد کردن
معنی کتابت و مالک بودن بنده را و جایز نبودن تصرف او در آن پس صحیح نباشد کتابت کودک و دیوانه و مست و بیهوش و کسیکه
منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت و بی عقلی و مالک نبودن همچو بنده و کتابت اکراه
و سهو و غلط و اگر ولی کودک از قبل او بنده او را مکاتب کند با مصلحت و غبطه صحیح باشد و کتابت کافر صحیح است
مگر آنکه بنده مسلمان شده باشد پیش از کتابت و اگر مسلمان شود بعد از کتابت پس در اینکه کتابت باطل شود نظر است
و اگر کافر مال الکتابة خمر سازند در کفر قبض شود بنده آزاد گردد و اگر مسلمان شوند هر دو یا یکی پیش از قبض
بر بنده قیمت آن باشد دوم بنده شرطست در او بلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر و جایز است کتابت بعضی از بنده خواه
آنکه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر مکاتب سازد از شریک صحیح باشد و سرایت نباشد و اگر مکاتب سازند شرکا
برابر مال صحیح باشد و بخش نمایند از او بر حصه هر دو و اگر شرط تفاوت کنند در قسمت صحیح باشد و اگر عاجز شود بنده از ادا

ما کتابت پس یکی فسخ کند دیگری کتابت صحیح باشد و همچنین اگر یکی از دو وارث کتابت کند اذن دیگری فسخ نماید و اگر
نیست که بیکی چیز دهد الا آن دیگر پس اگر بدهد از آن هر دو باشد و عوض آن پنهان شرط است یکی آنکه دین باشد نه عین
دوم آنکه منجم باشد یعنی در وقتها باشد بهیات معلوم و اگرچه یکی باشد برآنکه هرچه در دست بنده است آن از خواجه است
پس بنده را با خواجه معامله از آنچیز درست نباشد بخلاف آنچه بعد از آن کسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته اند
که جائز است که عوض حال باشد برآنکه ایت اعاش است و باید که مضبوط باشد وقت ادای که احتمال زیاد و کم نداشته باشد
اگر مکاتب یکسال داد و برآنکه اینماه برسر یکسال ادا کند باطل باشد سوم آنکه معلوم باشد قدر و جنس چنانکه در بیع سلم
چهارم آنکه خواجه مالک آن نشده باشد و مکروه است که بیشتر از قیمت او باشد و صحیح است که عوض منفعتی باشد همچو خدمت معین
از بنا و حجامت و غیر آن پس اگر مریض شود در مدت خدمت کتابت باطل شود و شرط نیست که ابتدای مدت از حین عقد
باشد و اگر حبس کند او را در مدت لازم شود برو اجرة المثل آن و اگر مکاتب سازد دو بنده را در یک عقد صحیح باشد و بخش کند عوض را
بر قدر قیمت هر یک در وقت عقد و هر یکی از ایشان آزاد شود باداء آنچه مخصوص باوست و اگرچه آن دیگر عاجز گردد و اگر بنده متعدد
کتابت ایشان و عهده واجب است بر هر یک ... صیغه عقد آن ایجاب است از خواجه مثل کاتبتک علی الف دینار
مثلا تؤدیها بعد شهر مثلا فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا بر هزار دینار مثلا که ادا نمائی بعد یکماه مثلا و چون ادا نمائی
آزادی و قبول از بنده و آن لفظی که دلالت بر رضای او کند مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید بر آنچه گذشت آن صیغه
آن کتابت مطلق باشد و اگر بیفزاید و ان عجزت فانت فی الرق پس اگر عاجز شود بنده بر گشته بنده کند آنرا کتابت مشروط باشد و در کتابت
مطلق هر جزو از عوض ادا شود آنقدر از بنده آزاد گردد بعضی گفته اند که در صیغه حتما باید گفت فاذا ادیت فانت حر
و نیت قصد داشته باشد و شرط هیچ چیز از زوال آن نشود الا بعد آنکه همه عوض را ادا نماید پس اگر عاجز شود
مکاتب مشروط خواجه را فسخ رسد و حد عجز آنست که حصه یکوقت را تا حد دیگر تاخیر کند از محل خود و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا
وقت دیگر یا آنکه خواجه داند که عاجز است و آنکه عاجز است اولی آنست که خواجه فسخ ننماید بلکه صبر کند و آنچه سنت است که خواجه
نماید و فسخ نکند و کتابت عقد لازم نیست نه بیع است و نه عتق هر دو نوعی از آن باطل نمیشود الا باتفاق از هر دو جانب
بموت خواجه و نا چار باید که از نفقه عوض زیاد کند و اگر گوید انت حر علی الف دینار یعنی تو آزادی بر هزار دینار و بنده قبول
کند لازم شود برو و فی الحال **فصل دوم** در احکام مکاتب چون عاجز گردد بنده در کتابت مشروط خواجه اگر خواهد باز گرداند
او را در بندگی یا صبر نماید اگر عاجز شود در کتابت مطلق و ادا نکرده باشد هیچ پس بر امام است که از سهم الرقاب در زکوة و اگر
مکاتب شرط نماید بیشتر از آنکه عوض باطل شود کتابت او و اولاد بنده کنیز داشته باشد اگر مطلق بهمان قدر آزاد باشد و از نفقه
آنچه ادا نموده باشد ملک خواجه باشد و قسمت نماید میراث او را و از اخوه و غیره او بر نسبت آزادی که بنده کی نرو وارث
ادا نماید از نصیب دارانچه مانده از مال کتابت و آزاد گردد و اگر مکاتب شاهد معین کند باو ادا آزاد کرده و اگر وصیت

شود از برای مکاتب مطلق صحیح باشد از بعد آن بچه آزاد شد چون حلیمه و اگر حد شود حد آزاد بعد از د
و بخدمت کاتب بقدر بندگی و اگر زنا کند با او خواجه ساقط شود از حد بقدر بندگی او و اگر بچه در شکم باشد در حین کتابت
داخل کتابت مادر نیست و اگر بعد کتابت پیدا شود داخل شود در کتابت او چون او را ببخشد او آزاد شود و بحساب
آنچه مادر او داده آزاد شود و اگر آبستن شود از خواجه و بمیرد چیزی از مال کتابت بر ما مانده باشد آزاد شود از نصیب ولد بعد
موت خواجه و اگر اولاد او بدنبال سعی کند در مال کتابت آن را برای ورثه بنده که مکاتب است نرسد و او را تصرف در مال بر وجهی
که چیزی حاصل نشود همچو بخشیدن و لیکن فروختن قرض دادن و آزاد ساختن بنده و رهن کردن الا باذن خواجه
و همچنین اعمالی نرسد که چیزی بخرد یا فروشد مگر باز یاده در ثمن که مقدار ثمن المثل باشد از آنکه بگیرد و اما باینکه
بجا فروشد ثمن المثل [illegible] تصرف خواجه او [illegible] مگر بستن مال کتابت پس او را نیست وطی کنیزک کند که ملک بنده
مکاتب است و هر چه او پیدا میکند از آن اوست و چون فسخ کتابت شود از آن خواجه گردد و هر که نکند کنیزک مکاتب
شد الا باذن خواجه او و همچنین نکند مگر که مکاتب کنیز خود را وطی نکند الا باذن خواجه و اگر چه مطلق
باشد و اگر کفارت بر او واجب شود روزه بدارد و اگر خواجه اذن دهد که بنده آزاد نماید یا مسکین را طعام دهد کفاره اقرب
است که جایز و اگر آنچه در دست اوست کمتر از قرض او و مال کتابت باشد بخش نماید هر دو در کتابت مطلق
و بقرض دهد در کتابت بشرط اگر مشروط باشد در کتابت و باطل شود قیمت نماید بنده که او را در قرض و خواجه ضامن
نباشد و بر خواجه که همراهی کند اگر زکوة بر او واجب باشد و الا سنت است که او را چیزی دهد و اگر اختلاف نمایند در مال کتابت یا مدت
و یکی که منکر زیادت معتبر باشد و اگر وصیتی کند او را بهبه او جائز است او را که قبول نماید چون عوض [illegible] دران باشد
پس اگر مال کتابت را ادا کند پیش از او شود و الا هر دو ببندگی در آیند باب در استیلاد یعنی ام ولد و آن ام ولد [illegible] خواجه
از کنیز خود آن کنیز ام ولد گویند هر که نزدیکی کند با کنیز خود و از و ولد او در که پیدا شد باشد در صورت
خوانند باشد خواه مرده و خواه علقه یا مضغه یا گوشت پاره یا استخوان کنیز ام ولد او چون بچه مرده باشد
کنیز را میتوان فروخت پس اعتبار ام ولد او بجهت فائده اول [illegible] یعنی خواجه بمیرد و او باشد که [illegible] آنکه
اگر خواجه او را فروخته باشد یا بخشیده در حین بستن آن بیع و بخشش باطل باشد اگر از کنیزی دیگری ولد آرد که بنده
باشد و بعد از آن کنیز را مالک شود ام ولد نگردد و همچنین است اگر ولد حرام و در نزد اکثر فقها اگر کنیزک که رهن
کرده ولد آرد او ام ولد شود و ام ولد بفروشند او [illegible] آزاد نمیگردد و اگر چه ولد زنده باشد نه بموت خواجه بلکه بعد موت
خواجه از نصیب ولد آزاد شود یعنی قیمت او را از نصیب ولد اعتبار نمایند [illegible] ملک ولد شود آزاد گردد و دیگر
نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید از کسب خود حصه بندگی خود را از خود [illegible] بایست [illegible] که ولد
او زنده باشد الا بجهت بهای او که خواجه بها او نداده باشد و راضی از آن ام ولد [illegible] ولد بمیرد مالک طلق

شود مگر با بیع او و اگر ام ولد نصرانی مسلمان شود او را بمسلمانی فروشند پیش بعضی و بعضی گفته‌اند معتمد باستیلاد زود بعضی دیگر گفته‌اند که
ام ولد را سعی کند مثل غلام یا جاریه مکاتب و جنایت ام ولد بر حق جنایت بدهد یا آنکه با خود او را بدهد و اگر کمتر از ارش جنایت
از قیمت او و اگر بر معتقد جنایت کرده شود ارش از جنایت خواه بدهد یا او را اگر کسی او را غصب کند ضامن شود قیمت او را و این جهت خوب والله اعلم

کتاب نذر و عهد و یمین و کفارات و مقصد اول نذر و عهد است و آن مشتمل است بر مقدمه و دو باب مقدمه
نذر لازم گردانیدن شخص است طاعتی را بر خود بطریق مشروع و همچنین است عهد و اختلاف در آنها در صیغه است و نذر کردن یا
گویند که چیزی خود لازم میگردانند شخص و یمین آن که گویند که بر خود لازم میکردند **باب اول** در ناذر و صیغهٔ نذر
اما ناذر شروط آن در ناذر بلوغ و عقل و اسلام و اختیار و قصد و قدرت بر منذور و جواز تصرف در منذور مالی و در نذر زن و بنده اذن شوهر و
بنده از خواجه و اولاد از پدر در آن است یا اگر باشد مستحب است و مراد باشد حرام و همچنین است در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی بنده که او را
اگرچه با تنهایی نذر بندد دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان گردد سنت است وفا بآن و بنده با اکراه و در مستی و بیهوشی بنده نذر کرده
بعد از آزاد کردن و اگر اجازه دهد خواجه لازم گردد اما صیغه نذر دو نوع است معلق بشرط و متبرعه اما معلق بشرط
همچو آنکه شفا دهد الله مریض فلله علی صوم یوم یعنی اگر شفا دهد خدا مریض مرا پس خدا را باشد بر من روزه یک روز و همچنین است اگر گوید
اگر ترک نکند خدا امر او را یا اگر زنا کنم یا اگر نماز بکنم یا اگر ... بخدا باشد بر من صدقه ... از درهم یا اطعام متبرع مرا آن
است که بی شرط باشد همچو لله علی صوم یوم یعنی خدا را بر من است روزه یک روز و بعضی گفته‌اند که بآن صیغه نذر واقع نمیشود مگر
در عقب نذر گوید انشاء الله یا اگر خواهد زید و اگرچه او خواهد لازم نگردد بر وی چیزی و شرط است در نذر معلق بشرط آنکه غرض
از شرط آن طلب نعمتی باشد همچو مال و فرزند یا دفع نقمتی همچو خستگی و ظلم یا غرض بازداشتن نفس باشد از فعل قبیح همچو زنا و همچو
فعل مباح همچو خوابیدن تا وقت یا حریص گردانیدن بر فعل خوب شرعا همچو نماز و زکوة یا همچو نشستن بر نخوا یا غرض شکر باشد
با آنکه گوید چون قرآن تمام کند خدا را بر من است صدقه بهزار دینار یا باید که آن چیز صفت شکر دارا باشد آنکه معصیتی باشد
صحیح اگر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک واجبی یا آنکه نذر کند فعل مباحی و یا آنکه ترک آن اولی باشد یا بر ترک مباحی
فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد مثل آنکه گوید بر این نامراد نشود یا اگر اینم من بکشم خدا راست صدقه بر من بهزار دینار
باشد **باب دوم** در منذور یعنی چیزی که لازم میشود شرط است در وی که طاعتی باشد که از ناذر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی
و صدقه و عتق و جهاد و همسایه میت خواستن سنت باشد همچو فرض کفایه و فرض عین و همچنین است عیادت مریض و زیارت قبرها و کسی که از
سفر بیاید و بعضی گفته‌اند که اگر نذر کند روزه رمضان کند منعقد نشود مر آنکه بنده واجب است لیکن فتوی آن است که صحیح است
و فایده در کفاره است و مراد لازم میشود بعینه در صفاتی که ذکر کند همچو یافتن در حج و تکرار آن در خواندن نماز و مضمضه
و استنشاق در وضو اما در نذر با امر مباح همچو خوردن و خوابیدن اقوی آن است که صحیح نیست و آنچه که لازم میگردد بنذر بسیار
و از آن جمله بعضی ذکر میشود اول آنکه اگر نذر کند بر وی و اسباب از کند یکی را کافی باشد اگر نذر روزه کند ...

و در اینکه از منذور صوم و نماز و حج و عتق و صدقه و مسجد احکام آنها چیست

نباشد لازم نکرده که پیاپی بدارد و اگر نذر کند که روزه پیاپی بدارد و نداند قضا آن واجب نیست و اگر نذر کند پیاپی داشتن اگر نذر روزه یکماه معین کند
لازم نشود قضا هر در عید رمضان و واجب شود قضا ایام حیض و خستگی فوت و آنچه در سفر خورده شده باشد و بیماری افطار کند
اثنا سابیعه نیز قضا بود و کفارات نبود و آنچه داشته باشد محسوب باشد اگر شرط پیاپی داشتن نکرده باشد و اگر شرط کرده باشد از سر گیرد
بعضی گفته اند که اگر نصف نگذشته باشد و اگر از عذر باشد همچو حیض و مرض و سفر و نفاس کند محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت
لازم نشود سفر ضروری عذر است و اگر نذر کند روزه یکسال واجب شود روزه ماه پیاپی داشتن و اگر نکرده ذکر نشود روزه ایام رمضان
و هر دو عید اگر نذر کند روزه زمان آمدن زید از سفر واقع نکردد و اگر نذر کند روزه آنکه زید از سفر بیاید همیشه آن روزه
دارد لازم نکرده که آن روزه همیشه روزه بدارد غیر روز آمدن او و اگر کسی که روزه هست بدارد روز تا آن روز که نذر کند که تمام روزه
روزه بدارد لازم شود و اگر نذر کند روزه و بعضی روزه کند صحیح نباشد و اگر گوید نذر روزه پنجشنبه آمدن زید کند همیشه پس روزه پنجشنبه
بیاید لازم شود بر روزه پنجشنبه خاص و آنچه قضا شد پنجشنبه که در رمضان واقع شد یا در عید یا در حیض یا در خستگی
و اگر واجب شود بر وی روزه دو ماه پیاپی و در پنجشنبه بنیت نذر بدارد پیاپی داشتن باید نکرده زیرا که عذر است و اگر کسی نذر روزه
تمام دهر کند لازم شود واجب شود بر وی روزه ایام حیض عید رمضان و ایام تشریق چو بمنی باشد و ایام مرض سفر و اگر بعد
افطار کند کفارت بدهد و قضا نباشد و اگر نذر روزه روز عید کند واقع نشود و اگر نذر روزه نماز کند که بجا آورد واجب شود روزه جهت نماز شد
و اگر نذر روزه یکماه پیاپی کند صحیح باشد که پاره روزه بدارد و باقی را نه پیاپی و اگر نماز مکروه همیشه کند لازم کرده دوم
نماز اگر نذر کند که نماز بگذارد و تعیین رکعت نکند یک رکعت واجب شود و همچنین اگر نذر کند که متقرب شود بخدا و تعیین آن نکند
کافی باشد هرچه موجب تقرب گردد همچو یک رکعت نماز یا یک روزه یا صدقه بچیزی و اگر نذر نماز در کعبه کند جایز باشد در هر مسجد و
اگر نذر کند که در مسجد نماز بگذارد واجب شود و اگر تعیین نماز را مسجد کند لازم کرده و اگر نماز که تعیین کرده که در مسجد
معین بگذارد در آن تنگ شده باشد و از آن مسجد برآید در جای دیگر بگذارد کفارت بدهد و اگر نذر نماز کند که در
اوقات مکروه بگذارد لازم کرده سوم حج اگر نذر حج کند پیاده معتبر شود که از آن شهر که نذر کرده پیاده برود
و بعضی گفته اند از میقات پس اگر بعد و قدرت سوار شود از سر گیرد اگر تعیین حج نشده باشد و الا کفارات بدهد
و اگر عاجز باشد سوار شود در حج پیاده در کشتی بایستد و اگر نذر حج کند در سال معین و مانع کرده قضا باشد چهارم
مسجد اگر نذر کند که بمسجد نبی واجب شود مسجد رفتن واجب شود و نباشد که در آنجا نماز بگذارد یا اعتکاف نشیند
پنجم عتق اگر نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان واجب شود آزاد کردن بنده بالغ مسلمان و اگر نذر آزاد کردن بنده کافر
کند صحیح نباشد و در اینکه تعیین بنده کافر کند خلاف است و اگر نذر آزاد بنده کند جایز باشد که او را و صحیح و عیبدار
و اگر نذر کند که بنده را نفروشد واجب شود مگر بضرورت ششم صدقه اگر نذر صدقه کند تعیین قدر واجب نشود آنچه بی و اگر
تعیین مقدار نکند یا جنس یا مستحق یا در مکانی آنها را لازم کرده و اگر نذر کند که جمیع مال را صدقه نماید

از مصر بیرون رفت چنانچه قیمت کند اندک اندک صدقه میکند تا تمام قیمت برسد تتمه اگر عاجز شود کفاره بسبب خلاف کردن نذر بعهد اختیار
و اگر عاجز شود از فعل منذور ساقط و در روایتست که اگر کسی نذر نمیتواند کرد اگر عاجز شود صدقه دهد از هر روزی یک مد طعام
و عهد حکم نذر دارد و صیغه آن علی عهد الله یا عاهدت الله تعالی ان شفی مریضی لله علی صوم شهر یعنی عهد کردم با خدا
عهد کردم باخدا اینکه هرگاه شفا یابد بخشش بیمار من یک ماه روزه باشد پس اگر آنچه بر خود لازم داشته بعهد واجب باشد
سنت یا ترک قبیح یا ترک مکروه یا مباح که بر آنها فعل و ترک آن در دین یا دنیا اخرویا بهتر باشد واجب میشود اگر بر خلاف این باشد لازم
نگردد همچو کسیکه عهد کند که فعل حرام کند یا ترک واجب و اگر نذر یا عهد کند بر فعل مباح و ترک آن برابر باشد در دین یا دنیا یا به
عکس اختیار او راست و هیچ کفاره نباشد و واقع نمیشود هیچیک از اینها الا بلفظ بقصد و نه بشرط است که یا لفظ باشد و هم
نذر و عهد یکه مقید نباشد بوقت واجبست که در تمام عمر آنرا بجا آورد پس اگر عمدا ترک کند واجب شود قضا و کفاره و اگر مقید
بزمان باشد آن نذر یا عهد موسع مثل آنکه بجا آورد در محسوب باشد و بعضی گفته اند که چون شرط موقوف شود مضیق گردد فعل آن

مقصد دوم در یمین و آن مقید است با مقدمه یمین حلف است یعنی سوگند است و انعقاد آن بخدا باشد یا اسما که مخصوص او باشد
بجهة تحقیق امری که احتمال خلاف در آن باشد و اقسام آن اگر کسی را گوید که سوگند خورد محلوف علیه بعد از آن سوگند میخورند
که آنرا بجا آورد یا ترک نماید همچو سوگند بر ترک محلوف یا آنچه با سوگند خورند از اسما خدا غیر احسن یعنی که هرگاه شبهه خلاف در سوگند
حاکم باشد بجهت خلاف در سوگند باید و اول در حالف و محلوف به اما حالف شرطست که بالغ عاقل مختار قاصد لفظ و معنی
باشد و همچنین شرطست آنکه پدر در ولد با او و زن در زوج و آن در جواز دخول در بنده و آنکه سفیه مفلس شده در سوگند بمالیات
پس اگر سوگند خورد کودک یا دیوانه یا مست یا غضبناک که غضب او باشد آنکه سوگند را نداند آیا زوجه که اذن زوج ان در غیر فعل واجب و حرام
و همچنین ولد باید پدر ان را او بنده آقا اذن خواه یا کسیکه سوگند با اکراه خورد با سوگند جمیع اینها چنین لازم نشود و صحیح نیست سوگند
از کافر چه تقرب بخدا شرط نیست اما محلوف به شرطست که لفظ الله باشد یا اسمی مخصوص او باشد همچو رحمن یا اسمیکه در بیشتر گفته
او باشد همچو خالق و رازق و باری و همچنین قادر و سمیع و بصیر و سوگند که واقع میشود بجلال الله و بعظمة الله و بکبریاء الله
یا قسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله و اشهد بالله و لعمر الله و همه اینها یعنی که سوگند میخورم بخدا اما اقسم
تنها و اشهد تنها و اعزم بالله واقع نمیشود و همچنین واقع نمیشود سوگند بطلاق و نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و نه بنبی و نه بحق
الله و همچنین شرطست آنکه با ان شاء الله ذکر نشود باید که سوگند بحرف قسم باشد که آن با و تا و واو است همچو والله و بالله و
تالله یا بکلماتی همچو ها الله و ایمن الله و ایم الله و من الله و م الله و اگر سوگند خورد که بنماز رود و اگر نیت کند موقوف بر
معلوق بر خواستن او کرده باشد واقع شود و اگر بخدا یا معلوم شد که بحال و بسبب موت و ماندن واقع نگردد و واقع نمیشود سوگند
بر چیز گذشته بخلاف آن کفاره و اثم شود اگرچه عمدا کند و نه سوگند یکه بر کسی دیگر دهد همچو بالله بجز یا
و شرطست که محلوف علیه فعل واجب باشد یا سنت یا ترک حرام یا مکروه یا مباح که فعل و ترک آن برابر باشد در دین یا دنیا اگر چنین

باشد پس اگر سوگند خورد که فعلی که واجب یا سنت است یا مباح باشد بکند یا سوگند خورد که فعل حرام یا مکروه یا مباحی که بهتر
نکند و اتفاقاً بشود و همچنین اگر بر امری سوگند خورد که از انفعال عاجز باشد **باب دویم** در محلوف علیه و آن انواع است
اول عقد و آن عبارت است از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که فروشد یا بخشد خلاص نشود الا به همین دو یعنی به بیع صحیح پس اگر فضولی
به بیع فاسد و باید که خود با مشغول شود پس خلاص نشود بآنکه وکیل بیع کند اگر سوگند خورد که معامله نکند و امر کند به معامله
حانث نشود نزد اکثر مجتهدان عرف و عادت و همچنین اگر پادشاه سوگند خورد که نزند پس امر کند بزدن و اگر سوگند خورد که انجیر
زید نخورد پس بخورد حانث شود بچیزی که بخشش قبول کند یا بصلح یا بشفعه بستاند نه بآنچه بدست وی بخورد بامر زید
اگر قسمت کند و اگر سوگند خورد که نخرد پس وکیل او خرید حانث نشود و اگر وکیل شود و خرید حانث شود دویم خوردن و آشامیدن پس اگر
سوگند خورد که نخورد آب کوزه را حانث نشود الا بتمام خوردن و اگر سوگند خورد که نخورد آب جوی را حانث شود بخوردن بعضی و اگر سوگند
خورد که نخورد گوشت و انگور را حانث نشود الا بخوردن هر دو باهم اگر سوگند خورد که نخورد کله حانث شود بخوردن کله گوسفند
و مانند آن و اگر سوگند خورد که نخورد حانث نشود با آشامیدن و بنهادن قند و شکر در دهان که بگدازد و سوگند خورد بر انگور نخوردن شیره آن حانث
نشود و سوگند خورد بر آنکه نخورد مسکر حانث نشود و اگر سوگند خورد که این نان را فرو نبرد و امعو بخوردن یا از آن الملفسادلا حانث شود
برکفارت فی الحال سوم درآمدن بخانه اگر سوگند خورد که در خانه نرود و بار دیگر رفتن حانث نگردد و اگر بیرون رود سوگند خورد خلاص نگردد مگر بیرون
رفتن و اگر سوگند خورد که ساکن نشود در خانه پس بماند بمقداری که حانث شود پس اگر در عقب سوگند بیرون رود و در خانه ... اگر ... نماید حانث
گردد و اگر چه اهل خود را بیرون نکرده باشد و اگر بیرون رود و بیرون باز گردد بجهة نقل اسباب حانث شود چهارم در صفت
پس اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود حانث نشود برفتن بمسکن او که نه ملک او باشد و حانث شود برفتن بخانه او که مسکن او
نباشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود بجائی که مسکن او باجاره یا عاریه باشد نه بملکی که مسکن او نیست و
بمسکنی که غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود یا سخن نکند با غلام او و حال آنکه ملک او باشد و بفروشد
ملکیت او بیرون رود و بعد از آن داخل شود و اگر سوگند خورد که به شنیدن سخنی پس از ... سلام حانث شود بجهت کلام اگر گوید
با تو سخن نگویم پس گوید و شروع ... حانث شود بعض ... و حانث نشود بکتابت نوشتن یا اشاره کردن و اگر سوگند خورد که
سخن نکند بخواندن قرآن حانث نشود و اگر سوگند خورد که ... هر کسی که بشارت بیاورد ... آزاد ... که خبر ... اگر ... باشند
قسمت کند میان ایشان و اگر سوگند خورد که سلام نکند ... حانث ... اگر ...
کند که او از جمله ایشان باشد ... بلفظ ... حانث نشود و اگر ... ششم در خصوص ...
چوب ... پس اگر ... کافی باشد ...
بر هم بندند ... شرط نیست که ... و اگر ...
اد کرده باشد ... عفو ... هیچ کفارت نباشد و اگر سوگند خورد که فرا حق ... بخشند

خاتمه چون بود که باید وارا حق هم شهادت که بد گفته اگر اما بعد مستحق همچنین با شهادت کفار و سوگند از کردن خلاص
کنند اگر سوگند خورد که فعل کند تا یکی تعیین کرده که دعوی او قبول کنند هرگز نکند باید که فعل نکند که سوگند خورد
یجا کافی باشد و لازم نیست که فی الحال کفاره دهد چون کار مرا دا باشد اگر سوگند خورد که صدقه تمام خود را
داخل دارد عین دین اگر سوگند خورد همچنین از بر اول کسی که در خانه او در آید از بنده اول کسی که شاید بخانه او در آید
اگر چه غیر او باشد آزاد شود اگر گوید آخر کسی که در خانه در آید از بنده آخر کسیکه در خانه در آید پیش از مرگ او آزاد شود
انگشتری و کفاره لازم میشود بمحض سوگند با ختیار اگر چه بجهت فعل او شاید و سوگند او که لا احمی را
خانه که او سوگند خورد که در آنجا نرود لازم نمیشود پا کرده بغیر امر فرستند آنرا **مقصد سوم** در
کفارات و در آن ابواب است باب اول در اقسام آن سه است مرتبه و مخیره و کفارات جمع اما مرتبه سه است کفاره ظهار و کشتن بخطا و آن
است که هر گاه بنده آزاد کند پس اگر عاجز باشد دو ماه روزه پیاپی بدارد اگر از آن عاجز باشد یکماه پیاپی بدارد اگر بنده یابد و اگر
نتواند شصت مسکین را طعام دهد کفارات کشتن روزه قضای رمضان بعد از زوال واجب است و آن این است که ده مسکین را طعام
بدهد و اگر عاجز باشد سه روزه بدارد پیاپی و اما مخیره پس آن چهار است اول کفاره افطار ماه رمضان دوم نذر و عهد
اکثر واجب است هر گاه آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزه دو ماه پیاپی سوم کفارات یمین چهارم خلف نذر و عهد
غیر روزه و واجب است در اینها آزاد کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوت ایشان و اگر عاجز باشد از هر سه روزه
پیاپی بدارد کفارات جمع در چیزی کشتن مومن عمدا ظلما و افطار ماه رمضان بچیز حرام واجب است در اینها آزاد کردن بنده و دو
ماه روزه پیاپی و طعام دادن شصت مسکین کسیکه سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا یکی از ائمه و خلاف
کند واجب است بر او کفاره ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز باشد کفارات یمین لازم گردد و بعضی گفته اند که گناهکار باشد و هیچ کفاره
نباشد بر زنیکه موی خود در مصیبت بکند بعضی گفته اند که کفاره رمضان واجب است و بعضی گفته اند که کفاره ظهار و بعضی گفته اند که گناهکار
میشود و کفاره نیست و اگر زن روی خود را در مصیبت بخراشد یا موی خود را بکند یا مرد در موت فرزند یا زن جامه
خود بدرد کفارات یمین واجب میشود کسیکه نکاح کند زنی را در عده جدا شود از او و کفاره دهد به پنج صاع آرد کسیکه
خواب کند تا نماز خفتن بگذرد تا وقت بگذرد آنرا روزه بدارد کسیکه نذر روزه کند عاجز باشد از طعام
دهد یک مسکین را یک مد پس اگر عاجز باشد صدقه کند آنچه تواند و استغفار کند هر آخرین سنت **باب دوم** در
چیزیکه کفارات بآن است و آن عتق و روزه و طعام دادن مسکین و کسوت ایشان و در آن سه بحث است بحث اول در عتق و
واجب است در کفاره مرتبه بر کسیکه مالک بنده باشد یا ثمن او و محتاج نباشد و شرط است که بنده مسلمان باشد یا بحکم مسلمان و
جایز نیست در شکم زن یا طفلیکه از دو کافر باشد اگر چه بحد بلوغ رسیده باشد و اظهار اسلام کند شرط است در اسلام بنده
اقرار بشهادتین نه کذاردن نماز و بیزاری از غیر اسلام و طفل تابع یکی از پدر و مادر است در اسلام اسیر کنند تا بع در اسلام اگر

و چیزی که کفارات با آن است و آن عتق و اطعام و کسوت شصت مسکین است

پدر و مادر و جد با وجات بنده عبید اگر از عیب موجب عتق او نشود و الّا الزانیة بنده مد اگر چه نقص بر کند و مکاتب
مشروط و مطلق که هیچ از مال کتابت نرسانده باشد بنده گریخته چون موت و معلوم نباشد و مرده و بعضی از بنده مشترک خود
چون توانگر باشد یا فقیر کاهیکه ما تصیب شریک باشد و از آزاد کردن با نیت کفارات بنده همه اگر مرتهن اجازت دهد بنده که قتل
بخطا کرده باشد نه آنکه قتل بعمد کرده باشد و شرط است در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی بر تست چندین محسوب نباشد از کفارت
و شرطست نیت کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب چون از متعدد باشد پس اگر تردید کند و ظهار صحیح نباشد و اگر پدر و پسر
خود را بخرد و نیت آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد و اکثر فقها بمجرد ملک و آزادی نیست واجب است در غیر مرتبه بعد از آنکه از عتق
عاجز باشد اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت او یا بها او از نفقه ضروری او یا بعد و بجهة تحصیل بنده نفقه خانه مسکن
و جامه پوشیدن و آنچه بآن زینت یابد بر وی بفروشد چون فاضل باشد بر قوت یک شبانروز و عیال او آنکه جانب او نیست واجب است در آن نیت
کفارات و تعیین جهة آن نیت پیاپی داشتن و اگر از ابتدا یا شیر یا افطار نماید جهة خوف بر نفس خود یا بر ولد پیاپی داشتن
نکرده و همچنین اگر او را اکراه نمایند بر افطار بجهت عدم طعام و کسوت در او واجب است از برای هر مسکینی مدی و بعضی گفته اند دو مد
و چون تواند بیکجا بدهد انچه بیست نمیکه اهل او میخورند غالب قوت بلد کند یا آرد یا نان و جایز نیست قیمت داد و نه کمتر از عدد و اگر
در مقدار کم شود نه مکرر بیکی از مردیک کفارات الا بجهة عدم و نه بکودکان تنها جایز است که کودکان با بزرگان باشند
اگر همه کودکان باشند دو را بیکی حساب نمایند و نه بکافر داده و نه ناصبی خارجی و نه بمخالف و جایز است بعد مسکین رسانیدن باهم
و جدا جدا بفاسق هم سنت که مومن و اولاد باشد و بنان خورش باشد و اعلای آن گوشت و میانه آن سرکه و کمتر آن
نمک اما کسوت واجب است از برای هر فقیری یک جامه و بعضی گفته اند دو جامه و جایز است شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه

خاتمه کفارات یمین و ایلا و عهد نزد اکثر یکی است و اعتبار عجز و قدرت در کفارات مرتبه در حال ادای آنست پس اگر عاجز شود
بعد از قدرت بر عتق و بیمار و اگر عاجز در اثنای روزه قادر بر عتق گردد سنت است که رجوع کند بعتق و جایز نیست دادن کفارات بکسی که
واجب النفقه او باشد و نه بطفل بلکه بولی او دهد و اگر بغیر مستحق دهد عمداً اعتبار ندارد و اگر نداند و متعذر باشد
محسوب است و هر کسیکه واجب باشد بر او دو ماه پیاپی و عاجز باشد هیجده روزه بگیرد و اگر نتواند صدقه دهد هر روزی
بمدی طعام و اگر از آن نیز عاجز باشد استغفار کند و مکروه است سوگند راست و حرام است سوگند دروغ و سوگند خوردن رواست
برامر گذشته از ایمان غموس میخوانند بجهة آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه گاه هست که سوگند واجب میشود چون
ظالم اراده بکند ... الا سوگند و اگرچه دروغ باشد و واجب است در این سوگند که توریه نماید یعنی ظالم بپوشاند اگر
داند هیچ گناه و کفارت نباشد و حرام است سوگند بغیر از خدا تعالی و رسول و ائمه و اگر کفارات بدهد پیش از آنکه خلاف در
سوگند واقع شود محسوب نباشد و بعد از خلاف کفارت دیگر لازم گردد **کتاب صید و ذباحه و طعام و شراب** و در آن
سه باب است باب اول در صید و در آن دو فصل است فصل اول در آلت صید جایز است صید بهر آلتیکه از شمشیر و نیزه و تیر که

و سگ یوز و پلنگ و باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه و تازی و پابند و تله و غیر اینها و چوب و حیوانی که اینها صید شود اگر او را زنده یابد
و بقدر آنکه ذبح توان کرد زنده باشد کشتن او واجب است و اگر اینها او را کشته باشند حرام است مگر آنچه سگ تنها کشته باشد و در آلات صید همچون تیر و نیزه و شمشیر
و سنان و امثال آن اگر بکشد حلال است اما سگ و آموختن آن معلوم میشود به آنکه چون او را بفرستند برود و چون منع کنند بایستد و چون او را باز دارند باز
ایستد بیشتر اوقات و آنکه عادت نداشته باشد بخوردن آنچه میگیرد و اعتباری نیست به آنکه یکبار خورد یا خوردن او بسیار نباشد
یا آنکه نادر از او واقع شود و باز داشتن او از شکار یا ایستادن او به آنها از آموختگی بیشتر است و حلال است صیدی که چون بکشد به شرط اول آنکه
او را بکشد به گزیدن و جراحت پس اگر بمیرد بسبب زدن و فشار دادن سگ و خسته شدن حرام است دوم آنکه سگ او را فرستد پس اگر خود
برود حلال نیست اگر کشته باشد مگر آنکه او را زجر کند و بعد از آن با زجر او برود بسوی آن یا آنکه فرستاده او بجهة صید حلال
باشد پس اگر او را فرستد برای غیر صید یا از برای صید حرامی و بصید حلالی رسید و بکشد حلال نیست و اگر قصد صیدی کند و دیگری
بکشد یا او را با دیگری با قصد بکشد و یا بر سگ بچه را که بکشد شکاری که نشسته باشد بگیرد حلال است سوم آنکه کسیکه
میفرستد عاقل و مسلمان باشد یا بحکم مسلمان همچو طفل ممیز پس اگر کافر او را فرستد اگرچه ذمی باشد حلال نیست و همچنین ناصبی
و خارجی اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را رها دهند و هر دو سگ صید را بکشند حرام است و همچنین اگر یکی سگ فرستد
دیگری تیر اندازد و هر دو کشته شود مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان پیشتر او را بکشد پنجم آنکه نام خدا ببرد
با تعظیم هنگام فرستادن سگ پس اگر عمداً ترک کند حرام است و اگر فراموش کند حلال است خواه تدارک کند هنگام صید
یا بعد از صید یا نکند و همچنین است اگر عمداً ترک نماید نزد رسیدن سگ بصید اگر دیگری بگوید حلال نیست و واجب است که نام خدا
با تعظیم گوید مثل بسم الله و الله اکبر و سبحان الله ششم آنکه بجهت صید بمیرد پس اگر جرحی کند و دیگری او را بکشد یا از کوه بیفتد
یا در آب غرق شود و بمیرد نه بجراحت سگ تنها حرام است هفتم آنکه او غایب نشود در جائی که بر قرار زندگی باشد پس اگر غایب شود و او را بیند مرده
حرام است مگر آنکه بداند سگ او را کشته است بدانکه بداند که غیر سگ او را نکشته باشد هشتم آنکه او را زنده نیابد در حالیکه
بر قرار زندگی باشد پس اگر دریابد واجب است که سر ببرد و واجب است هنگام رسیدن سگ بصید شتاب رود بسر صید و اگر زنده او را
یابد سر ببرد و بعضی گفته‌اند که اگر چیزی نداشته باشد که سر ببرد بگذارد سگ تا او را بکشد و مراد بقرار زندگی آنست که ممکن
باشد که زنده بماند اگرچه یک روز و نیم روز باشد و بعضی گفته‌اند که کمتر قرار زندگی آنست که چشم بر هم زند یا پا بر زمین زند یا دم را
جنبانیدن نهم آنکه صید سرکش باشد خواه وحشی یا انسی پس اگر سگ حیوان غیر سرکش را بکشد حلال نیست و اگر حیوانات انسی وحشی
گردند و حمله نمایند و نتوان گرفت و متعذر باشد سر بریدن آنها پس سگ ایشان را بکشد با شرائط حلال باشند و شرط نیست که
تعلیم دهنده سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرط است و بعضی گفته‌اند که اگر مجوسی او را تعلیم داده
باشد کشته او حلال نیست و حلال است خوردن آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و بعضی منع کرده‌اند از برای
روایتی که از امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب کرده‌اند که فرمود که صید او را نخورید که رسول امر کرده بکشتن او

و در بیان حلال بودن صیدی که به شمشیر و تیر ما از کشته شود و شرایط آن

و بعد از صحبت نیت و حلال بودن کراهت و وجوب است آنکه موضع که بریده شود شیخ گفته که واجب نیست زیرا که امر نفرموده در
کلام الله تعالی که کلوا مما ذکر اسم الله علیه مطلق واقع است مرغی که از تیر و شمشیر بمیرد حلال است تا آنکه از اسبابی که از
آهن باشد و صید باز کشته گردد حلال است و اگرچه صید پهن باشد و زجر نکند تا مانع کند و هرچه که دران پیکان آهن باشد که
چوب تیر بی آهن اندر جرح کرده بکشد اگر پهنا صید خورد و بکشد حلال نباشد و حلال نیست آنچه سنگ و کمان گلوله از آن کشته شود
بعضی گفته‌اند که حرام است انداختن کمان گلوله و اکثر بر آنند که با آن انداختن اگرچه حرام است کشته آن همچنین بعضی گفته‌اند
که حرام است اگر چیزی بصید اندازند که بکشد اگر از صید باشد و قول اقوی آنست که مکروه است و حلال است صیدی که به تیر و مانند آن او را
بکشد به نه شرط اول آنکه آلت تیر باشد که بعد از انداختن باید از آهن باشد دوم آنکه قصد صید آن کند
بصید پس اگر تیر یا شمشیر اندازد و به صیدی رسد و صید را جرح کند و بکشد حلال نباشد و اگر داس در دام نهد که کارد در آن
باشد و صید کشته گردد حرام باشد سوم آنکه قصد صید جنس کند پس اگر قصد اختیار نکند به صید صیدی باز کشته گردد حلال نباشد و همچنین اگر
قصد خوک کند یا آهو باید که آن بود که خوک است مرو حلال نباشد و شرط نیست که قصد صید معین کند پس اگر تعیین کند و خطا
شود و صید دیگر را بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند یکی قصد صید کند و یکی نه اندک تیر هر دو صید بمیرد حلال
نباشد چهارم آنکه نام خدا در حالت انداختن یا بعد از آن پیش از رسیدن بصید بگوید اگر ترک کند عمدا حرام باشد اگرچه دیگری
گفته باشد و حلال است اگر فراموش کند پس اگر دو کس تیر اندازند یکی نام خدا ببرد و به تیر هر دو صید کشته گردد حلال نباشد
پنجم آنکه تیرانداز عاقل مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه بجراحت تیر بمیرد بر هر جا که باشد پس اگر بچیزی دیگر بمیرد حرام
باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود در حالتی که قرار زندگی باشد همچنانکه گذشت هشتم آنکه تیرانداز بصید برقرار زندگی اگر
برقرار زندگی باشد واجب است سر بریدن پس باید که در حالت رسیدن به صید تعجیل به رسیدن به صید تا در یابد سر ببریدن او و اگر قرار زندگی
او را در یابد او را سر نبرد و بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معتبر نباشد آنکه با او کارد نباشد یا از غلاف بیرون آید … مباینت آن که هم حکم
او را سر نبرید باید نهم آنکه صید سرکش باشد و اگرچه انسی بوده باشد بیشتر پس اگر تیر اندازد به بچه مرغی که
نتواند پرید و بکشد حرام باشد اگر بچه غیر سرکش تیر اندازد حلال نشود الا به سر بریدن و شرط نیست که تیرانداز یکی باشد پس
اگر جماعتی تیر اندازند به شرایط گذشته به تیر همه کشته گردد حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان و جایز است صید را پاره کردن
به تیغ شمشیر و همه پاره حلال باشد و اگرچه هر دو حرکت نماید یکی یا هیچ یک و گاهیکه هیچیک قرار زندگی نداشته باشد و اگر در یک
قرار زندگی باشد آن را سر ببرند و آن دیگر حرام باشد و همچنین پاره که بشمشیر یا نیزه از صید جدا شود و باقی برقرار زندگی باشد آن پاره
حرام باشد و باقی را سر باید برید اگر ممکن گردد یا بمیرد یا بحکم صید آن پاره و باقی هر دو حلال باشند همین حکم دارد اگر
سگ … صید را پاره پاره کند **فصل دوم** در احکام صید که هست و … حیوانات وحشی … صید
و … از اشیا برده شده … جمعه پیش از نماز صید کردن و حرام صید کردن بالاتی که غصب شده از او تیر و شمشیر

سگ غیر او و لیکن صید حرام نیست و صید مال کسی نشود خداوند آلت بر صیاد باشد اجرت آلت و صیاد مال آن صید
میشود پس هرگاه چیزی افتاد صید در آلت و همچو او حرام الحقی که از دوید یا پرید او را باز دارد و بدست کسی گرفتن او و سرکشی او را
باطل نماید گرفتن سگ نبود مانند او و هرکه تیر انداخت بصید که دست کسی باو نرسد و ملک او نباشد مال آن شود که
چون او را از سرکشی باز نگرفته باشد پس اگر دیگری او را بگیرد مال آن شود و اگر از سرکشی افتاده باشد و او را زخم دهد که دام او یا صید
در آنجا افتد چون آن دام را بند و او را نگاه دارد مال آن شود و اگر در آب افتاده بجهد مال آن نشود و اگر چه دام با خود ببرد اگر
دیگری او را صید کند مال آن شود نه مال صاحب دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته باشد که بدست توان گرفت از آن صاحب
دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگاه داشته باشد بجهد از ملک صاحب بیرون نرود و همچنین است اگر صید بسته بکشد
باشد و اگر او بگریزد زیرا که طلب باشد سرکشی او مال کسی نشود بعد از آن هرکه او را بگیرد باز پس دهد بصیاد او اگر
رها کند و از ملکیت او بکند اکثر فقها بر آنند که از ملکیت او بدر نرود و همچنین است هر آلتیکه صید از سرکشی باز
دارد که بدست توان گرفت مانند سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر از آلت صید مال صاحب نمی گردد مانند مال آن نشود که
صید با آنکه در زمین او بگل فرو نشیند یا در خانه او آشیانه سازد یا در منزل او در آید با آنکه ماهی در کشتی او جهد
لیکن با او اولی شود از دیگری اگر دیگری پیشی نماید و بگیرد فعل حرام کرده باشد مال آن شود و اگر کسی در زمین
بند دیده که گل شود تا شکاری آنجا صید فرو رود یا خانه سازد که در آنجا بیند یا آشیانه سازند در آن تا در آنجا
ماهی جهد خانه کرده اند لیکن بمجرد آن مال آن شود قول قوی آنست که مال آن کرده شود صید بگیرد [illegible] ملکی باشد همچو کند
پرواز حتی یا بود خانه [illegible] بدست پاصیاد افتد مال آن نشود حرام باشد صید و اگر کبوتر ملکی [illegible] کبوتر [illegible] باشند
حرام باشد صید و اگر کبوتر از برج [illegible] دیگری [illegible] ملک صاحب برج او بیرون نرود و همچنین است اگر وحشی کرده [illegible]
اینجا چند مسئله است اول کسیکه بصید تیر انداخت او را سست کند پس دیگری تیر انداخت بر او پیش تاوان آنچه از صید تلف
شود و آن بر اول است اگر [illegible] نمیرد در قرار نبرد [illegible] واجب است سر بریدن او و چون بعد از آن دیگری یا سنگ انداخت و او
با بمیرد سر نه بریده حرام شود [illegible] دوم تیر انداخت دفعه باشد که قیمت آن تاوان بکشد بر اول اگر مرده او را قیمتی باشد والا نقصان
تاوان بکشد اگر سر بریده او را [illegible] تلف کرده از صید تاوان بکشد بر اول و اگر سر بریده او را مرده یافت تیرانداز
اول سر نبرد تا بمیرد [illegible] نصف قیمت و [illegible] اگر کسی بصید تیر انداخت او
دو جا یا بدن [illegible] اگر [illegible] باشد بر بدن
او [illegible] با بعد از آنکه [illegible]
باد [illegible] با آنکه [illegible]
ببینند [illegible] که هر [illegible]

باشد اگر جدا یکی بعد از جدا کردن سر باشد و بهمین نهج اگر بعد یکی بشکند گردن را پس توان برید و دید از اول باشد و بعضی گفته اند
که از دو یا چهار مراد باشد و اما پسندیده تر کشتن بعروق انست که چنان شود که گرفتن آن کرد پس اگر با تیری کمی توانند
و جوان چیدن یا دو یکی بر وجهیکه او را نتواند یا الا یا بشتافتن سخت شود چراکه تیر ذکر میشود انکه نه مخصوص به
تیر است بلکه حربه نیزه و شمشیر و مانند اینها در حکم شریک اند چنانکه کند به تیر حرام مرغ یا جانوری که او را نشان ساختن
و تیر یا نیزه با اند ند تا بمیرد و جانوری که بر جوحی کرده باشند نکاه هدند تا بمیرد **باب دوم در کشتن**
و فصل اول در ارکان سه است اول کشنده و شرط است در وی عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد
کشته کافر و اگرچه از اهل کتاب باشد و ناصبی و خارجی و غالی و مستضعف و کودکی که تمیز دارد حلال باشد اگر کشته کودکی با تمیز از مسلمان
و اگرچه حیض یا نفاس یا جنب باشد و لد الزنا و گنگ و کور و کافر اگر با شرایط کند دیگر حلال باشد دوم کشته را شرط است که باید
حیوانی که بعد از پاک باشد خواه گوشت آن حلال باشد یا نه روا نیست بریدن سگ و خوک و درشیر و پلنگ و یوز
روباه و مانند آن فائده از پاکی پوست و گوشت و دلیله پاکی پوست ان محتاج دباغت است خلاف است و حیوانات یکه مسخ
شده اند چون خرس و بوزینه و فیل و قولست اقوی انکه روا است و روا نیست در حشرات چون موش و سوسمار و مانند آن و
شرطست که از آهن باشد و جائز نیست الا بان قدرت نمیرسد اگر ترسد که فوت شود حیوان و الی از آهن جائز باشد بریدن اعضاء هر
باشد آنچه و آبگینه و سنگ تیز و ناخن و دندان خلاف است چهارم کیفیت بریدن شرط است در پنج چیز اول بریدن
چهار عضو که انرا طعام و شراب و حلقوم و از راه نفس و دو شاه رگ اند که در دو طرف حلقوم اند جای بریدن
بعضی گفته بعضی کشته بانحر اگر و اکر اند که بعد از حلقوم کند از حرام باشد و واجب است نحر شتر و ان باید که زیر
که در بیا گردن سینه او نیزه کارد مانند محل ان بریدن از زیر حلقوم پس اگر از پس رو اعضاء چهارگانه را
ببرد پیش از انکه جان از کشته حلال باشد و اگر کسی یا سر بریدن رگها او بیرون و در حرام باشد اگر کشته شد و نه بنیر بریدن
تنها باشد و حیوان که منتهی بموت نیست اگر معلوم باشد که حرکت کشته حرام باشد و اگر بر قرار حیوة باشد حلال و اگر مشتبه
باشد خون معتدل بیرون نیاید حرام و اگر بعضی اعضاء چهارگانه بریده شود و نیز ترک کند باید بریدن بعد از رها دادن
اقرب انست که حلال باشد خواه انکه قرار حیوة باشد یا نه و قرار حیوة انست که تواند بود که یکشبانروز یا نیم شبانروز بزید شرط
نیست اعضا کشتن صیدی و نه در حیوانی که در میان جنبد یا در جائی افتاده ولیکن بریدن اولی بلکه او را احتی کنند
شمشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته شود و اگرچه انجا نه در محل بریدن باشد و اگر شتر بر منجعب است که صبح زانوی او را دست
دهد مگر انکه ترسند که هلاک کردن دوم رو بقبله کردن در بریدن و نحر شتر کاهیکه ممکن باشد اگر نه کند یا
فراموش کند یا حیوان در جائی افتاده باشد یا بکل فرو رفته که نتوان رو بقبله کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله
باشد و مستحب است مذبوح را بر پهلو بتعظیم چنانکه کند پس اگر عمدا ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال چهارم انکه شتر را

نحر کنند و حیوانات دیگر را سر ببرند و محل نحر گودیست که میان گردن و سینهٔ شتر است و محل سر بریدن زیر چانه است اگر عکس کنند یعنی شتر را
سر ببرند و دیگر حیوانات را نحر کنند حرام میشود مگر آنکه بعد از سر بریدن جنبشی کند که دلالت بر حیوة کند و مانع نحو معتاد سر ببرند بسستی و آهستگی
و اگر هر دو نیز حرام باشد و مباح شود باب دوم در احکام کشتن مکروه است کشتن حیوانات در شب با اختیار و روز جمعه پیش از زوال و بریدن مغز
که در میان مهرهای پشت است تا بگردن و گردانیدن کارد تا از بالا ببرد و بعضی گفته‌اند که اینها حرام و گوشت حرام میشود و در حالتیکه
حیوان دیگر باو نظر کند حرام است و سر جدا کردن عمداً و پوست کندن پیش از سرد شدن و چیزی از او جدا کردن و بعضی گفته‌اند که اینها حرام است و
شکستن گردن تا روح بیرون رود و سنت است در گوسفند بستن هر دو دست و یک پای گذاشتن و پشم یا موی او تا سرد شود و در گاو بستن
هر دو دست و هر دو پای و در شتر زانوی او گذاشتن هر دو پای او و در مرغ رها کردن بعد از سر بریدن و کارد را تیز کردن و شتاب نمودن در آن
و اگر مرغ بجهد و جان نداده اختیار تیزی بانگشت یا بهیر و تیر او بسته باشد و اگر در آب یا در آتش افتد و در آنجا بمیرد حرام باشد و اگر چه در آن
باشد که بمیرد و مرغ یا ماهی باشد و اگر ماهی در دست کافر بمیرد حلال نباشد الا که ماهی که دیده باشند که زنده از آب بیرون آمد و اگر
بعضی ماهی در آب بمیرد و بعضی بیرون آب و مشتبه گردد اقرب آنست که همه حرام باشد و مباح شود خوردن ماهی زنده و خوردن
آنچه از ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر باقی را بعد زنده کرده و کشتن ملخ گرفتن است و شرط نیست که گیرنده
مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده باشد حلال نباشد و آنچه در دست کافر است حرام است مگر آنکه دانسته شود که زنده گرفته و اگر
نیستانرا بسوزانند و ملخ سوخته شود حلال نباشد اگر قصد ساختن ملخ کرده باشد و حلال نیست ملخ پیش از آنکه تواند پرید
و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده باشد با اعضا و بکشتن مادر است و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد و اگر روح
در وی آمده باشد واجب است کشتن او و جایز است خرید گوشتی که در بازار مسلمانان باشد و نه واجب است سؤال از او و نه سنت
اگر چه فروشنده معتقد حق نباشد و همچنین آنچه در دست مسلمانان باشد اگر کشته اند یا بند اختلاف حلال است خوردن آن مگر آنکه دانسته
شود که مسلمان آنرا نکشته است و مشهور آنست که اگر گوشتی یابند بر روی آتش اندازند اگر بهم جمعد از کشته است و الا مرده باشد و
سوم در طعام و شراب و در آن دو فصل است اول در احکام چهارپایان در حالت اختیار و آن پنج قسم است اول چهارپایان خشکی حلال
است شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرائی از حیوانات وحشی گاو کوهی و بز کوهی و آهو و خر گور مکروه است اسب و خر و
استر بیشتر از خر و حرام است گربه و گوشت جمیع حیوانات درنده و آن آنست که از انیاب بهر چیز دلند مثل شیر و پلنگ و یوز و گرگ
و روباه و کفتار و شغال و خرگوش و همه حشرات مانند موش و موش دشتی و سوسمار و سگ پشت و خارپشت و
سمور و سنجاب و خرچسونه قسم دوم مرغان حرام است هر مرغی که چنگال داشته باشد مثل باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و کرکس و بوم
و چند کلاغ کنده سیاه و کلاغ بزرگ و طاوس و شب پره و سنگ خشم و ابابیل و هر آنچه پر زدن او بیشتر
از پر زدن او باشد حرام است و آنچه در شکم او سنگدان نباشد و دانه ازکه در شب چلق یا … حلال …
بود … و حلال کبوتر و قمری و ماشو و کبک و تیهو و صعو و مرغ خانگی و گنجشک و هر آنچه در حال پریدن …

او بیشتر از پر زدن داشته باشد یا برابر باشد آنکه او را سنگدان باشد یا چینه دان یا خار بر پشت پای او مکروه است فاخته و چکاوک و هدهد
و زاغ و پرستوک نزد اکثر و مرغابی حکم مرغ گذشته دارد در علامات بیضه ایشان سنگدان و دانه او و خار پای **قسم سوم**
حیوانات آبی حرام است همه آنها الا ماهی که فلس دارد و اگرچه ریخته باشد و حرام است ماهی مرده که بر روی آب افتاده باشد که معلوم نباشد که
در میان آب مرده است و بعضی گفته‌اند اگر مشتبه شود که ماهی کشته شده یا در آب مرده او را در آب اندازند اگر بر پشت افتد
حرام است و اگر بر روی افتد کشته شده و حلال است و اگر ماهی در شکم ماهی کشته شده یافت شود حلال است **قسم چهارم** در چیزهای حرام
از آشامیدنیها خمر و هرچه مستی آورد همچو بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا از عسل یا مویز یا انگور یا جو و چوبها که مستی
کند اندک آن نیز حرام است و شیره انگور چون بجوشد نیز و بالا شود حرام است مادام که دو ثلث آن بجوشد نیز و یا سرکه
نشود و حلال است شیره مویز و شیره خرما مادام که مستی نیاورد مرحلال است و اگرچه از آنها مستی کننده باشد و حرام است خون
ریخته از جمیع حیوانات و خون حیوانی که خون ریخته دارد باشد مثل گاو و گوسفند و مانند آن غیر از خونی که در گوشت میماند
بعد از کشتن و بیرون رفتن آن خون که آن حلال است و شیر حیوان حکم او را دارد در حلال و حرام و مکروه بودن همه بولها حرام است الا بول
شتر از برای شفا و هرچیز نجس و آنکه نجاست بر آن رسیده حرام است بیش از پاک ساختن اگر پاک گردد همچو آب و همچنین حرام است فضلهای
حیوانات از آدمی و غیر او همچو آب دهن و آب بینی و اگرچه پاک است و بعضی گویند که رخصت داده شده در آب دهن زوجه و آب دهن شارب
الخمر پاک است مادام که متغیر بخمر نشود و حلال است مثل خمر چون سرکه شود اگرچه باقی مانده چیزی باشد یا غیر آن و ظرفهای آن
نیز پاک میگردد ولیکن مکروه است انداختن چیزی در آن تا سرکه شود و اگر نجسی دیگر در آنجا انداخته باشد که سرکه شود پاک نگردد
و حلال نشود و اگر سرکه در خمر بریزند که تمام سرکه شود از پاک کردن و اگر خمر در سرکه ریزند پاک نگردد و اگرچه
باقی آن خمر سرکه شود **قسم پنجم** در چیزهای خشک حرام است از هرچه پلید است مادام که پاک نشود و اگر قابلیت
پاک شدن داشته باشد و بنگ و زهرها کشنده و اما آنچه اندک آن نمیکشد همچو تریاک و سقمونیا و شحم
حنظل جائز است خوردن آن مادام که کم آن ضرر یا فساد مزاج یا کردید آن نباشد و همچنین حرام است گل کلی خاک الا خاک امام شهید
حسین بن علی علیهما الصلوة بقدر نخودی بقصد شفا و کل ونعوذ [illegible] **تتمه** و در آن چند مسئله اول حیوان
حلال گاهی است که حرام میشود یا آنکه نجاست آدمی غذا سازد حلال شد او بانست که او را علف پاک داده شتر را چهل روز
و گاو را بیست روز و بعضی سی روز گفته‌اند و گوسفند ده روز و بعضی بیست گفته‌اند بعضی چهارده روز و بط
مانند آن پنج روز و مرغ خانگی و مانند آن سه روز و بعضی پنج روز گفته‌اند و ماهی یکشبانه روز و غیر اینها چندانکه نجاست خوردن زایل
بر طرف شود و اگر جانور شیر مادر خوک شیر دهد گوشت او سخت بگیرد حرام شود گوشت او و گوشت نسل او و اگر سخت نگیرد مکروه شود
دست کند و هفت روز او را علف پاک یا شیر دهند و اگر شیر زن بخورد و سخت نگیرد گوشت او مکروه باشد گوشت او و اگر خمر
بخورد گوشت او را نشویید بخورند و شکم هرچه بوده با آن حلال و حرام او مکروه و اگر مشتبه گردد بخورند انچه سر

پائین آن همچو هم نباشد و حرام است از کشته پانزده چیز قضیب و فرج و خایها و سپرز و خون و سرگین و زهره و بچه دان و مثانه و
نخاع و دو پی زرد که از گردن میل پیدا از پشت کنند و دو شبها غدد و حدقه چشم و خرزه و انچیزیکه در میان مغز کله میباشد و نخاع از نخود
بزرگتر و ذات الاشاجع و انچیزیست که در میان دو سم حیوانات میباشد و مکروه است از کشته گرده ها و گوشه دل و اجزاء و گوشتی که پاره
کباب بنانند اگر سپرز سوراخ کرده باشد و گوشت در زیر آن باشد اگر سوراخ نکرده باشد یا گوشت بالا باشد نه پائین و هم حلال است و مباح است
از مردگاه داشتن چیزی که در ان زندگی نمیباشد و آن پانزده چیز است استخوان و دندان و سم و شاخ و پشم و مو و کرک بشرط انکه کنده نشده
یا محل پیوستگی را بشویند و بر همچنین است تخم که هر گاهی که پوست بالا را پوشیده باشد و مایه پنیر که در شیردان میباشد و شیر و بعضی
حرام گفته‌اند نگاه داشتن موی سگ و خوک هرچه از آن و اگرچه از مرده باشد و حرام است نگاه داشتن گوشت مرده و هرچه
زندگی در ان باشد از پیه و دنبه و غیر آن اگرچه از برای روشنی چراغ باشد و انچه از زنده جدا ساخته باشند جائز است از برای روشنی
بکار داشتن روغن که بنجس کشته باشد در زیر سقفی یا آنکه در زیر آسمان باشد و بعضی گفته‌اند جائز است ساختن دلو از پوست
مرده که بان آب کشند نه از برای وضو و نماز و اشامیدن و اگرچه ترک آن بهتر است و اگر گوشت مرده یا گوشت کشته بهم برآید
نتوان از هم جدا ساخت حرام است خوردن آن و بعضی گفته‌اند جائز است فروختن آن بکسی که خوردن مردار روا میداند و انچه
قصد فروختن گوشت کشته کند ششم شوربائیکه در ان ندانسته خون افتد بجوشیدن پاک نمیگردد و اما گوشت و کوفته
و نخود و مانند آن حلال است چون بشویند و مشهور انست که نجاست غیر خون همچو خمر چون بدیگ افتد همین حکم دارد و اگر
در چیزی بسته نجاستی افتد همچو عسل و روغن و شیره بسته آن نجاست و انچه بدان پیوسته است بیندازند باقی
حلال باشد و نانیکه با آب نجس خمیر کنند به پختن پاک نمیگردد مگر آنکه بنوعی هفتم مکروه است خوردن انچه با دست ناشسته
جنب و زن حائض و نفسا باشد و متهم العقیده کسیکه از نجاست پرهیز ندارد و امین ساختن بپختن شیره کسی را که حلال
میداند خوردن آن پیش از آنکه دو دانک آن رفته باشد هشتم مکروه است اشفا جستن از آبهای گرم که در کوهستان میباشد و چهار
پای را مستی دادن و شیره انگور را بسلف فروختن نهم جائز نیست خوردن مال دیگری بی اذن مالک در خانهائیکه در
کلام مجید بان اذن بخوردن در انجا واقع است و ان خانهای زنان و فرزند و پدر و مادر و برادر و خواهر و عمو و عمات
و عموها و خالات و خالها و بندگان و دوستان است و حلالست خوردن در انجا بی اذن ایشان مادام که کراهت ایشان معلوم نباشد و بعضی
شرط کرده اند که و نجات رفتن نباید و بعضی رخصت نداده اند و خلاف کرده اند خوردن میوه که بر انجا افتاده اکثر بر انند که
مباح است و جائز نیست بجا چیزی بردن و داشتن و خراب کردن و بقصد آن رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده اند بجهت قرآن و احتیاط
نزدیکتر است و بعضی گفته‌اند باید که سه بار اواز کند صاحب بستان را و از وی خواهد اگر جواب دهد بان عمل کند اگر جواب
ندهد بخوردن کامی که ضرورت داشته باشد اگر تواند قیمت دهد و ظاهر انست که رخصت کامی هست که میوه بر
درخت باشد یا افتاده و اگر چیده باشند از مالک کراهت فهم کند اقرب انست که حرام باشد باب در صید و خوردن

در حالت اضطرار و آن زمانیست که اگر طعام حلال نیابد و بسبب نخوردن آن تلف نفس یا از خستگی یا از درکشیدن خستگی یا دشواری علاج یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک باشد یا عاجز گشتن از سواری ضرری ترسد مباح نیست خوردن حرام باغی را و آنکسی که بر امام عادل خروج کرده باشد و عادی و آنکسی که راهها میزند و چون حرام مباح گردد واجب باشد که سیر نخورد بلکه باندازه سد رمق نماید مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن همچو کسی که عاجز باشد از پیاده رفتن الا آنکه سیر خورد و مضطر باشد به پیاده رفتن و رسیدن برفیقان و اگر توقع مباح داشته باشد بیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجب است که بآن خوردن قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت خوردن کند حرام باشد و مباح است خوردن هر چیزی که باشد مادام که منجر بکشتن معصوم الدم نباشد پس حلال است خمر از برای تشنگی و اگرچه حرام است از برای دوا خوردن اگر بوالی یا بد بعوض خمر نخورد و بجا نیست دوا جستن از هیچ نبیذ که بدانکه دوا و مسکری باشد و جائز است از برای ضرورت دوا در چشم کشیدن چیزیکه در آن مسکر باشد حلال است مضطر را کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و حربیه و کودک حربی و از گوشت ایشان خوردن و از گوشت مرده آدمی و غیر آن نه کشتن ذمی و کافریکه باو عهد شده و نه بنده و فرزند و اگر هیچکس را نیابد بعضی گفته اند از محل گوشت خود همچو ران بگیرد و بخورد اگر ترس از آن همچو ترس از گرسنگی نباشد و اگر طعام دیگری یابد و بها نداشته باشد و آن مالک نخواهد اگر ابا کند بعد از غصب کند پس اگر منع کند محاربا باشد او را جنگ با مالک و چون بخورد مالک را نباشد طلب بها و اگر بها داشته باشد واجب است که بدهد پس اگر مالک طلب زیادتی کند بعضی گفته اند واجب نباشد او زیاده از ثمن المثل دادن اگرچه بار بخرید بجهت ضرورت و اگر مضطر مریض باشد طعام دیگری پس اگر آنکس طعام بدهد بها موجود بنسیه بوعده که قادر بر آن خواهد بود باشد که ترک مر کند الا محتضر امیان غصب مرده خوردن

فصل سوم در آداب خوردن سنت است شستن دستها پیش از خوردن و خشک نکردن چه مادام تری در دست باشد طعام از برکت خالی نشود و همچنین شستن دستها بعد از خوردن سنت است چه خشک کردن و آب شستن در یک ظرف جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب طعام بشستن دست پیش از دیگران و بدست راست رفتن و در خوردن ابتدا کردن برد چپ و نشسته باولی نمودن نام خدا بردن در ابتدای خوردن هر لونی از طعام یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره و جائز است که یکی از قبل جماعت نام خدا برد و همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید الحمد لله و در اثنای طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا و کفانا و ایدنا و آوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعم ولا یطعم و همچنین سنت است که بدست راست خوردن و انگشتها و بسه انگشت در حال خوردن بر پای چپ نشستن و صاحب طعام ابتدا بخوردن کند و بعد از همه او ترک کند و مکروه است تنها خوردن که حضرت همیشه منع میفرمود چنانکه روایت است که پیغمبر طعام خوردن منع فرمود و تکیه داده خوردن طعام بعضی گفته اند که جائز است تکیه دادن و همچنین مکروه مربع نشستن در حال خوردن و همه حالات تنها چپ خوردن و آشامیدن و چیزی بازستاند مگر بضرورتی

و بند انگشت چیزی خوردن بلکه سنت است بهمه انگشت و بعضی گفته‌اند که حضرت رسالت به سه انگشت طعام میخورد و خوردن در حال رفتن
و ایستادن و آشامیدن بیک نفس بلکه سنت است که به سه نفس باشد و نان را بکارد پاره کردن و گوشت را دربروی زدن و با خود چهل روز ترک
آن کردن و سنت است که بهر روز یکبار گوشت خوردن و استخوان را از گوشت پاک ساختن بجهة آنکه جن را در آنجا نصیبی هست و حرامست
خوردن و آشامیدن بر خوانیکه آنجا خمر یا فقاع یا مسکری دیگر خورند و سنت است که بعد از طعام بر پشت خسبند و پای راست
بر پای چپ نهند و نماز را مقدم دارند مگر آنکه دیگری انتظار کشد اگر وقت تنگ باشد واجب باشد که بنماز ابتدا کنند و همچنین سنت است در خوردن
که ابتدا بنمک کنند و ختم بر نمک کنند و بعضی گفته‌اند ختم بسرکه کنند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه بر چیند و در صحرا بگذارد
و اگرچه آن گوسفندی باشد و کاسه بلیسند و روایتست هر که کاسه بلیسد گویا بمثل آن تصدق کرده و روایتست که
هر که با نان ناپاک نان را نخورد و او را یکحسنه باشد و اگر بشوید از پلیدی و بخورد او را هفتاد حسنه باشد و مکروه است
ترک خوردن گوشت کردن و حضرت امام جعفر صادق فرموده هر که ترک خوردن گوشت کند شب شنبه و یکشنبه اول قوتی رود که او
با نکردن چهل روز

کتاب المیراث

در اینجا مقدمه ایست با چند فصل مقدمه میراث مالیست که
انسان مستحق آن میشود بسبب مردن دیگری بجهة نسبتی و یا بجهة سببی چنانکه تفصیلش بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
میراث در ابتدای اسلام بسوگند بود شخصی بدیگری میگفت خون من خون تست و مال من مال تست یاری دهی مرا یاری دهم
ترا و میراث بری از من میراث برم از تو پس عقد سوگند اینمعنی می بستند میراث از هم میبردند نه بسبب قرابت و خویشاوندی
و این آیت نازل شده بود و اینست قوله تعالی والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم بعد از آن منسوخ شد و میراث
بردند باسلام و هجرت یعنی چون مسلمانی میمرد بعضی اولاد ایشان مهاجر بودند و بعضی اولاد غیر مهاجر آنکه مهاجر بودی بردی آنکه
مهاجر نبود نمیبرد و باین معنی آیت نازل شده بود و اینست قوله تعالی والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من
شیء حتی یهاجروا بعد از آن این هم منسوخ گشت باین آیت که و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و حقیقت آیات میراث
فرستاد در

فصل اول

در بیان چیز میراث میبرند بنسب یا بسبب و وارثان نسبی سه مرتبه اند مرتبه اول مادر و پدر
است و اولاد و اولاد اولاد و اولاد هر چند پایین باشد چون شخصی وفات کند بغیر از پدر کسی نداشته باشد تمام میراث
از آن پدر است و چون تنها مادر گذارد دو دانگ ما بتعیین و تتمه قرابة میراث میبرد و چهار دانک دیگر برد کردن میبرد و چون مادر و
پدر باهم باشند و اولاد نباشد دو دانک میراث از آن مادر و باقی از آن پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد شوهر و یا زن
نصیب خود چنانکه بیان خواهد شد میبرد و مادر دو دانک میراث میبرد و باقی را پدر میبرد اگرچه از چهار دانک نقصان
است و چون تنها یک پسر گذارد یا بیشتر تمام میراث از آن ایشانست برابر میبرند و چون تنها یک دختر گذارد نیمه میراث بتسمیه میبرد و
باقی دیگر برد میبرد و چون دو دختر گذارد یا بیشتر چهار دانک میراث میبرند بالسویه و باقی دیگر با ایشان رد میکنند و چون اولاد ذکور و
اناث باهم گذارد پسر را دو بخش و دختر را یک بخش و چون با مادر و پدر از پسر میت کسی باشد هر یک از مادر و پدر یک دانک می

برند باقی را پسر میبرند اگر دختر هم باشد آن باقی را بخش کنند پسر میبرد دو حصه و دختر میبرد یک حصه و چون با هر یک از مادر یا از پدر یکی دختر
ماند ربع میراث که چهار یک تسمیه است از مادر یا از پدر او است و باقی بعد از ربع یکی همچنان از آن دختر است و چون با دو دختر مادر یا پدر ماند
از دو دختر خمس از میراث که پنج یک است از مادر یا پدر او است و باقی از آن دختران است و چون مادر و پدر هر دو با یک دختر گذارد
هر یک را خمس است که دو خمس باشد باقی از دختر است که سه خمس است و هیچ با دو دختر یا زیاده گذارد ثلث که دو دانگ است از آن مادر و پدر
است برابر باقی که دو ثلث است از آن دختران است و چون زن یا شوهر هم باشد با ایشان نقصان بر نصیب دختران میشود نه بر نصیب مادر و پدر
مسئله چون با مادر و پدر دو برادر یا یک برادر با دو خواهر یا چهار خواهر باشند با برادر و خواهران اگرچه میراث نمیبرند اما
نصیب مادر را نقصان میکنند بآنکه دو دانگ نصیب مادر را بیک دانگ میبرند بشرط آنکه از مادر و پدر برادر
و خواهر باشند و یا از پدر نه تنها از مادر و پدر زنده باشد و دیگر مانعی که ایشان نداشته باشند و موانع ارث بیان خواهد شد ان شاء
الله تعالی مسئله چون اولاد نباشد اولاد اولاد قائم مقام اولاد اند هر یک از ایشان نصیب پدر و مادر خود میبرند
پس اولاد دختر دو دانگ میبرند و اولاد پسر چهار دانگ میبرند در هر مرتبه پسر دو بخش و دختر یک بخش میبرد چون دختر پسر
ماند با پسر دختر چهار دانگ از آن دختر پسر است و دو دانگ از آن پسر دختر است که او حصه پسر میبرد و این حصه دختر
و هر که نزدیکتر است دورتر را محروم میکند از میراث و اولاد اولاد با مادر و پدر میت شریک میشوند در میراث چنانکه اولاد
شریک میبودند مسئله پسر بزرگ میت مخصوص است بجامه میت و مصحف و شمشیر و خاتم در صورتی که واقع شده است اگر زیاده
و کتب باشد و چهار پای هم مخصوص پسر است و دیگر آنچه که سلاح میت است هم از آن پسر بزرگ است بشرط آنکه سفیه
مذهب نباشد و غیر از اینها ترکه گذاشته باشد و بر پسر بزرگ قضا نماز و روزهای میت است مرتبه دوم برادران
و خواهران و اجداد و جده ها اند چون یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند و فرزند فرزند نباشد میراث از آن اوست از ان
تتمه دو ماند پس چون شخصی فوت نماید از یک برادر یا بیشتر تمام میراث از آن ایشان است و چون یک خواهر داشته باشد نصف
میراث از آن او است و باقی هم باو رد میشود و چون دو خواهر یا زیاده باشند ایشان را چهار دانگ میراث است باقی هم با ایشان رد میشود
و چون برادران و خواهران گذارد هر برادر دو بخش و یک خواهر یک بخش چون خواهر مادری گذارد و یا برادر مادری
یک دانگ میراث از آن او است باقی هم باو رد میشود و چون دو برادر یا خواهر مادری یا بیشتر گذارد دو دانگ میراث از آن
ایشان است باقی هم با ایشان رد میشود بر نصیب برادر و خواهر مادری برابر میبرند و برادران پدری قائم مقام برادران مادر و
پدری و حکم ایشان دارند چون جمع شوند برادران پدر و برادران مادری یک دانگ میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ اگر بیشتر
از یکی باشد مذکر و مونث برابر میبرند و باقی را برادران مادر و پدری میبرند مذکر دو بخش و مونث یک بخش در برادران پدر هم چنین و محروم میشوند
از میراث بسبب برادران مادر و پدری و چون برادران مادری یا برادران پدری باشند با نجا مادری اگر یکی باشد یکدانگ میراث
میبرد و اگر زیاده بر یکی باشد دو دانگ میبرند باقی را برادران پدری مذکر دو بخش و مونث یک بخش و چون نجا پدری هم مونث

بما پس بایشان چهار بخش یا به پنج بخش است اگر یک خواهر پدری با یکخواهر مادری میراث برند با عصبه که یکبخش
از آن خواهر مادری است سه بخش از آن پدری و اگر دو خواهر پدری با یکخواهر مادری باشند میراث با خماس که
چهار بخش از آن خواهران پدری است و یکبخش از آن خواهر مادری در صورت اولی و دو بخش از آن خواهران مادری
و سه بخش از آن خواهران پدری است در صورت دوم و چون زن یا شوهر با ایشان باشند نصیب اعلی که ربع از زن و نصف است
از شوهر بقیه مر ایشان برند و نقصان بر نصیب برادر و خواهر پدری و مادری و یا پدری واقع میشود نه بر نصیب
مادری و چون شخصی وفات کند تنها جد گذارد همه میراث از آن وی است و همچنین است اگر جده گذارد و چون جد
و جده پدری گذارد همه مذکر دو بخش میبرد و مونث یکبخش و اگر مادری گذارد برابر میبرند و چون جد پدری و مادری هم گذارد
مادری را دو دانگ است اگرچه یکی باشد و باقی میراث از آن جد یا جده پدری است و چون زن یا شوهر با ایشان گذارد نقصان
بر نصیب جد پدری است نه مادری و دیگر وارثان که بیان کرده شد در هر صنفی اقرب بعد اقرب محروم میسازد از میراث و چون
اجداد و جدات و برادران و خواهران همه گذارد جد مثل برادر است و جده مثل خواهر است و جد هر چند بالا باشد شریک است با
برادران و اولاد برادران و خواهران قائم مقام پدران خود اند در قسمت و شرکت با جد و هر یک از ایشان نصیب پدر و مادر
خود میبرند و چون مادری باشند مذکر و مونث برابر میبرند و چون فرزندان برادر یا خواهر پدری باشند مذکر دو مقدار مونث میبرد مرتبه
سوم اعمام و اخوال اند و ایشان از اولو الارحام اند و اینها میراث وقتی میبرند که از وارثان دو مرتبه گذشته کسی
نباشد اگر شخصی وفات کند عم تنها گذارد همه میراث او راست و چنین است اگر دو عم یا زیاده گذارد و همچنین است اگر یک عمه
یا زیاده گذارد و چون عم یا عمه گذارد عم را دو بخش و عمه را یکبخش و چون عم و عمه مادری پدری و مادری یا پدری گذارد از جانب
مادر را یکدانگ است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشند مذکر و مونث برابر میبرند باقی میراث از آن عم و عمه مادری
پدری است خواه یکی باشد خواه زیاده از یکی مذکر مثل حظ الانثیین میبرد عم و عمه پدری محروم است بسبب وجود عم مادری پدری
و اگر مادری پدری نباشند قائم مقام ایشان پدری است و حکم ایشان دارد و اگر یک خال تنها گذارد میراث همه از آن وی است و همچنین اگر
دو خال و یا زیاده یا یک خاله یا زیاده و چون جمع شوند با هم برابر میبرند مذکر و مونث و چون هر یک از طرفی باشد خال و خاله مادری را
یکدانگ میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشند مذکر و مونث برابر و باقی میراث از آن مادری پدری است خواه یکی
باشد یا زیاده مذکر و مونث و خال و خاله پدری نمیبرند با وجود مادری پدری و چون مادری پدری نباشند پدری قائم مقام ایشان
در استحقاق میراث و چون اعمام و اخوال جمع شوند اخوال را دو دانگ میراث است خواه یکی باشد یا زیاده و باقی از آن
اعمام است اگرچه یکی باشد مذکر یا مونث و چون اخوال متفرق گذارد خال مادری را یکدانگ ثلث میراث است اگر یکی باشد و
دو دانگ ثلث است اگر زیاده از یکی باشد مذکر و مونث برابر میبرند و باقی ثلث میراث از آن خال مادری پدری است و خال پدری چیزی
نمیبرد با میراث ثلثان از آن اعمام و چون اعمام متفرق گذارد عم مادری را یکدانگ با میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ

باقی است اگر بیشتر از یکی باشند و باقی میراث عم پدری و مادری را و عم پدری را چنین نیمه چون زن یا شوهر با اینها
کذا در نصیب اعلی خود میبرند و خال دو دانگ اصل میراث است و باقی میراث از آن عم است و اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات
قائم مقام پدر و مادر خود اند چون ایشان نباشند و هر یکی نصیب پدر و یا مادر خود میبرد خواه یکی باشد یا بیشتر و در هر
مرتبه اقرب ابعد را منع از میراث میکند مگر در مسئله اجماعیه از دو صورت یکی صورت آنکه شخصی فوت کند و عم پدری
کذا در با پسر عم مادر پدری پس تمام میراث از آن پسر عم مادر پدری است و عم پدری چنین جمیع اعمام و اخوال پدر میت یا مادر
میت و عمات پدر میت یا مادر میت و خالات مادر و پدر میت حکم اعمام و اخوال میت دارند چون ایشان نباشند و اقرب مانع
ابعد است و اولاد اعمام و اخوال میت اگرچه زیرتر باشند منع اعمام و اخوال پدر میت و مادر میت از میراث میکنند و چون جمع شود
دو سبب میراث در یک نفر هر دو جهت میراث میبرد اگر منع هم نمیکنند او را از میراث و بهر دو سبب میراث میبرد مثل پسر عم پدری
که او پسر خال مادری است یا مثل شوهری که او پسر عم هم هست یا پسر عم دیگری یا پسر خال دیگر و اگر از دو سبب یکی
منع دیگری کند او از جهت مانع میراث میبرد نه بسبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم پدری هم هست **فصل**
دوم در بیان وارث سببی سبب میراث بردن دو چیز است اول زوجیت یعنی زن یا شوهر چون میت را فرزند و فرزند
فرزند نباشد شوهر را نصف میراث است و اگر باشد ربع است و زن اگر نباشد ربع است و اگر باشد ثمن است و اگر میت را بغیر شوهر
دیگر وارثی نباشد تمام میراث از آن او است و نصف دیگر بتسمیه نصفی رد اگر بغیر از زن وارثی نباشد ربع میراث از آن او است و
در سه ربع دیگر سه قول است بعضی گفته اند از آن امام است و بعضی گفته اند بزن باید داد و بعضی گفته اند
اگر امام ظاهر است از آن او است و اگر غائب است از آن زن است و اگر زن یکی یا چهار باشند همه در ربع یا در ثمن میراث شریک اند
و زن و شوهر از همدیگر میراث میبرند خواه دخول کرده باشند یا نکرده باشند اگرچه طلاق رجعی داده باشد چون در عده باشد و شوهر
از تمام ترکه زن میراث میبرد و زن همچنین است اگر از میت فرزند یا فرزند فرزند دارد و اگر ندارد از زمین میراث نمیبرد
و اما از قیمت عمارات و بناء و درختان و الات میراث میبرد اگر در مرض موت زنی خواهد و دخول نکند میراث نمیبرد از شوهر و
زن متعه ارث نمیبرد و اگر شرط کرده باشند در عقد دوم ولاست و ولا بر سه قسم است اول ولاء عتق
معتق که آزاد کننده است از آزاد کرده خود میبرد به سه شرط اول آنکه آزاد کردن بر سبیل تبرع باشد نه آنکه بر او
واجب شده باشد آزاد کردن او شرط دوم آنکه تبرا از ضمان جریره نکرده باشد و معنی ضمان جریره بیان خواهد شد شرط
سوم آنکه وارث نسبی مطلقا نداشته باشد میت اگر زن یا شوهر داشته باشد بعد از آنکه زن یا شوهر
نصیب اعلی خود میبرند باقی از آن معتق است اگر یکی باشد و اگر زیاده بر یکی باشد همه شریک اند و هر یک بحصه و نصیب
آزاد کردن تمام میبرند خواه زن باشند و یا بعضی زن باشند چون آزاد کننده نباشد منتقل میشود ولا باولاد ذکور و
اناث پدر آزاد کننده اگر مرد باشد چنانکه اختیار شیخ شهید رحمه الله است و بعضی گفته اند ولاء اناث شریک

نیستند چون آزاد کننده نباشد که قائم مقام او بود ولاء آزاد کرده شده از ان عصبه است یعنی خویشاوندان پدری او نه از
اولاد است اگرچه کور باشند و هر که بسبب مادر آزاد کننده خویش است مثل برادران و خواهران و اعمام و عمات و اخوال و خالات
و اجداد و جدات که همه از مادر آزاد کننده برسند میراث آزاد کرده شده نمیبرند درست نیست بیع ولاء و نه بخشش و نه
گرو نهادن و نه در عقد بیع شرط کردن آن اما میراث میبرند ولاء را چنانکه بیان کرده شد جر ولاء صحیح است یعنی منتقل شدن
ولاء از موالی مادر بموالی پدر مثلا غلامی آزادی را نکاح کرد و فرزندان ازیشان حاصل شدند ولاء آن فرزندان بموالی
آن زن آزاد است و چون غلام را آزاد کنند منتقل میشود ولاء از انکه موالی مادر آن فرزندان است بموالی پدر آنها و چون موالی پدر
نباشند بعصبه موالی پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشند بموالی عصبه موالی پدر رود و چون موالی عصبه مطلقا
نباشند بضامن جریره میرسد که معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد با ما علیه السلام میرود و میراث او و مرجع موالی در
کن قسم سوم ولاء ضامن جریره است یا این عقد سبب میراث در زمان جاهلیت میراث میبرند نه نسب در ابتداء اسلام این آیت
نازل شد و چند وقت باین سبب میراث میبردند بعد از ان چون آیت میراث قرابت نازل شد ان منسوخ شد چنانکه در اول کتاب میراث
مذکور شد و باین سبب از میراث میبرند که مطلقا وارثان نسبی نباشند و معتق و عصبه معتق و معتق معتق هم نباشد
اما اگر زن یا شوهر باشد بعد از نصیب ایشان میراث از ان ضامن جریره است بشرط مذکور و صورت و معنی ضامن جریره
انست که عقد کنند شخصی که مطلقا وارث نسبی و وارث ولاء نداشته باشد با دیگری که او را از نسب نشناسد باین صیغه میگوید
که خون تو خون منست جریمه که بر تو برسد بر من است جنگ تو جنگ من است صلح تو صلح من است میراث من از من میرسد
از تو میبرم پس آن شخص بگوید که قبول کردم و این ولاء بهر یکی از ضامن جریره منتقل نمیشود مثلا اگر او نباشد اولاد او بسبب عقد
پدر میراث آن مضمون نمیبرند و مضمون هم از ضامن جریره نمیبرد مگر آنکه او هم شخص بوده باشد و از هر طرف عقد بندند
قسم سوم ولاء امامت است چون میت وارث نسبی و سببی مطلقا نداشته باشد مگر زن میراث او بامام علیه السلام منتقل میشود
بهر جا صرف میکند اختیار دارد اما حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی قسمت و تبرع میکرد میان فقرا اهل ده و ضعیفان
همسایگان او و چون امام غایب باشد جائز است که میان فقرا و مساکین قسمت کنند نوع فروض معینه یعنی نصیبها که وارثان در قرآن
بیان و تسمیه شد بنص قاطع شش است اول نصف است که فرض سهم شوهر است چون زن میت را ولد یا ولد ولد نباشد
و فرض و نصیب یک دختر است چون او تنها باشد و نصیب خواهر تنها است که مادر و پدر یکی باشد یا پدری بشرط عدم مادر پدری
چون با او برادر نباشد دوم ربع است یعنی چهار یک آن نصیب شوهر است با وجود ولد یا ولد ولد و نصیب زن است یکی یا زیاده از
یکی چون میت را ولد یا ولد ولد نباشد سوم ثمن است یعنی هشت یک و آن نصیب زن است چون میت را ولد یا ولد ولد هر چند پایان
نباشد چهارم ثلثان است یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو دختر است یا زیاده و نصیب دو خواهر است یا بیشتر از مادر پدری و نصیب دو
خواهر پدری است یا بیشتر بشرط آنکه مادر پدری نباشد فاما باید که با دو خواهر برادری نباشد پنجم ثلث است یعنی دو

دو ثلث ان نصیب مادر است بشرط انکه حاجب از ولد میت و از ولد ولد یا از برادر میت نصیب دو کس است اگر برادر و یا خواهر
مادری که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس مذکر و مؤنث برابر ششم سدس است یعنی یکدانگ و ان نصیب هر
یک از انها و در پدر چون میت ولد یا ولد ولد باشد نصیب مادر است چون حاجب داشته باشد از برادران پدری یا مادری و پدری
و نصیب یک کس از ان ولد ام **فصل سوم** در موانع ارث است و ان سه قسم است کفر و قتل و بندگی قسم
اول در بیان منع کفر است کافر از مسلمان میراث نمی برد اگرچه نزدیک باشد اما کافر واسطه منع ارث مسلمان نمیشود
پس اگر مسلمانی وفات کند پسر کافری گذارد و از ان کافر پسر مسلمانی باشد اگرچه پسر کافر محروم است اما پسر او که
مسلمان است میراث جد مسلمان میبرد چون مسلمان وفات کند و وارثی مسلمان نداشته باشد میراث او از امام است
و مسلمان از کافر ارث میبرد و منع شرکت کافر میکند در ارث پس اگر کافر میت را ولد کافر و ابن عم مسلمان باشد میراث
ان میت کافر از ابن عم است و اگر کافر مسلمان شود پیش از قسمت که میان ورثه شریک میشود در میراث و میبرد با مسلمان
اگر در درجه وارث مسلمان باشد و اگر اولی و اقرب باشد تمام میراث میبرد خواه مسلمان باشد یا خواه کافر و اگر وارث یکی باشد
و یا بعد از قسمت مسلمان شود میراث از میت نمی برد و با ان یک وارث میت شریک نیست و جمیع مسلمانان از یکدیگر ارث میبرند
اگر اختلاف در مذهب داشته باشند مادام که از ضروریات مذهب منکر نباشند و کفار از همدیگر ارث میبرند اگرچه اختلاف در
دین داشته باشند و مرتد فطری را باید که بکشند و زنش عده وفات بگیرد که چهار ماه و ده روز است و مرتد شدن و
قسمت کنند میراث او میان ورثه و بتوبه این احکام ساقط نمیشود و مرتد غیر فطری را طلب توبه کنند اگر توبه کرد و
الا قتلش کنند و زنش عده طلاق بگیرد و مالش بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه نوبت توبه کرد با چهارم مرتد
شد در مرتبه چهارم بکشند و اگر زن مرتد شود حبسش کنند و در اوقات نمازها بزنند تا انکه توبه کند اگرچه مرتد
فطری باشد و میراث مرتد از وارث مسلمان است و اگر نباشد از امام است و مرتد از مسلمان ارث نمیبرد قسم دوم
قتل است که منع ارث میکند اگر قتل بعمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از دیت میراث نمیبرد و این وارث قاتل میراث از سایر
ترکه ارث میبرد و اگر قتل شبه عمد است در قواعد الاحکام حکم عمد داده است و در تحریر الاحکام حکم خطا داده است
و میراث مقتول از غیر قاتل است اگرچه دور باشد قاتل واسطه باشد و اگر وارث در مرتبه نباشد از امام است و از دیت مقتول
وارثان میت که از پدری باشند خواه مؤنث خواه مذکر و زن و شوهر هم از ان ارث میبرند و اگر وارثان مادری
باشند نمیبرند از دیت و اگر بغیر امام علیه السلام مقتول بعمد را وارثی نباشد امام او را نمیبخشد نیست بلکه قصاص یا
اخذ دیت و از دیت ادای قرض میت و وصیتها او کنند و قرضدار ان نمیرسد که منع از قصاص کنند قسم سوم رقیت که
بندگی است مانع ارث است از هر دو طرف که نه ازاد از بنده میبرد و نه بنده از ازاد اگرچه معتق ازاد و بنده میراث
از ازاد اگر نزدیک باشد و اگر پیش از قسمت که ازاد شد شریک میشود با وارث اگر در یک مرتبه باشند و اگر اولی و اقرب

باشد تمام میراث از او است اگر وارث یکی باشد شریک نخواهد شد و بسبب از او همچنین بسبب دیگر بعد از قیمت
اگر شخصی فوت کند بغیر وارث مملوک کسی نباشد چه کنند مال آن مملوک که اخذ قیمت او کنند از ترکه آن شخص
اگر تمرد کند بر وقهر کنند که بیع کنند چون آزاد شد باین خریدار باقی ترکه هم از آن او است اگر ترکه از قیمت او
قاصر باشد نخرند و میراث غلام و کنیز از هر کسی ایشان مدبر و ام ولد و مکاتب و چیزی آزاد نشده حکم بنده
صرف دارد **فصل چهارم** در بیان مخرجهای سهام است اگر در مسئله وارث صاحب نصف باشد مخرج آن از
دو است اگر وارث صاحب ثلث یا ثلثان مخرج آن از سه است و اگر ربع از چهار است اگر سدس است از شش و اگر
ثمن از هشت است اگر در فریضه ربع و سدس آید مخرج از دوازده است و اگر ثمن و سدس از بیست و چهار
و چون فریضه از سهام قاصر باشد و وفا نکند این بسبب نبودن زوج یا زوجه نقصان بر نصیب دختران و خواهران
مادری و پدری یا پدری واقع میشود مثلا شخصی فوت کرد از دو دختر و شوهر و مادر و پدر مانده از بیست و چهار
سهم شش سهم نصیب شوهر است که ربع او است و چهار نصیب پدر است که سدس او است و چهار دیگر از آن مادر سهم باقی از آن هر دو
دختر است حال آنکه فرض ایشان ثلثان بود که شانزده میشود پس شش سهم نقصان شد بوجود شوهر و چون فرض از سهام
ورثه زیاد باشد یا در اغیر زوج و زوجه رد میشود بر مادر هم و نیست چون برادران باشند اگر چه وارث نیستند
مثلا شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف از دختر است و سدس از پدر و سدس از مادر و سدس
زیاده هم برایشان رد میشود که اخماس باشد اگر برادران باشند پس فاضل بر پدر و دختر رد میشود بارباع مادر را بغیر از
سدس چیزی نیست و هر که دو سبب دارد اولی است بر آنکه یک سبب دارد **فصل پنجم** در میراث ولد ملاعنه و زنا
و میراث حمل و مفقود چون زن و شوهر با هم لعان کرده بشرایطی که در مقام خود بیان شده مادر و فرزند زن
و یا شوهر از ولد ملاعنه از و میراث بردند و لهم از ایشان ارث برد فاما ان الد از پدر ملاعن ارث نمیبرد
و هم از خویشان پدر خویش و هم از آن چون برادران مادر و پدری یا برادران مادری که دارد همه برابر در میراث او مسئله اما
زانی و ولد زنا ارث نمی برد و زانیه هم از او ارث نمیبرد و خویشان زانی و زانیه از ولد زنا ارث نمیبرد و ولد نیز
از ایشان ارث نمی برد بلکه ارث او از آن اولاد است و زن یا زوج او و او نیز از ایشان ارث برد و اگر از ایشان نباشند
امام است **مسئله** حمل اگر زنده متولد شد میراث برد و اگر نه نمیبرد و قبل از تولد نصیب دو پسر مذکر باید نگاه
احتیاطا سایر وارثان که صاحب فرض اند اقل نصیب ایشان باید داد زیرا چنین بعضی بچه که در شکم آن مادر سه چهار
و هر که با ایشان نزدیک است باید **مسئله** اموال مفقود الخبر را بعد از مدتی که ممکن نباشد که مثل او زنده
قسمت باید کرد میان ورثه او **فصل ششم** در میراث خنثی و السباق آنکه فرج مرد و فرج زن هر دو دارد اگر
از فرج مرد بول میشاید میراث مرد و میشد و چون از هر دو برابر بول کند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر

از مرده حکم مرد دارد و اگر از هر دو حکم زن شود ابتدا و انقطاع برابر باشد او را خنثی مشکل گویند پس او را نصف
نصیب مذکر و نصف نصیب مونث باید داد مثلا اگر شخصی فوت کند و پسری گذارد و خنثی تقدیر که خنثی مذکر باشد از دو سهم مسئله
منقسم است او را تقدیر که مونث باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه در دیگر میزنند یعنی دو را در سه یا سه را در دو
که شش شود بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد دوازده میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم نصیب ابن زیرا که
اگر مرد بود از دوازده سهم شش سهم از آن او بود و اگر زن میبود چهار سهم از آن او میبود پس نصف هر دو حصه گرفت و ده از شش
چهار پنج میشود و اگر آلت مرد و زن نداشته باشد قرعه باید زد اگر مرد بدآید میراث مرد برد و اگر قرعه زن بدآید
میراث زن برد و اگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد بر یک میان باید که در وقت خواب او را بکنند اگر هر دو با هم بیدار شوند میراث
یک شخص میبرند **فصل هفتم** در بیان میراث غرقی و مهدوم یعنی شخصی که در آب غرق شود و یا دیوار بر او
فرود آید چون دو شخص که وارث هم باشند با هم غرق شوند یا مهدوم گردند میراث هر یک از ایشان بدیگری است و از دیگری بوارثان زنده
او میرسد فاما از مالی که از سوی مورث هم باشد مثلا پدر یا پسر غرق شدند پدر از پسر نصیب معین که دارد میبرد و وارثان
پدر وارثان زنده او میبرند و پسر هم از پدر میراث میبرد و وارثان زنده او میبرند از ما ترکه مالی که از همدیگر ارث
برده اند که نه تسلسل میشود و به فیصل میشود به شرط سه چیز است اول آنکه هر دو یا یکی مال داشته باشند که
میراث هم برده مالی باشد دویم آنکه هر یک وارث دیگری باشد و از ایشان باشد سوم آنکه تقدم و تاخر موت ایشان
اندک معلوم نباشد بلکه مشتبه شود سبق اقتران موت ایشان چهارم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم باشد و اگر مردن ایشان بسبب
قتل یا سوختن باشد در توارث ایشان از همدیگر خلاف است و اگر یکی از ایشان را وارث زنده باشد و دیگری را نباشد مال آنکه
وارث ندارد باینکه وارث دارد میرسد و از او بوارثش میرسد و مال آنکه وارث دارد باینکه وارث ندارد میرسد و از او بامام میرسد و اگر
هیچکدام را وارث زنده نباشد مال هر یک از دیگری میرسد و از او بامام میرسد **فصل هشتم** در میراث مجوسی است
در میراث بردن از مجوسی که آتش پرست است سه قول است بعضی گفته اند به سبب نسب صحیح و سبب صحیح میراث میبرند بعضی گفته
به سبب نسب صحیح میبرند نه بسبب فاسد و بعضی گفته اند به نسب صحیح و سبب صحیح نه فاسد ارث میبرند سبب فاسد آنست که از نکاح
حرام در شرع محمدی زاید و در اعتقاد ایشان حلال باشد چنانکه شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند و از ایشان ولد پیدا
شود در ین صورت هم سبب و نسب فاسد است و بر قول اول اگر مجوسی بمیرد و مادر که زن او هم است گذارد از جهت زنی هم نصیب
مادر و هم نصیب زنی میبرد و اگر به جهتی از میراث مانع آن جهت دیگر است یعنی تمام ارث برده نه به جهة دیگر
چنانکه مجوسی وفات کند و از دختری که دختر و خواهر هم هست پس نصیب دختر میبرد که مانع نصیب خواهری است
اما غیر مجوس از کفار چون قضیه ایشان بحاکم شرع محمدی رفع نمایند حکمی که بر ایشان میکنند موافق کتاب الله
و سنت نبی الله باید یعنی به مقتضی انساب و اسباب صحیح نه فاسد **کتاب القضا و الشهادة**

کتاب القضا در تعریف و صفات و آداب قضا

و این باب مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در تعریف و صفات قاضی قضا ولایت شرعیست بر حکم و بر مصالح عامه از قبل امام و شرط است که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مؤمن و عادل و آزاد و نویسنده و بینا و مستقل در فتوی و پاک مولد باشد پس قضا نابالغ و دیوانه و زن و کافر و غیر امامی و فاسق و کور و نانویسنده و ولد الزنا و جاهل درست نیست باید که امر مقلد علم داشته باشد که متمکن باشد از استنباط و استخراج آنچه از مسایل فرعی فقهی که با او وارد شود و قوت اجتهاد فتوی داشته باشد و کافی نیست در فتوی علما که تقلید کند و اذن امام قضا درست نیست فاما چون امام غائب باشد صحیح و نافذ است قاضی کردن فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد و واجب است دعوی و قضیه را به او رفع کنند و حکم او حکم قاضی است که از قبل امام منصوب باشد بخصوصه اگر مدعی گوید دعوی بان قاضی رفع میکنم و مدعی علیه گوید بقاضی دیگر رفع که متعدد از جانب امام باشد اختیار مدعی راست اما در غیبت امام نزاع کنند یکی گوید بان فقیه رفع میکنم و دیگری گوید بفقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد باو رفع باید کرد واجب است نصب قاضی در هر بلد بر مردم که قضیه خود را باو رفع نمایند و اگر تمرد نمایند و قضیه را باو رفع نکنند امام با اهل آن بلد مقاتله و کارزار کند تا آنکه مطیع قاضی گردند و معزول میگردد قاضی بدیوانگی و فسق و به بیهوشی بفراموشی که نسیانش غالب گردد و بموت امام معزول نمیشود و رفتار قاضی که مجتهد باشد از نیابت امام نیست **فصل دوم** در آداب قضا بعضی از آن واجب است و بعضی مستحب اول آنکه چون بشهری که در آنجا قاضی باشد برسد اول قصد مسجد جامع کند و دو رکعت نماز در آن بگذارد چنانکه هر کس بشهری برسد این حکم دارد و از حق سبحانه تعالی توفیق و عظمت و یاری طلبد دوم در میان شهر محکمه سازد تا بر همه باشد مدد مردم در پیش او سوم از قضا معزول این دفترها و محضرها و تمسکها و حقوق و حجتهای مردم است ناید چهارم آنکه از اهل بلد معلوم کند مراتب مردم آنجا را از علم و صلاح و غیر ان و مردم را اعلام نماید که همه در جامع جمع شوند که نشان عهد قضا بخوانند بشنوند پنجم آنکه اول از پرسش محبوسان توجه کند که کدام را بظلم حبس کرده اند کدام را بحق ششم آنکه نظر کند در اموال اطفال و دیوانه ها و وصیتها و اوقاف و هر که بخلاف شرع تصرف کرده یا تلف و اما نداشته و در آن خلل کرده باشد تضمینش نماید بلکه از عهده ضمانش بیرون آید هفتم آنکه کاتب محکمه و مزکیان و مترجمان ترتیب دهد و شرط است که همه عادل باشند هشتم آنکه در جای فراخ محکمه دارد اگر مسجد وسیع باشد مباح داشته اند پشت بقبله بعضی گفته اند و بقبله نهم آنکه در احسن هیئت از جامع محکمه رو باوقار و تمکین نشیند بسیار منبسط و خنده رو نباشد که خصما اعتنائش نکنند و بسیار منقبض نباشد که منع خصما از اثبات و اقامت حجت کند و دلش بغضب و جوع و تشنگی و زیادتی فرح و غم و درد مشغول نباشد دهم آنکه در وقت حکم مشاوره با علما و فقها کند تا اگر خطائی باشد تنبیه کنند نه آنکه تقلید ایشان کند یازدهم آنکه ترغیب خصما در صلح اگر قبول کنند حکم جزم نکند دوازدهم آنکه گواهان را جدا جدا کند تا گواهی دهند جائیکه شک

و کمان در شهادت ایشان داشته باشد و وعظ ایشان دهد تا گواهی دروغ ندهند سیزدهم انکه کسی که نزد او اقرار کرد بچیزی
از حدود الله و او را از ان اقرار پشیمان دهد تا تاویل کند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده چهاردهم انکه بنشاند
هر دو خصم را برابر خود جائز است هر دو بایستند نه انکه یکی ایستاده باشد و یکی نشسته مگر انکه یکی مسلمان باشد و یکی
کافر پانزدهم انکه در حالت خواب و وقت جادر و قضا روا نداشد بنفس خود بخرید و فروخت نکند ببعضی خصمان شانزدهم انکه چون
دو خصم نزد او ایند سنت است که گوید سخن کنید یا گوید مدعی سخن گوید و هیچیک از ایشان خطاب و توجه نکند هفدهم
انکه شفاعت نکند در اسقاط حق یا در ابطال دعوی و احد خصمان ضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند
بر جنازه مردگان حاضر شود هجدهم انکه جهد کند که میل قلبی هم برابر باشد بنسبت بدو خصم اگر ممکن باشد نوزدهم انکه
از تعدیل و تزکیه گواهان در سر پنهانی پرسش کند برای انکه از تهمت دور باشد و در مواجهه اکثر نیکی همه میگویند
بیستم انکه چون مدعی بر گواه معین کند باشد سنت است که از عدالتش سوال نماید اما آداب واجبه اول انکه هر کس نزد
قاضی کسی که حاضر باشد ادعوی نماید او را از برای مجلس قضا طلب نماید واجب است احضار نمودن و واجب است که اگر خود
حاضر شود یا وکیل فرستد فاما زنیکه مخدره باشد اگر وکیل نفرستد نایب قاضی نزد او رود و پرسش قضیه او
کند و اگر خصم از مجلس قضا تمرد نماید بعد حکم بر او کردن غائبا جائز است و اگر برای قضا بر انیست که تعزیرش نماید بسبب تمرد
تعزیر کند دوم انکه با دو خصم که مسلمان باشند یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشاندن و تعظیم و عدالت در حکم
باشند فاما جائز است که مسلمان را در مجلس بالا نشاند و کافر را بزیر مسلمان نشاند یا کافر بایستد سوم انکه پرسش
هر که از خصمان پیشتر امده نماید مگر انکه یکی را مهم ضروری باشد یا مسافر باشد یا زن چهارم انکه از خصم
هر کدام بنیاد دعوی نماید بشنود اگر هر دو با هم بنیاد دعوی نمایند انکس که بر راست خصم نشسته دعویش بشنود
پنجم انکه هر کس که بی ادبی در مجلس نماید دفعش نماید بنرمی و اگر باز تکرار نماید بخشونت ادب کند اگر مصلحت در تعزیر
باشد کند ششم انکه تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که مضر بخصم دیگر باشد هفتم انکه رشوت نگیرد و اگر گرفته
واجب است بصاحبش رد نماید هشتم انکه گواه را بر گواهی جرات ندهد و تعلیم نکند و از گواهی باز ندارد نهم انکه چون قضیه
بحکم رسیده باشد حکم کند با التماس انکه برای او میکند دهم انکه چون بر حکمی که کرده باشد مطلع گردد که باطل
است نقض و ابطال ان نماید یازدهم انکه حجت کسی که اقرار کرده نویسد چون خصمش التماس کند بهای کاغذ از
بیت المال دهند اگر میسر نباشد بر ملتمس است دوازدهم اجابت کند انکس که حکم بر او کرده تا که از حق محکوم به بیرون اید اگر
تعلل میکند در ادای حق مگر انکه مفلس باشد که تا وقت یسار مهلتش دهند **مسئله** قاضی را هست که بعلم
خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق الناس اگر عالم نباشد بان قضیه گواه طلبد و بظن و گمان حکم نکند مگر
انکه بگواهان حکم کند اگر قاضی گواهان را شناسد که عادل اند بتفحص و تزکیه احتیاج نیست و اگر نشناسد [illegible] کند تفحص

ایشان اگر نشناسد استزکا واجب است اگرچه خصمش سکوت کند و شرط است که معدل و مزکی دو کس باشند تا
قاضی تعریف کند گواهان اصل را خصمین را زیرا که شاید میان گواهان اصل و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی
علیه عداوت باشد و معدل و مزکی باید بصیغه شهادت کند که فلان و فلان که گواه عدل اند و مقبول الشهادت و در عدالت بیان کردن حاجت
نیست در جرح سبب بیان کردن واجب است تا آنکه جا بجا گوید فلان کس مقبول الشهادت نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا عداوت دنیوی یا
غیر ذلک **فصل سوم** در تعریف مدعی و مدعی علیه مدعی آنست که با سکوتش گذارند یا دعوی خلاف اصل
و ظاهر کند مدعی علیه در مقابل اینست مثلا شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمت تو هزار دینار است یا بمن بدهکار هستی و او می
گوید نه مرا بر تو چیزی نباید داد در این صورت آن شخص مدعی است زیرا که اگر سکوت کند بحال خود او را گذارند و هم خلاف
اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا که اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی نداشته باشد و زید که منکر است مدعی
علیه است زیرا که اگر سکوت کند نمیگذارند بلکه جواب و حق او میطلبند و سخن او موافق اصل و ظاهر است زیرا که
اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی نباشد پس پیغمبر فرموده البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه یعنی گواه بر
دعوی مدعی است و سوگند بر مدعی علیه و مدار اکثر قضایا بر این است مگر دعوی امینی که با او امانت سپرده اند اگر گوید بصاحب داده ام
اگرچه مدعی است در این دعوی احتیاج بگواه ندارد بلکه سوگند او قبول است تا مردم رغبت نمایند در قبول کردن امانت و شرط است که مدعی
عاقل و بالغ باشد و از برای نفس خود دعوی کند یا از برای کسی که بر او ولایت یا سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی و ولی
مثل پدر یا جد پدری و حاکم از برای غایب جائز است که دعوی نماید و سوگند گواه نیز لازم نیست مگر آنکه مدعی علیه دعوی
ابرا یا بیع نماید یا آنکه دعوی بر میت یا غائب یا بر طفل و دیوانه باشد در این صورت بعد از گواه گذرانیدن سوگند هم باید خورد
مسئله دعوی بر غایب مشروع است و گواه شنود و حکم کند بر او خواه در شهر باشد خواه نزدیک اما اگر در مجلس حکم باشد حکم
بر او درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند و بعد از حکم چون غائب حاضر شود او امید دفع حق و حکم بر غائب در حقوق
الناس است نه در حقوق الله **مسئله** بعد از تحریر دعوی التماس مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد اگر سکوت کند بسبب آفت
مقصودش باید فهم کرد اگر سکوت کند عنادا حبس باید کرد تا آنکه جواب دهد که اگر اقرار کرد و عاقل باشد الزام کند
بحقی که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه مدعی را بحق اعلام باید نمود که بگوید هم چون تا آنکه گواه هست
گوید گواه ندارم بفهماند او را که تو بر سوگند او اگر اختیار کند سوگند مدعی علیه را قاضی او را سوگند دهد و چون
یاد مدعی سوگند مدعی علیه او دعوی باطل شد دیگر هر چند دعوی کند یا گواه بگذراند مسموع نیست و چون
از سوگند نمود مدعی علیه انکار کند سنت است که حاکم گوید باز اگر سوگند نخوری ناکل میکردانم و رد
سوگند بمدعی میکنم پس اگر احتراز کرد و مدعی سوگند خورد حاکم بعد از آن حکم بر مدعی علیه کند **فصل چهارم**
در یمین جای سوگند مجلس حکم است مگر آنکه معذور باشد مثل آنکه بیمار یا زن مخدره که از خانه بیرون نمی آید پس

حاکم او را دهد جا خود سوکند ندهد و غیر از ضابطست که بعد از توجه دعوی صحیح باشد مطابق دعوی و انکار باشد اما اگر
گوید قرض نداده یا نفروخته یا امر موجود بود سوکند گوید تسلیم بر من لازم نیست یا گوید دادنم ثابت یا مستحق
چیزی بر من نیست سوکند درست و سوکند درست نیست مگر باسماء الله تعالی مثل والله و بالله و تالله و الرحمن و بسوکند
بجاها خدا و پیغمبر و امامان صلوات الله علیهم درست نیست و سنت است که سوگند مغلظه دهند در حقوق و در مال
که بربع مثقال طلا رسد و تغلیظ به سه چیز است بقول مثل آنکه گوید والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة و به مکان مثل
آنکه در کعبه مبارکه یا در مشاهد مقدسه و یا در محراب جامع مسجد سوکند خورد و بزمان آنکه در روز جمعه و
عید بعد از عصر و کافر را باعتقاد او سوگند دهند تغلیظ تمام و به ترسانیدن و لال را باشاره سوگند دهند و سوکند
دائم بر قطع و جزم باید خورد مگر آنکه در نفی فعل غیر یا نفی جنایت غلام خود بر صورت سوکند به نفی علم است مثلا گوید که
بمورث من نمیدانم که قرض داده یا نمیدانم که غلام من این جنایت کرده او را جبر و سوکند نیست **تتمه** هرگاه کسی
مالی را دعوی کند که در دست کسی باشد حکم بر آن مدعی علیه است اگر مدعی شاهد نداشته و اگر مال و ملکی در دست دو کس باشد
هر یک مدعی آنست که تمام آن از او است و گواه نباشد ایشان هر دو برابرند در آن تمام ملک اما هر یک را سوکند
باید دیگر هست و اگر در دست یکی از ایشان باشد از آن یک است و سوگند بر آنکه در دست او نیست خورده و اگر در دست ثالثی
که غیر این دو خصم است باشد از آن کسی است که ثالث گوید از او است و دیگری را سوکند آنکس دهد و اگر تصدیق هر
دو خصم کرد ایشان هر دو برابرند در ملکیت آن و هر یک را سوکند بدیگری است و اگر تکذیب هر دو خصم کند تمام از
دست ثالث باید کند ثابت و هر یک را سوکند برای ثالث است و اگر بینه متعارض شوند و هر دو خصم مدعی خود گواه گذارند
حکم بر آنکس کنند که مال در دست او نیست مگر آنکه مال در دست اوست گواهی مالش بسبب گواهی هر بر طبق دعوی صاحب ید و
گواهان خارج یعنی خصمی که صاحب ید نیست مطلق باشد در این صورت حکم برای آنکه مال در دست اوست باید کرد و اگر
برای هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم برای خارج است و اگر هر دو خصم صاحب ید باشند در آن مال حکم برای هر خصمی با نصف در ید
دیگر خصم است باید کرد و اگر در دست ثالث باشد برای آن خصم که گواهانش عادلتر و بیشتر باشند باید کرد و اگر در عدالت و
کثرت برابر باشند قرعه نمایند بنام هر خصم که قرعه بر آید سوکند بر آن خصم دهند و بگیرد خود و حکم بر صاحب قرعه باید
کرد و اگر صاحب قرعه از سوکند امتناع کند خصمش سوکند خورد و مال برد و اگر هر دو سوکند نخورند میان ایشان قسمت باید
کرد **فرع** در هر صورت که تعارض گواهان شود و گواهان هر خصم خواه داخل باشند خواه خارج خواه مال
ید ثالث که عادلتر یا بیشتر باشند ترجیح او است و معنی گواهی بسبب که شهادت نماید که از مال فلان کس است مثلا خریده
یا باو میراث رسیده یا خانه زاد او است یا بخشیده اند باو و دو گواه بر یک گواه مقدم است مطلقا و تعارض نیست مثل

ایشان و اگر بجای دو گواه قاضی نافذ الحکم اثبات کند بحکم خود یا دو گواه عدل زیرا که گواه گرفته باشد بر حکم خود
گواهی دهند مسموع نیست **فصل پنجم** در شهادت و در وی بیست مطلب است اول در صفات شاهد است شرط است در گواه
شش چیز بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و انتفاء تهمت و طهارت مولد پس گواهی نابالغ درست نیست مگر آنکه در
قتل باشند بجراحات و شرط است بیکدیگر آنکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند دیگر آنکه اجتماع ایشان در انجا مباح
بوده باشد نه بر حرام و گواهی دیوانه و مانند او درست نیست و قبول نیست شهادت کفار مگر شهادت اهل ذمه در وصیت
بمال بشرط آنکه مسلمان عادل نبوده باشد و قبول نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام و ایمان و اسلام بیکی از
چند چیز ثابت میشود یا باقرار یا بگواهی یا بعلم حاکم و قبول نیست شهادت فاسق مگر آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت
کیفیت راسخه ایست در نفس که باعث است بر ملازمت تقوی و مروت بمرتبه که مرتکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره
نکند و قبول نیست شهادت کسیکه متهم باشد و بعضی از اسباب تهمت آنست که در شهادت جر نفع یا دفع ضرر باشد مثل آنکه
شهادت کند که موروث مرا فلان کس جراحت کرده بود و چون آن جراحت موجب مال است که بموروث او میرسد مثل آنکه شریک
از برای شریک خود شهادت کند در چیزیکه در آن شرکت داشته باشند مثل آنکه وصی شهادت دهد در چیزیکه وصی در آن چیز و
مثل آنکه وکیل برای موکل خود شهادت کند و مثل آنکه عاقله شهادت دهند بر آنکه گواهان جنایت خطا مجروح اند
از اسباب تهمت در شهادت دشمنی است دشمن که عداوت دنیاوی داشته باشد بمرتبه که بسرور و فرح هم ملول و غمگین گردد یا
دلالت بر هم شاد و خرم گردد و شرحی دیگر خواهش پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام برای دیگری مسموع
نیست و اگر از یکطرف باشد گواهی از طرف دیگر درست نیست اما عداوت دینی مضر در شهادت نمیکند و همچنین گواهی
عدو بر عدو نه بر عدو و قرب نسب موجب تهمت نیست و قبول است شهادت پدر برای پسر و بعکس هم و برادر برای برادر و شهادت
زن برای زوج و بعکس هم شهادت دوست برای دوست هم مقبول است و قبول نیست شهادت گدایان که کف بیش هر کس
بگدائی دراز میکنند و هم شهادت طفیلی که بدعوتها بی خواندن حاضر شود و قبول نیست شهادت آنکسیکه پیش
از طلب شهادت کند زیرا که موجب تهمت است اما در حقوق الله یا در مصالح عامه مثل وقف بر قنطرها و مانند آن
آن پیش از طلب مسموع است و قبول نیست شهادت ولد الزنا و قبول است شهادت بنده مگر آنکه بر خواجه اش شهادت دهد
که قبول نیست **مطلب دوم** در مستند شهادات اول آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین
داشته باشد بآن چیز زیرا که پیغمبر فرموده اگر مثل آفتاب است ببین امید گواهی ده والا گواهی مده
و کافیست استفاضه در نه چیز نسب و ملک مطلق و وقف و نکاح و موت و ولایت و ولاء و عتق و رق مراد باستفاضه
خبر دادن جماعت است که موجب ظن غالب گردد که نزدیک بعلم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد و چون استفاضه و ید و تصرف
در ملک جمع شود منتهی امکان پس گواه را جزم بملکیت گواهی دادن درست است و اگر یکی از ینها هم باشد گواهی

در لفظ شهادت و تفصیل حقوقی که به چه شهود ثابت شود

بملکیت تو نتوان داد اما چون ملک زید کسی با شاهد ضمیمه استفسار آن زید معارضه کند بلکه ید اقوی و مرجح است و جایز
نیست تبدیل شهادت میکند الا که بیاد داشته باشد گواهی را بمجرد خط گواهی خود دادن جایز نیست اگرچه ایمن باشد از تزویر آن خط و قسم
شرطست که در وقت ادای شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و گوید اشهد بکذا و انا شاهد بکذا یعنی گواهی
میدهم یا من گواهم و اگر گوید میدانم یا بیقین میدانم یا خبر میدهم از علم خود مسموع نیست و شرطست که شهادت موافق دعوی
باشد و هر گواهی با دیگری هم موافق باشد از روی معنی و در لفظ موافقت شرط نیست پس اگر شاهدی شهادت دهد که
غصب کرده و دیگری شهادت دهد که انتزاع کرده بقهر و ظلم مسموعست اما اگر یکی شهادت دهد که بیع کرده و دیگری گوید که اقرار
به بیع کرده قبول نیست و جایز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت خود چون عالم باشد از گواهی و ادای آن باو ضرر نباشد و اگر
طلب کرده شود برای گواه شدن واجبست علی الکفایه گواه شدن و گواهی ندهد مگر بر کسی که بشناسد او را مگر آنکه تعریف کنند
آن کس را دو عدل و جایز نیست نظر کردن بروی زن نامحرم بجهة گواهی و در نکاح هیچ عقد شرط نیست بلکه سنت است
خصوصا در نکاح دائم و در رجعت و بیع اما در وقوع طلاق شرطست اگر مرد گوید گواه نیست بعد از آنکه حاضر کردند مسموع
نیست تا که بیاد داشته باشد یا آنکه ندانسته باشد که آن کس گواهست و همچنین اگر گوید گواهی ندارم بعد از آن گواهی دهد
مسموعست شاید که فراموش کرده باشد تفصیل حقوق بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و آن لواطه و سحق است
و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد یا سه مرد و دو زن و آن زناست که موجب رجم است و بعضی آنست که ثابت
نمیشود مگر بدو مرد و آن ثابت ... و شرب خمر و حد دشنام بزنا که قذف میگویند و طلاق و رجعت و عدت و
خلع و وکالت و وصایت و نسب و هلال و جنایتی که موجب قصاص باشد و عتق و ولا و تدبیر و کتابت و اسلام و کفر و بلوغ و جرح و
تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هر چه از حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از آن مال باشد و بعضی
آنست که بدو مرد یا بمردی و دو زن یا بمردی و یمین یا بدو زن و سوگند ثابت میشود و آن چیزیست که مال باشد یا غرض از آن مال باشد
مثل قتل بخطا و عقود و معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و مثل دیون و قرض و غصب و حقوق اموال مثل
خیار و اجل و شفعه و قصاص و اگر حقی مشتمل باشد بر حق الله سبحانه و تعالی مثل دزدی اموال و اسباب دیون
بگواهان ظاهر العدالة که اثبات مال کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمیشود و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت
مردان یا زنان تنها یا با مردان و آن آنست که دشوار است اطلاع مردان بر آن غالبا مثل ولادت و استهلال بچه که از شکم
آید و عیبهای باطنی زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یکمرد و آن هلال رمضانست و افطار کردن
بعد از سی روز بنابر این قولی جایز و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یکزن و آن ربع وصیت است بمال و ربع میراث بچه که از شکم
آید پس بیکزن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بدو زن نصف و بسه زن سه ربع و بچهار زن تمامی و بی یمین و اگر
بادو زن سوگند خورد تمام ثابت میشود در چهارم در شهادت بر شهادت مقبولست و مسموع گواهی در دیون و اموال

در حقوق الناس نه در حقوق خدا که کافی نیست و لازم است که بعد از مردن شاهد اصل واگر دو عادل بر هر شاهد اصل شهادت دهند
مقبول است و شهادت بر شهادت در وقتی مسموع است که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب موت یا غیبت یا بیماری و مانند اینها واگر شاهد
اصل انکار شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مردود میشود و شهادت فرع بر فرع که شهادت ثالث است مسموع نیست
بلکه یک مرتبه جائز است پنجم اگر گواه پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکنند و اگر بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال
حکم نتوان کرد بلکه گواه که رجوع کرده غرامت تاوان بکشد برای آنکس که بر او حکم شده واگر کذب و تزویر گواهان ثابت شود
و ما حکموا به موجود باشد رد کنند بصاحبش واگر تالف شده باشد یا رد کردن متعذر باشد گواهان ضامن بکشند اگر
شهود قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا دادیم غرامت تاوان دیت از مال خود بکشند اگر گویند به قصد عمد شهادت
دروغ کردیم ولی مقتول با ایشان قصاص کند یا بعضی از ایشان را بعضی دیگر دیت جنایت کند بآن بعض و اگر چیزی
دیگر باید رد کرد از دیت ولی قصاص تمام کند مثلاً از سه گواه در دو گواه قصاص کرد ولی چون هر یک ثلث جنایت کرده اند
هر یک ثلث دیت ترتیب کامله را ولی گرفته نصف بورثه مقتول نصف دیگر بورثه مقتول دیگر رد باید کرد و از
شاهد سوم ثلث دیت اخذ کرده بآن ورثه رد باید کرد اگر گواهی دهند بر شخصی که دست آن شخص را قطع کند
بعد از آن گواهان گویند ما توهم کردیم در دیگری است تاوان دیت دست آن شخص کشند و قبول نیست قول ایشان در حق دیگر
تتمه واجب است تعزیر ایشان و دروغ و شهرت در هند میان بازار و محله قبیله خودش و تعزیر شان برای
حاکم است **فصل ششم** در حدود و دیات نازد شرع در دین پیغمبر اجرا بود و از جمله مقاصد خمسه ضروریه
که در شریعت دین هر پیغمبر حفظ نفس عوام واجب مقاصد خمسه یکی دین است و یکی نفس و یکی مال و یکی نسب یکی
عقل که حفظ این هر پنج در همه شریعتها ملتها پیغمبر بود اما حفظ دین بجهاد است که در شریعت بیان شده و حفظ نفس
بقصاص است که در شرع آمده حفظ نسب بنکاح و توابع آن اجرا حدود است و از جمله حد زنا است و حفظ مال بعقود شرعیه و ما
بودن غصب و دزدی و حفظ عقل بحرام کردن خمر یا مسکر اول اجرای حد تعزیر شارب آن نهاد در پنج فصل
مسئله اول آنکه زنا که موجب حد است آنست که اندر کند انسان ذکر خود در فرج زن که بر او حرام است پیش خواه
در پیش آنکه در عقد شرعی او باشد یا در شبه عقد مملوکی بشرط آنکه بالغ عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم
باختیار باشد پس اگر زنا بالغ یا دیوانه باشد یا عالم بحرام بودن نباشد یا اکراه شده و مانند او بر زنا حد واجب نشود اگر زنی بیگانه
بر او مشتبه شد بزن یا لونداو و او وطی کرد مرد که ندانسته حد نیست اما بر زن که دانسته حد واجب است و اگر نماید
این زن وطی کرد مرد خود را منتسب بنکاح شرعی یا بشبه محتمله وطی کرد حد ساقط میشود جائیکه احتمال آن باشد زیرا که حدود
بشبهه ساقط است واگر زنی را که هنوز در عده دیگری باشد نکاح کند عالم بمعنی باشد و دخول کند حد واجب است و اگر
دعوی نماید که عالم بحرام نبوده حد ساقط آید و مرد زنا بیکی از دو چیز ثابت میشود یا باقرار یا بینه اگر اهل اقرار بها

و در اینکه زنا ثابت می‌شود باقرار و بینه

ثابت می‌شود اقرار به زنا کند حد واجب می‌شود اما بینه چون چهار مرد عادل و یا سه مرد و دو زن گواهی بر زنا دهند ثابت می‌شود اگر دو مرد
و چهار زن گواهی دهند حد رجم نیست اما جلد ثابت می‌شود یعنی جلد و رجم بیان خواهد شد شهادت یک مرد یا زن در اینجا قبول
نیست اگرچه زنان بسیار باشند اگر کمتر از چهار مرد یا کمتر از سه مرد و دو زن یا کمتر از دو مرد و چهار زن گواهی دهند همه را
حد افترا باید زد و شرط است که همه در شهادت متفق باشند در دیدن متعا چنانکه میل در سرمه‌دان و در همه صفات اتفاق
شهود هم شرط است و اگر انکار کند اقرار را که موجب جلد است حد ساقط نمی‌شود اما اگر موجب رجم باشد ساقط می‌شود و اگر اقرار به زنا
کرد چهار نوبت بعد از آن توبه کند امام مخیر است از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از گواهی دادن گواهان توبه کند
حد واجب است و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط است سوم هر کس زنا بمحارم خود بکند که بر او حرام است از روی نسب
و رضاع و یا بزن پدر و یا کافر بزن مسلمان و یا بزور و اکراه با زنی زنا کند در همه صورت زنا کننده واجب القتل است
خواه محصن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما اگر زنا کند بغیر محارم نسبی و رضاعی اگر محصن باشد
و محصن کسی است که او را فرج حلال باشد بعقد نکاح دائمی یا بملک که صبح و شام با او تواند رسید و اگر بنکاح متعه داشته
باشد موجب احصان نیست و هم عاقل باشد اگر این محصن با زن عاقله بالغه زنا کند صد تازیانه باید زد و بعد از آن رجم
کرد و همچنین است زن محصنه که بعد از جلد رجمش باید کرد و اگر بنده آزاد شود بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه
در وقت آزادی زنا کند و اگر زن محصنه با نابالغی زنا کند جلدش زنند اگر بد نتواند زنا کند رجمش کنند و اگر زنا کننده محصن
نباشد صد جلد زنند یا نه سرش بتراشند و او را یکسال بغربت فرستند اما بنده و زن سر تراشیده و بغربت فرستاده
نیست و اگر مکرر زنا کند یک حد بیش نیست اگر بعد از حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته‌اند بعد از حد سوم قتلش
کنند و زن نیز حکم مرد دارد اما غلام یا کنیزک که زنا کنند حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه محصن باشند و خواه نباشند و بعد از حد در زنا
هشتم باشد که ما بین احد شد قتل است چهارم اگر اهل ذمه از این کافران زنا کنند با غیر مسلمان حاکم را رسد که اقامت حد در
برایشان کند و یا نزد اهل ملت ایشان فرستد که ایشان اقامت حد نمایند و بر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه‌اش
از او مستغنی گردد و بر بیمار و مستحاضه اقامت حد نکنند اگر مستحق جلد باشد اما اگر مستحق رجم باشد تمام و اگر مصلحت تقاضا کند بیمار را جلد زنند
در یک دفعه که در او صد شاخ یا به عدد حد شاخ باشد زنند یکبار و در شدت سرما و گرما اقامت حد نکنند در زمستان در نیمه روز و نه در گرما و در زمین اعدای دین
اقامت حد نکنند که مبادا غیرت کرده به ایشان ملحق شوند و زنا کننده که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت مصطفی که مدینه است یا بحرم ائمه هدی
که مشاهد مقدسه ایشان است برد اقامت حد در آنجاها نکنند بلکه در طعام و آب تنگ کنند تا آنکه از آنجا بیرون آید و بعد از آن
حدش زنند و اگر در آنجا زنا کرده باشد حدش جایز است زدن اگر جلد و رجم هر دو بر زانی جمع شود اول جلدش زنند بعد از آن رجمش
کنند و طریق رجم آنست که مرد زانی را در چاله تا بکمر دفن کنند و زن را تا بسینه بعد از آن بسنگهای کوچک از هر طرف زنند تا بمیرد
و پیش از رجم چند اسنان زنند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند و بعد از مردن نماز بر او کنند و بعد از آن دفنش

کنند و اگر در اثنای رجم از دو لهٔ زانی یا زانیه بگریزد اگر زنا به گواهان ثابت شده باشد بدانجا او برند و رجمش تمام
و اگر به اقرار او ثابت شده باشد او را برنگردانند و فقها گفته‌اند باشد که زانی یا زانیه اول گواهان بیاید رجم کنند چون به گواهان
ثابت شده باشد و اگر به اقرار ثابت شده اول امام ابتدا به رجم کند امام در اقامت جلد اگر در اثنای حد تازیانه گریخت بازش
گردانند تمام زنند خواه به گواهان ثابت شده باشد خواه به اقرار و اما طریق جلد آنست که مرد زانی را برهنه کنند و صد تازیانه
محکم زنند و بر روی و فرج او نزنند و اگر زن زانیه باشد نشسته تازیانه زنند در جامه او پیچیده بطوریکه در زمان
و مکان شریف زنا کند یا در بعد صد تازیانه آش زنند **فصل هفتم** در حد لواطه و سحق و قیادة
لواطه از گناهان کبیره است و قبیح‌تر از زنا است زیرا که حق سبحانه و تعالی به جهت آن امت عظیمه را هلاک کرد و حضرت رسالت
فرموده است لعن الله من عمل عمل قوم لوط و ثبوت لواطه تا می‌شود بآنچه زنا ثابت می‌شود پس اگر فاعل و مفعول
ایقاب کنند یعنی کرش در دبر مفعول داخل کند مخیر است امام که او را قتل کند یا رجم یا به شمشیر گردن زند یا از بلندی انداز
یا دیواری بر روی فرو اندازد یا به آتش بسوزاند و جائز است که بعد از قتل بسوزانند اگرچه مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر دیوانه
یا نابالغ به عاقلی لواطه کند هر دو را ادب کنند و عاقل را بکشند و اگر غلام خود را مجبور کند که خواهش بآکراه او را لواطه کرده
حد از او ساقط میشود و اگر دعوی کند قتلش کنند اگر کافر ذمی با مسلمان لواطه کند قتلش کنند اگرچه ایقاب نکرده
باشد و اگر لواطه مسلمان بی ایقاب باشد بلکه در میان رانها مفعول کرده صد تازیانه زنند خواه آزاد باشند یا بنده خواه فاعل باشد
خواه مفعول و اگر مکرر چنین کنند تا به سه مرتبه هر مرتبه تازیانه زنند در مرتبه چهارم بکشند و اگر دو اجنبی در زیر یک لحاف باهم
خسبند تازیانه زنند کمتر از صد تازیانه زنند و تعزیر اگر مکرر تعزیر شده کند با نفعل در مرتبه سوم حد زنند هر گاه در
آن ... تعزیر نکنند **مسئله** سحق آنست که زن فرج خود را بفرج زن دیگر بمالد حکم زنا دارد که صد تازیانه
زنند و بآنچه زنا ثابت میشود سحق ثابت میشود بعد از ثبوت صد تازیانه زنند هم فاعله را هم مفعوله را خواه آزاد باشند خواه بنده
و اگر مکرر واحد در مرتبه چهارم بکشند قبل از بینه بتوبه حد ساقط میشود چنانکه در لواطه ساقط میشود و
بعد از گواهی گواهان ساقط نمیشود و اگر دو زن برهنه در زیر یک جامه خواب با هم باشند هر دو را تعزیر کنند و اگر دو بار تعزیر کرده
باشند بار سوم حد زنند **مسئله** قواد کسی را گویند که مرد را با زن جمع کند یا مرد را با پسر و کسیکه چنین کند می‌باید بعد
از آنکه بدو مرد عادل یا بدو بار اقرار ثابت شود هفتاد و پنج تازیانه زنند و سرش را بتراشند و بغربتش فرستادن نیست

فصل هشتم در حد قذف هر کس که عاقل و بالغ باشد برای بالغ عاقل آزاد مسلمانی اهل صلاح و عفت
گوید یا زانی یا ناکنند حد قذف بر او زنند هشتاد تازیانه آزاد باشد یا بنده و اگرچه به خود که قائل به همسر او شده باشد گوید
تو پسر من نیستی یا به پسر غیر گوید که پسر پدر نیستی حد قذف واجب گردد و اگر گوید ای پسر زانی یا زانیه حد از آن پدر
و مادر است که طلب کنند و اگر گوید ای شوهر زانیه یا گوید برادر زانیه یا پدر زانیه یا پسر زانیه طلب حد

در حد قذف و کیفیت حد قاذف و مسکرات

حد قذف آنکس را که زنا نسبت باو کرده نه از انحا طب اگر گوید فلان زن زنا کرده یا فلانکس بتو لواط کرده است
دو حد قذف واجب میشود یکی برای فاعل یکی برای مفعول و هر قولی که موجب کراهیت مخاطب شود تعزیر لازم است
مثلا بکسی صالح گوید یا فاسق یا شارب الخمر یا بزنش گوید که ترا دختر نیافتم و هم تعزیر واجب است اگر نابالغ
و دیوانه و کافر و بنده و مشهور بزنا را قذف کند یا پدر پسر را قذف کند و اگر جمعی را قذف کند اگر همه مجتمع بطلب حد قذف
آمدند یک حد است و اگر متفرق آیند هر یک را حد قذف باید و ثابت نمیشود حد قذف باقرار دو دفعه از عاقل بالغ و یا شهادت دو عادل
و اگر قاذف نابالغ و مجنون باشد تعزیرش کنند حد قذف را بعد از میت بمیراث می برند اما شوهر و زن را از میراث نیست و اگر یکی
از وارث عفو کند دیگری مستحق است که بالتمام طلب نماید و اگر حد قذف مکرر زنند در مرتبه چهارم قتلش کنند اگر دو کس همدیگر را
قذف کنند حد از هر یک ساقط بود و هر دو را تعزیر کنند و هر کس که سب مصطفی و یا یکی از ائمهٔ هدی نماید قتلش کنند و
شنونده را حلال است قتل او اگر ایمن باشد از مضرت و هم قتل آنکه دعوی نبوت کند واجب است و قتل کند کسی را که گوید
نمیدانم که محمد مصطفی صادق است یا کاذب و ساحر اگر مسلمان باشد بکشند اگر کافر باشد تعزیرش نمایند **فصل**
نهم در حد مسکرات هر کس که چیزی بنوشد یا بخورد که مستی کند یا فقاع یا شیرهٔ که جوشیده باشد پیش از آنکه دو حصه
دانگ آن بجوشد در صورتی که باختیار و عالم بتحریم آن باشد و عاقل و بالغ باشد حدش زنند باید هشتاد تازیانه بر پشت و هر دو
دوش برهنه بزنند و بر روی و فرج نزنند و بعد از هشیاری حد زنند خواه بنده باشد و خواه آزاد خواه کافر باشد آشکارا خورد
و اگر مکرر او را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند اگر خمر را بحلالی خورده کافر و مرتد میگردد و تعزیر کنند آنکس را
که سوای خمر را از مسکرات حلال داند اگر پیش از قیام بینه توبه کند حد ساقط میشود و بعد از بینه ساقط نمیشود و
اگر بعد از اقرار توبه کند امام مخیر است در حد زدن یا نزدن و ثابت میشود بشهادت دو عدل یا اقرار دو نوبت از اهل اقرار و اگر شک
نمایند که مستی کننده آیا میداند که حرام است حد ساقط است و هر کس که حلال داند آنچه را که اجماع بر حرام است
بکشند و اگر بحرام بخورد تعزیرش کنند و اگر کسی در حد و در تعزیر بمیرد بی تقصیری دیت ندارد و اگر معلوم شود که گواهان
فاسق بوده اند دیت در بیت المال است **فصل دهم** در حد سرقه یعنی دزدی حد دزدی شرط است در قطع سارق که عاقل و
بالغ باشد و شبهه ملک نداشته باشد و کشودن حرز و حرز مکانیست که پنهان باشد بقفل یا بستن در یا بدفن مال و حرز در
عرف هر جا و از شارع نصی بر تعیین حرز نیامده و شرط است بقدر نصاب که ربع یک مثقال طلا قیمت آن چیز و
آرد بنفس خود به پنهانی بعد از تحقیق شرایط قطع کنند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند پای چپ او را
از مفصل قدم قطع نمایند و عقب را بگذارند و اگر سوم باز دزدی کند در زندان نگاه دارند که دائم باشد و اگر در زندان هم
دزدی کند قتلش کنند اگر مکرر دزدی کند پیش از آنکه حد دزدی واقع شود یک حد کافیست و اگر نابالغ یا دیوانه دزدی
کند تعزیر کنند و غلامی که مال آقای خود دزدد قطع دستش نکنند و اجیر که نفع خود را باو داده باشد چیزی از او دزدی یا

مهمان دزدی کند قطع دست ایشان نکنند بعد از شرایط و آنچه دزد برده از او بستانند و بصاحب دهند و اگر آمد شد مردم است مثل
مسجد و حمام دزدی کند قطع دست نیست و اگر از جیب و آستین که ظاهر است چیزی دزدد قطع نیست و اگر پنهان باشد
قطع هست و کسی که کفن دزدی کند قطع ید کنند و قطع کنند بایع مملوک آزاد را که باهم بفروشند و اگر قبر را
شکافت و کفن را دزدید حد شرب زنند و اگر کفن را نبرد بتعزیرش کنند اگر مکرر کفن دزدی کند از سلطان
حد و تعزیرش فوت شود جایز است قتل او و دزدی ثابت شود بشهادت دو مرد عادل یا اقرار دو نوبت که اهل اقرار باشد اما در حق
مال یک اقرار کافیست و گواهی یک عادل با سوگند هم کافیست و اگر دزد توبه کند پیش از اقامت حد بینه قطع ید
از او ساقط شود نه بعد بینه و اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد در آنکه حد سرقه اجرا کند یا نکند و اگر
دو کس بکنند نصابی که قیمت آن ربع دینار شرعی است از طلا بدزدند قطع ید نیست مگر آنکه نصیب هر یک بنصاب قطع رسد
مسئله قطع دست دزد موقوف است بآنکه مرافعه و دعوی کند صاحب مال و اگر نکند امام قطع نکند و
اگر صاحب مال بخشد یا عفو نماید از قطع نیست هرگاه قبل از مرافعه باشد و اگر بعد از مرافعه باشد قطع ساقط نیست
مسئله در اخراج مال که بنصاب قطع رسید واجب است قطع خواه بیکدفعه بیرون آورده باشد یا بدفعات مسئله
اگر پدر از مال ولد بدزدد قطع نیست اما اگر ولد از مال والد دزدی کند قطع هست مسئله اگرچه یکی
از دو دستش شل باشد و یا دست چپ نداشته باشد قطع ید راست نمایند و اگر او را دست راست نبوده باشد دست چپش
قطع کنند و بعضی گفته‌اند پای چپش قطع کنند **فصل یازدهم** در حد محارب و غیر محارب کسی را
گویند که تجرید سلاح کند برای ترسانیدن مردم در شب یا در روز در بحر یا در بر در شهر یا در بیرون دو مرد معتبر
یا در خبر متواتر منکر باشد یا مرد و زن مخیر است امام در حد محارب میان آنکه قتلش کند یا از دار آویزد یا دست راستش با
پای چپ قطع کند و یا آنکه نفیش کند از شهر مگر آنکه کسی را کشته باشد پس او را نمی باید کشت و اگر پیش از
آنکه محارب بدست آید توبه کند ساقط میشود حد اما حقوق مردم بدهد و اگر بعد از قدرت بر او که بدست آمده باشد توبه نماید
حد ساقط نمیشود چون نفیش کنند یعنی اخراج نمایند هر شهر اما کتابت بنویسد که کسی با او معامله ننماید و مصاحبت
نکنند تا از شهری بشهری دیگر رود تا آنکه توبه کند دزد هم حکم محارب دارد از مال دفعش کنند اگر منجر بقتل
شود خونش هدر و هرگاه مکابره کند در زنان یا با واسطه پسر ایشان است که از خود دفع کند و اگر منجر
بقتل آنکس شود خونش هدر است و هر کس بخانه کسی رود بتغلب زجرش کنند اگر منزجر نشود هرچه از او
بتلف آید از مال و اعضا هدر است و تعزیر کنند محتال را که حیله کند بردن اموال مسلمانان بمکر و فریب و تزویر
کاغذ و نوشتن ساختگی و شهادت دروغ و گواهی دروغ و عفو کنند هرچه بحاکم راست هرچه از این قبیله گرفته است بصاحبش
و شهرتش دهند مسائل اگر عاقل بالغ حیوانی را وطی کند تعزیرش کنند بعد از آن اگر آن حیوان ماکول

اللحم باشد حرام شد گوشت او و گوشت نسل او و ذبح کنند و بسوزانند و بعد از آن قیمت آنرا واطی بصاحبش دهد و اگر کشته شد
و اگر در گله از حیوانات مخلوط شد مشتبه گشت که تمیز نمیتوان کرد آن گله را دو نصف باید کرد و بعد از آن قرعه باید
زد بانچه قرعه بدان آمده باشد و قسمت کنند و قرعه اندازند تا آنکه بر یکی قرعه واقع شود و اگر آن حیوان غیر ماکول
اللحم است مثل اسب و استر که عادت گوشت ایشانرا نمیخورند از شهر بدر کنند و در غیر آن شهر بفروشند و بهای آن بصاحبش دهند اگر
از آن کسی دیگر باشد و بعضی گفته اند بهای آنرا تصدق کنند و قیمت را بصاحبش واطی غرامت دهد و وطی حیوانات
ثابت میشود بشهادت دو عدل یا باقرار دو نوبت و اگر تعزیر واطی حیوان دو نوبت مکرر واقع شود در مرتبه سیم قتلش کنند
مسئله زن با زن اگر زنا کنند و لواطه کنند بمرد که حکم زنا و لواطه است که باید حد زنند و در احصان و در اینجا عقوبت
بیشتر است مسئله هر که منی بیرون آرد بدست خود تعزیرش کنند تا ثابت میشود بشهادت دو عدل یا باقرار یکنوبت مسئله
انسان را اگر امید است که از مال و نفس و حریم خود دفع فساد کسی را که قصد او نماید بقدر طاقت و قدرت خود واجب است
باسانی مرتبه تمام اگر میسر نشود بدشواری دفع کند اگر بمرتبه قتل رسد خون آنکس هدر است **فصل دوازدهم**
در حد مرتد مرتد کسی را گویند که از اسلام رجوع کند بکفر و این بر دو قسم است اول مرتد فطری است که متولد بر فطرت
اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد در ظاهر توبه او قبول نیست بلکه بر حاکم قتل او واجب است و زن او از وقت
ردت باید عده وفات گیرد و اموال او را میان ورثه قسمت کنند قسم دوم آنست که از کافر مسلمان شده بعد از آن مرتد شود
او را مرتد غیر فطری میگویند طلب توبه کنند اگر توبه کرد مسلمان شد خلاص گشت و اگر امتناع نمود از رجوع باسلام
قتلش کنند و پیش از قتل او طلب توبه واجب است و زن او از وقت ارتداد عده طلاق گیرد و بر اموال او حجر نهند اگر توبه
کرد و مسلمان شد اموال از او است و اگر عده زن منقضی نشده باشد زن او زن خود است و اگر مسلمان نشد و بقتل رسید
و باید اموالش بورثه مسلمان منتقل میشود اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری باشد و خواه غیر فطری
بلکه دائم حبسش کنند و بزنند در اوقات نمازها اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت **تتمه** در قطع
اسلام است از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده بر بت و صنم پرستیدن آفتاب و سایر مخلوقات و انداختن مصحف در نجاست
و هر فعلیکه صریح در استهزا باشد یا بقول است با اعتقاد یا باستهزا هر کس اعتقاد کند بحلال چیزی که حرام بودن آن
اجماعی است بی شبهه نکند مرتد است و هر کس سب خدا کند کافر میشود و هر کس استهزا بخدا یا بایات یا برسل یا باحکام او کند
کافر و مرتد میگردد و نیز خواه بجد کند یا بهزل و حکم کسیکه سب امام معصوم علیهم السلام کند **کتاب قصاص و دیه**
و در اینجا چند فصل است فصل اول در قتل و آن سه قسم است اول عمد و آن قصد است بفعل خود بقتل کسی یا قصد بفعل
خود که میکشد غالبا اگرچه قصد قتل نکرده باشد دوم شبیه عمد است و آن آنست که عامد در فعل خود مخطی در قصد خود
چنانچه برای تادیب بزند کسی را بچیزی که بحسب غالب نمیکشد و بمیرد سیم خطا محض است و آن آنست که مخطی در فعل و هم در قصد چنانکه تیر

تیر اندازند یا به سنان و اقع شده کشت و اقسام جراح هم قسم است و قصاص بقلم و آنکه عمد ثابت می شود چون بالغ و عاقل
صادر شود آن قتل عمد نفس معصوم که فی القتل نبوده باشد شرعا کشتن که مکافی قاتل باشد خواه بمباشرت کند
چنانکه سر ببرد یا ذبح کرده یا کارد و شکم زده یا خفه کرده خواه به تسبیب چنانچه به تیر و سنگ انداختن و بچوب
و عصا مکرر زدن بکشد یا زهر دهد یا شیر ایلانید که بدو بکشد و در منصوص تنها قصاص است و داخل میشود قصاص
و دیت در قصاص یا در نفس هر یکی را علیحده نیست اگر جرح کرده بعد از آن کشت اگر متفرقا هم قصاص
باید کرد هم قصاص نفس مثلا دستش کوشش و پایش نیش شکسته و ببرید بعد از آن کشت در یک صورت قصاص طرف
و جراحت داخل در قصاص نفس نیست و اگر متفرق نباشد مثلا انکه دستش ببرید بعد از آن کشت داخل در قصاص
نفس است و اگر زدن و اکراه کرد شخصی که کسی را بکشد قصاص بر شخص است که خود کشته و بر اکراه کننده حبس
ابد و هیچ نیست که ادار که اگر حکم کند شخصی که کسی را بکشد قصاص بر مامور مباشر است و بر امر که فرموده از زندان
دائمی است اگرچه غلام مکره و مامور باشد مگر آنکه در صورت کشنده طفل یا دیوانه باشد که قصاص بر مکره و آمر است
زیرا که مجنون و طفل حکم آلت قتل دارند اگر یک نفر شخصی را بگیرد و دیگری بکشد و دیگری نگاهبان باشد ناظر
قاتل را بکشند بعد تحقیق شرایط قصاص و گیرنده را در حبس ابد کنند و چشم ناظر ببینند را کور کنند

فصل و شرایط قصاص وجوب نخستین سیاق قاتل مقتول مستحق باشد قصاص جائز است و اول
حریت یعنی چون قاتل آزاد باشد شرط آنست آزاده مقتول و اگر مقتول بنده باشد و اگرچه مکاتب و مستولده و مدبر باشد
قاتل را که آزاد است برای او نمیکشند بلکه قیمت بنده مقتول و ادا میکرد بشرط آنکه قیمت غلام از دیت مرد آزاد نگذرد
و قیمت کنیزک از دیت زن آزاد نگذرد و قیمت غلام ذمی از دیت مرد ذمی نگذرد و قیمت کنیزک ذمیه از دیت زن ذمیه نگذرد و آزاد
و حر را بآزاد و میکشند و مرد آزاد را به زن آزاد قصاص نیست مگر که نصف دیت او مرد را اولیای زن بدهند یا اولیای او مرد اگر
ولی زن نصف دیت با اولیای مرد ندهند و یا فقیر باشند نکشند بلکه دیت زن ستانند تا هدر نشود خون زن و زن آزاد را بآزاد
قصاص واجب است و زن آزاد را مرد آزاد میکشند بعد قصاص زیادی مرد از دیت زن او اولیای زن گرفته هم نیست بلکه همین
قصاص است و در میان مرد و زن قصاص اطراف و جراحات هست پس اگر زن اطراف مرد از دست و پا و گوش و بینی و چشم و غیر
ذلک جدا کرده یا شکستن اطراف ازو قصاص کرده هست و بیع چون زیاد دیت نیست و از مرد برای زن اگر قصاص اطراف کند
رد زیاد دیت نیست مگر آنکه تا آنطرف ثلث دیت مرد از دیت سر او نصف دیت اطراف زن نصف دیت اطراف مرد است و از مرد
قصاص اینجا نیست که از درم تفاوت میشود مثلا اگر مرد سه انگشت زن قطع کند از مرد هم سه انگشت
بقصاص قطع کردن جائز است زیرا که بثلث دیت مرد نرسیده فاما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را
قطع نیست مگر آنکه رد دیت دو انگشت مرد کند این حکم کامیست که چهار انگشت زن را بیکضرب قطع

کرده باشد و اگر بعضی بهای متعدد قطع کرده باشد زن مستحق دیت چهار انگشت خود است یا قصاص چهار انگشت مرد
و غلام را بغلام و کنیزک را بکنیزک و غلام را بکنیزک قصاص هست فاما اگر قیمت کشنده بنده
مقتول زیاده باشد اختیار آنکه قاتل را بکشد فاضل قیمت بسید فاضل دهد یا آنکه بقدر قیمت مقتول
از قاتل استرقاق نماید مالک شود و اگر بنده آزاد را بکشد مختار ولی خون آزاد که آن بنده را بکشد یا بکمال استرقاق
تمام بنده خود سازد و مولی بنده را اختیار نیست در مخالفت و اگر بنده جراحت آزاد کند اگر جنایت آن جراحت بقیمت آن
بنده برابر است یا زیاده آزاد را رسد که قصاص کند یا آنکه بنده خویش سازد و اگر قیمت بنده زیاده از جراحت باشد بقدر جنایت آن
جراحت آن بنده استرقاق کند یا آنکه فروخته شود از بهای او ارش جراحت بدهد مولی آن بنده را هست که بقدر جراحت از مال
خود دهد و او را خلاص سازد و اگر بنده مولی خود را بکشد ولی را هست که قتل نماید اگر غلام غلام مولی را بخطا کشد مولی قاتل را رسد
که قیمت او بمولی مقتول دهد و خلاص کند یا بعوض خون بولی مقتول دهد اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از مولی و اگر
نقصان دارد از قیمت مقتول بمولی قاتل ضمان نکند مکاتب مشروط یا آنکه مولای او چیزی نداده از مقابل طعیه آزادی حکم بنده
صرف دارد و اگر بعضی از بنده آزاد باشد اگر آزاد را بکشد قصاص هست و اگر بنده را بکشد قصاص نیست بلکه سعی کند از
حصه آزاد قیمت آن بنده را بحصه دهد و بفروش نصیب بنده کشته را بقیمت آن بنده بحصه دهند یا آنکه بقدر حصه قیمت
آن بنده مقتول از حصه بندگی از قاتل استرقاق کنند مثلا اگر ثلث او آزاد است و ثلثان او بنده دو دانگ قیمت مقتول بر نصیب
آزادی و چهار دانگ حصه بندگی قیمت باید کرد و اگر بخطا کشته باشد دو دانگ قیمت مقتول اما آنکه عاقله اوست
و مولی آن چهار دانگ مختار است میان آنکه حصه چهار دانگ بندگی دهد از مال خود و خلاص کند یا بقدر حصه بندگی تسلیم
نماید و اگر مرد آزاد دو زن آزاد را بکشد مرد برابر خون دو زن بکشند و اگر بنده دو آزاد را یا بیشتر بکشد اگر برای مقتول اول حکم
نکرده باشند یا آنکه اولیای مقتول اول استرقاق او نکرده مشترک است میان اولیا هر دو مقتول و اگر برای اولیای مقتول حکم
شده و یا آنکه ایشان استرقاق او نموده اند بعد از آن قتل دوم کرده پس قاتل از آن اولیای مقتول دوم است و شرط دوم
از این شرایط قصاص آنکه قاتل مسلمان باشد و نمی کشند مسلمان را برای کافر اگرچه اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی
بدهد و هم تعزیر کنند اما ذمی را برای ذمی بکشند برای زن ذمی بکشند بعد از رد زیادتی دیت با اولیای ذمی و ذمیه را
جهة زن ذمی کشند و بمرد ذمی کشند دیت نیست و اگر ذمی مسلمان را بعمد کشته باشند میان اموال و اولیای مقتول باید داد
و اگر خواهند بکشند اگر خواهند بنده خویش سازند بعضی گفته اند که اولاد نابالغ او را بنده سازند و اگر بعد از قتل مسلمان
مسلمان شود حکم مسلمان دارد که قصاص هست و لیکن استرقاق و اخذ مال نیست شرط سیم از شرایط قصاص عدم ابوت است اگر قاتل پدر باشد
بجهة پسر کشتن نیست بلکه دیت واجب گردد با کفارت و تعزیر هم کنند و اگر ولد پدر را بکشد قصاص هست و ایضا
مادر را کشتن بجهة ولد جایز است چهارم عقل اگر دیوانه یا نابالغ کسی را کشد قصاص نیست بلکه از عاقله ایشان دیت

ستانند برا که عهد ایشان خطا در خطا دیت بر عاقله او است و معنی عاقله بیاید خواهد شد اگر بالغی نابالغی را بکشد او را هم
بقصاص کشند اگر عاقلی دیوانه را بکشد دیت واجب شود مگر آنکه قصد دفع او از خود کند پس قتل دفع او میسر نشود
در این صورت خون آن دیوانه هدر است و جنایت اعمی حکم بینا است پنجم از شرایط قصاص آنست که مقتول معصوم الدم باشد
اگر مرتد یا کسی که شرع قتل او را مباح کرده بکشد قصاص نیست **فصل سوم** در اشتراک اگر شریک
شوند جماعتی در قتل آزاد مسلمان ولی مقتول را رسد که همه را بکشد بعد از آنکه زیاده دیت هر یک از جنایت او رد
باو کند مثلا اگر سه کس یکی را کشته باشند هر یک ثلث جنایت کرده اند چون هر سه را کشند باید که پیش از کشتن
بهر یک چهار دانگ دیت کامله رد نماید که دو دیت کامله بورثه هر سه و اگر بعضی را بکشد آنکسان را که نه
کشته رد کنند قدر جنایت خود را بورثه آنکه کشته اند مثلا اگر از سه قاتل یکی را بکشند آن دو کس دیگر چهار
دانگ دیت بورثه او رد کنند بر ولی مقتول نیست که رد کند اگر دو کس را بکشد آن یکی که نکشته اند ثلث دیت بورثه آن دو کس دهد
و ولی مقتول بورثه ایشان یک دیه کامله رد کند و همین حکم دارد جنایت اطراف اگر دو زن مردی را کشند هر دو را بکشند
و رد دیت نیست و اگر دو زن بیشتر باشند همه را توان کشت بعد از آنکه زیادتی را بورثه ایشان رد کند و ولی مقتول
را که بعضی از ایشان کند باقی دیگر که نکشته اند قدر جنایت خود را رد کنند اگر شریک شود مرد و زنی در قتل مرد ولی
مقتول را رسد که هر دو را بکشد بعد از آنکه تفاضل دیت بورثه مرد رد کند و اگر خواهد که قتل مرد کند تنها و زن
دیت را بورثه آن مرد رد کند و اگر خواهد که قتل زن کند اخذ نصف دیت از مرد نماید اگر شریک شود حر
و عبدی در قتل حری ولی مقتول را خواهد که هر دو را کشد بعد از آنکه نصف دیت رد کند بورثه حر بعد از آنکه
آنچه قیمت عبد که زیاده از جنایت او است بمولی عبد رد کند چون از دیت تجاوز نکند و اگر تنها حر را قتل کند مولی عبد نصف
دیت را رد کند بورثه آن حر یا بجنس عبد تسلیم ورثه حر کند تا بنده سازند اگر قیمت این عبد از نصف دیت
متجاوز باشد آن زیادتی از آن مولی عبد است و اگر قتل عبد کند حر رد کند بمولی عبد آنچه از نصف دیت زیاده اگر
قیمت عبد زیادتی از نصف دیت باشد پس اگر از نصف دیت آن حر کمتر باشد آن زیادتی قیمت عبد را رد باولیا مقتول
و اگر شریک شود عبدی و زنی در قتل حری ولی مقتول را قتل هر دو جایز است و اگر از قیمت عبد زیادتی بر جنایت او باشد ولی رد
کند بمولی عبد آن زیادتی را چون از دیت حر تجاوز نکند و اگر خواهد که تنها زن را بکشد عبد را استرقاق کند اگر قیمت او
بقدر جنایت او است یا کمتر و اگر زیاده باشد آن زیادتی از آن مولی عبد است و اگر عبد را کشد و قیمت او بقدر جنایت یا کمتر ولی
مقتول را نصف دیت هست از زن بستانند اگر قیمت او زیاده آید از نصف دیت آن زیادتی را از نصف دیت که از زن اخذ شده بمولی
عبد دهند و اگر چیزی زیاد ماند از آن ورثه مقتول است **فصل چهارم** در بیان چیزیست که قتل را
ثابت کند و آن سه چیز است اول اقرار کافیست یک اقرار در اثبات قتل چون از اهل اقرار باشد اگر اقرار کند بقتل

کسی که عمداً کشته است او را یکی دیگر اقرار کند که من کشته‌ام او را و اول از اقرار خود رجوع کند در این صورت قصاص ساقط
میشود و دیت ثابت است در بیت المال و اگر یکی اقرار کند که بعمد کشته‌ام و دیگری اقرار کند که بخطا کشته‌ام ولی مقتول را
هست که تصدیق نماید هر کدام را که خواهد و با دیگری کاری ندارد و به بینه قتل عمد که موجب قصاص است بدو مرد عادل
ثابت میشود اما آنچه موجب دیت است مثل شبه عمد یا خطا یا جراحت اطراف که موجب مال است بیک گواه عادل و سوگند یا بیک مرد
عادل و دو زن عادله ثابت میگردد و سوگند قسامه است به ثابت میشود و قسامه با لوث و بی لوث قسامه نیست مراد از لوث
علامتی است که بآن غالب شود ظن بصدق مدعی قتل مثل آنکه یک گواه عدل گواهی دهد و یا شخصی که سلاح خونین است
بر سر کشته دیده شود یا آنکه کشته یافته شود در خانه کسی یا در محله جدا از شهر که غیر اهل محله آنجا آمد شد نکنند
یا آنکه مهمان در جایی بود کشته یافته شود لوث است چون مظنه عداوت در همه جا باشد اگر در میان دو ده کشته یافته شود لوث
نسبت باقرب آن دو ده است اگر هر دو ده مساوی باشند نسبت بهر دو ده مساوی لوث ثابت میشود لوث به شهادت یک
یک فاسق یا نابالغ یا کافر و اگر جماعتی از فساق یا زنان خبر دهند و حاصل شود ظن بصدق ایشان و آنکه ایشان با هم اتفاق
در کذب نکرده‌اند لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار یا از کودکان خبر دهند لوث ثابت نمیشود مگر آنکه بحد تواتر که
موجب یقین است برسد اگر شخصی کشته در صحرا یا لشکرگاه یا در بازار یا در راه یا در مجمع عظیمی یا بر قنطره جسر
که در آنجا ازدحام میکنند یافته شود لوث نیست بلکه دیت در بیت المال است و قول ولی مقتول که در حین حیوة گوید که
مرا فلان کشته است لوث نیست و چون لوث نباشد در دعوی اثبات قتل او مثل سایر دعواها است و اما چون لوث باشد ولی مقتول را که
اثبات دعوی کند بان لوث باشد که او یا قوم او پنجاه سوگند خورند اگر مدعی را قوم باشد و یا آنکه امتناع نمایند از یمین منکر
کند سوگند را بر مدعی بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد منکر قتل یا قوم او پنجاه سوگند خورند برای برائت خود و
اگر منکر را قوم نباشد و منکر پنجاه سوگند خورد و اگر سوگند نخورد الزام کنند بثبوت دعوی چون مدعی قسامه سوگند خورد
ثابت میشود قتل و اگر بعمد دعوی کرده او واجب میشود قصاص و اگر شبیه عمد یا خطا بود دیت لازم میشود و عدد قسامه پنجاه سوگند است
در خطا و عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضا که موجب دیت است ثابت میشود لیکن اگر در اعضا دیت نفس است
مثل بینی و ذکر در آنجا قسامه مثل نفس پنجاه است و اگر از دیت نفس کمتر است به همان نسبت از پنجاه کم کنند سوگند را در قسامه
تغلیظ کند حاکم بزمان و مکان و قول در هر چه ببیند **فصل پنجم** در کیفیت قصاص است قتل عمد موجب قصاص است
مگر آنکه صلح بر دیت کنند و قصاص جائز نیست مگر بشمشیر که گردن بزنند اگر چه قاتل مقتول را بانواع عذاب کشته
باشد و اهل قصاص ضامن سرایت قصاص را نمیباشند مثلاً شخصی دست کسی را قطع کند آن کس هم بجهت موجب قطع دست آن شخص را
قطع کند بی تقصیر او سرایت کرد جراحت دست او بمرد آنکس که تقصیر نکرده ضامن نفس آن شخص که بسرایت
مرد نیست و اگر مستحقین قصاص جماعتی باشند موقوف است قصاص بر خواستن آنکه همه جمع شوند و اگر بعضی از

انجماد دیت طلبند و قاتل بدهد یا انجماد را رسد قصاص کردن بعد از آنکه رد کنند ورثهٔ قاتل نصیب آنکس را که
دیت قاتل گرفته او همین حکم دارد اگر بعضی از انجماد نصیب خود را عفو کنند و ببخشند باقی جماعت را قصاص کردن
رسد بعد از آنکه نصیب بخشنده بقاتل دهند دیت اگر قاتل بمیرد قبل از قصاص او دیه از ترکهٔ او بستانند و اگر کسی
قتل کرده که دست او را بسبب قصاص قطع کرده بودند یا آنکه در دست مقطوع خود از جنایت کننده اخذ کرده بود و مقتول
رسد قصاص از قاتل بعد از آنکه رد کنند بقاتل دیت ید مقتول را اگر مقتول مقطوع الید بوده باشد به آنکه در قصاص
بوده و یا آنکه دیت بخود گرفته قصاص قاتل کنند رد دیت **قاعده** ثابت میشود قصاص در اطراف و جراحات
از برای هر کس که ثابت میشود از برای او قصاص در نفس و از برای مرد قصاص ستاندن از زن بی آنکه رد شود اما از برای زن
از مرد قصاص ستاندن با رد دیت چون از ثلث دیت تجاوز کند چنانکه پیش ازین بیان کرده شد **مسئله** شرط است
در قصاص اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح سالم را بعضو شل ناقص قطع کردن جایز نیست اما عضو شل را
بقصاص عضو صحیح جایز است مگر آنکه اهل خبره حکم کنند که قطع عضو شل باعث هلاک نفس میکند آن هنگام
دیت قطع عضو داده میشود نه قطع و در جراحات و در مساحت طول و عرض اعتبار است نه نزول زیرا که
اعضا متفاوتست در فربهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق اسم انجراحات است مثل موضحه که بیان کرده
خواهد شد و در هر چیزیکه تعزیر بنفس یا طرف نیست قصاص ثابت میشود و قصاص نیست در چیزیکه در آن
تعزیر مقرر شده مثل مأمومه و جائفه و ذکر اعضا چنانکه بیان کرده خواهد شد معنی اینها در فصل دهم و از
مسائل برای ذمی قصاص نطلبند از برای غلام از حر نطلبند قطع بینی که قوت بوئیدن دارد برای آنکه ندارد
توان کردم قصاص توان کرد گوش صحیح شنوا برای گوش کر اما ذکر صحیح را برای ذکر عنین قطع جایز نیست
اگر اعور یکچشم چشم سلیم شخصی را بکند چشم صحیح آن اعور بچشم سالم قصاص کنند چون محل مساوی
باشد اگر دندان کودکی را بشکنند تا یکسال انتظار کشند اگر بیرون آمد دندانش را ارش ستانند و
اگر از نو بیرون نیامد قصاص است و اگر کسی از جنایت کننده ها التجا بحرم مکه و مدینه و مشاهد مقدسه برد
در خوردنی و نوشیدنی تنگی دهند تا که از آنجا بیرون آید بعد از آن قصاص کنند اگر جنایت در آن جایها
متبرکه نموده باشد هم در آنجایها قصاص کنند برای که حرمت آنجا را نگه نداشته اگر اول قطع دست کسی
کرد بعد از آن انگشت دیگری برای آنکس که اول قطع ید او کرده قصاص کنند از برای انگشت دیگری دیت دهد
اگر اول انگشت بریده و بعد از آن قطع ید یکی کرده برای جنایت انگشت اول قصاص کنند بعد از آن برای صاحب ید
و دیت آن انگشت هم بر صاحب ید دهد **فصل ششم** در بیان دیت نفس است واجب است دیت در قتل نفس
اگر آن قتل بخطا یا بشبیه عمد باشد و معنی شبیه عمد و خطا آنست که در اول کتاب قصاص بیان شد و در قتل عمد

قصاص واجب میگردد و دیت نیست مگر برضای طرفین و دیت مرد آزاد مسلمان در قتل عمد یکی از شش نوع است
صد شتر یا دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه است از برد یمنی یا هزار دینار شرعی از طلا و یک دینار
شرعی یک مثقال شرعی است یا ده هزار درهم نقره یا هزار گوسفند و قاتل که جانی است مخیر است در دادن هر یک
ازین شش اصل و دیت شبیه عمد هم مثل دیت عمد است این هر دو دیت از مال قاتل است و دیت عمد را در یکسال
باید داد و دیت شبیه عمد را در دو سال و دیت خطا بر عاقله قاتل است در قتل مثل دیت عمد است اما در سه سال باید داد و در
هر سال ثلث دیت و در قدر برابر است و اختلافی که هست در قدر نیست و در صفات سنان است اگر قتل در شهر الله الحرام واقع شده
باشد یعنی ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و یا در حرم الله که مکه است و یا در حرم رسول الله که مدینه است و یا در
مشهد یکی از ائمه علیهم السلام واقع شود آن دیت مغلظه است یعنی یک دیت کامله با ثلث دیت واجب میگردد و
تغلیظ در دیت اطراف نیست و دیت زن نصف دیت مرد است از آن شش نوع که بیان شد و دیت یهود و نصاری و مجوس
هشتصد درهم نقره است و دیت زن ذمیه چهارصد درهم است و دیت غلام قیمت اوست مادامی که از دیت آزاد تجاوز نکند و اگر تجاوز
نماید بقدر دیت آزاد دهند و دیت کنیز قیمت اوست مادامی که تجاوز نکند از دیت زن آزاد و اگر تجاوز کند بقدر دیت
زن آزاد دهند و دیت اعضا بنسبت قیمت است و هر عضوی که در آزاد موجب کمال دیت است در بنده موجب کمال قیمت
اوست مثلا اگر زبان غلامی قطع کرد غلام را بکمال قیمت بدهد لیکن مولی غلام را بجانی دهد و قیمت را بستاند و اینکه غلام را به
جانی تسلیم نماید و یا آنکه نگهدارد و هر چه از اعضا که از کمال دیت کمتر است در غلام بحساب قیمت نسبت
آن اعتبار کنند و هر چه در آزاد تقدیر دیت نکرده اند در غلام ارش نقصان قیمت اوست و جنایت بنده تعلق برقبه
او دارد نه بمولی او لیکن مولی او را هست که او را خلاص سازد بانکه ارش جنایت بدهد **فصل هفتم** در
بیان چیزی که موجب ضمان دیت است و آن چند چیز بود اول مباشرت یا آنکه بی قصد او تلفی و جنایت واقع شود مثل آنکه
طبیبی معالجه بیمار کند بعلاج غلط و آن بیمار تلف شود یا در خواب بر کسی بیافتد و آن کس تلف شود و در این
هر دو صورت دیت لازم میشود و در صورت اول از مال او و در صورت دوم از مال عاقله و مثل آنکه متاعی بر سر
گرفته و شکست یا آنکه بکسی افتاد که آن کس را کشت یا نقصان طرفی از او کرد یا جراحتی بر او کرد ضمان متاع
و جنایت آنکس بکشد اگر از بالا بر کسی افتد و آنکس بمیرد ضمان دیت او بکشد اگر دیگری او را بر آنکس انداخت
ضمان بر آنکس است که او را انداخته اگر سه کس شریک شوند در فرود آوردن دیواری پس دیوار واقع شود بر یکی
از سه کس و بمیرد بر آن دو دیگر چهار دانگ دیت او واجب گردد و هر کس که در شب کسی را از منزلش بیرون برد ضامن
اوست تا آنکه رجوع با منزل کند چنین حکم فرموده است حضرت امام محمد باقر مگر آنکه ثابت شود که خود مرده است و یا آنکه دیگری
او را کشته است دوم تسبیب است مثل آنکه شخصی چاه در ملک دیگری کند و آنجا کسی افتد بمیرد و یا آنکه نصب کارد

کند یا آنکه در راه چیزی اندازد که موجب لغزیدن پای شود و بمیرد دیت بر او واجب میشود و اگر کسی بتلف آیند بان اگر در ملک
خود کند موجب دیت نیست و اگر کسی بخانهٔ شخصی بدون اذن او رود و سگ آن کس او را بگزد ضمان بر آن شخص نیست و
اگر باذن آن شخص باشد ضمان بر او هست و هر کس حیوانی داشته باشد ضمان آنچه آن حیوان تلف کند بر اوست در صورتی که آن حیوان
بر هر کس افتد تلفی واقع شود ضمان کند و همچنین اگر حیوان را نبندد و بان حیوان چیزی تلف شود و اگر دیگری
ضمان بر آنکه راند است و اگر کسی سوار شود ضمان بر او است و کسی که بر آن حیوان همراه است ضمان بر صاحب
نه بر راکب و اگر راکب راننده مالک است اگر بر حیوان او بوده باشد و الا ضمان بر او نیست و اگر مباشر و سبب هر دو جمع
شوند ضمان بر مباشر است مثل آنکه شخصی چاهی کنده باشد و دیگری آدمی را در آنجا اندازد ضمان بر آن کس باشد که انداخته است

فصل هشتم در دیت اعضا و جنایت بر موی سر و بدن و ریش چنانکه دیگر برنیاید دیت کامله واجب است اگر مرد باشد خواه
کثیف باشد خواه خفیف خواه از زن خواه از مرد باشد و اگر باز برآید ارش و در جنایت بر موی سر زن دیت اوست
اگر بروید و نیاید و اگر بروید مهر المثل او ضمان کند و در هر دو ابرو پانصد دینار شرعی طلا و در جنایت مژه ارش
و هم چنین در سایر موهای بدن ارش است و در هر یک از دو چشم نصف دیت و در هر یک از پلک چشم ربع دیت و اما در چشم
صحیح یکچشمی دیت کامله اگر خلقی باشد و یا آنکه از قبل خدای تعالی یک چشم او کور شده باشد و در چشم معیوب اعور
ثلث دیت است و در بینی دیت کامله و در نرمهٔ بینی هم دیت کامله است و اگر بینی را شکست و شفا یافت صد دینار است
شد صد دینار طلا دیت دهد و اگر شل کند چهار دانگ دیت واجب میگردد و در هر یک از پرهٔ بینی
نصف دیت و در هر منخری از بینی نصف دیت است و در سوراخ بینی ثلث دیت و در هر گوش نصف
دیت است و در بعضی از گوش بحساب آن باید کرد و در نرمهٔ گوش ثلث دیت و هم در سوراخ کردن گوش ثلث
دیت است و در هر لب نصف دیت و در بعضی بحساب آن مقسوم و در زبان صحیح دیت کامله است
اگر بعضی از زبان را قطع کند از حروف تهجی قیمت باید کرد که بیست و هشت حرف است و قیمت باید
کرد دیت را بر آن حروف اگر چهار حرف را نتواند گفت یک هفتم دیت بدهد و اگر هفت حرف را باطل کرده
باشد ربع دیت واجب گردد و در زبان لال ثلث دیت و در بعضی از آن بحساب و اگر دعوی نماید که نقص
کرده قوت گویائی او را برده بقسامه مقصد ثابت کند و در تمام دندانها دیت کامله است و از جمله بیست و
هشت دندان دوازده مقادیم است و در هر یک از آنها پنجاه دینار شرعی دیت است و شانزده از آنها مواخر که در
هر یک از آنها بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جدا کانه ثلث دیت دندان صلیه است و در سیاه شدن
هر دندان چهار دانگ دیت آن دندان است و در شکافتن و جنبانیدن هر دندانی که بیفتد چهار دانگ دیت آن دندان
و در دندان کودکی که هنوز نیفتاده باشد ارش است چون بجای آن دندان دیگر برآید و اگر دندان دیگر برنیاید و آمده

است حکم آن بیست و هشت دندان است که پیشتر بیان شد و در شکستن گردن دیت کامله است چنانکه التفات بجانبی نتواند
کرد و یا آنکه گردن را چنان ساخت که چیزی فرو بردن متعذر شد دیت کامله است و اگر این جنایت زایل شود ارش
است و در لحیین که دو استخوان است که بر ذقن ملاقی همدیگر اند دیت کامله است اگر از دندانها جدا باشد
مثل کودکان و کسیکه دندان ندارد و اگر با دندانها باشد دو دیت واجب میگردد و در هر دستی نصف دیت
کامله است و در شل کردن دست ثلثان دیت دست است و در دست شل ثلث دیت دست سلیم است و دیت دست زاید ثلث
دیت دست اصلیست و دیت هر انگشت عشر دیت کامله است مقسوم است دیت هر انگشتی بر سه انمله که
سه بند است الا دیت انگشت ابهام که بدو انمله منقسم است و دیت انگشت زاید ثلث دیت انگشت اصلی است
و دیت انگشت شل هم ثلث دیت انگشت صحیح و دیت شل ساختن هر انگشتی ثلثان دیت انگشت است و دیت
هر ناخن ده دینار شرعی طلا است اگر نروید یا آنکه سیاه روید و اگر سفید روید پنج دینار است و
دیت شکستن پشت دیت کامله است هم دیت کامله چون پشت را کج ساخت و یا چنان شد که بر نشستن قادر
نیست و اگر صحیح شد ثلث دیت واجب میگردد و اگر میان پشت را شکست چنانچه قوت رفتن و جماع
کردن نماند دو دیت واجب میشود و در قطع کردن مغز پشت دیت کامله است و در هر پستان از زن
نصف دیت اوست و دیت سر پستان حکم دیت پستان دارد و اگر شیر او بسبب جنایت منقطع شد
یا دشوار فرود می آید ارش واجب میشود و در هر دو سر پستان مرد دیت کامله است و بعضی گفته اند ثمن دیت
است و در ذکر دیت کامله است از کسی که خواه جوان و خواه کودک و خواجه سرا یک حکم دارد و در حشفه هم دیت
کامله است و حشفه سر ذکر است تا آنجا که برای سنت بریده اند و در ذکر عنین ثلث دیت است و در خصیتین
دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است و در ادره ساختن هر دو خصیه چهارصد
دینار شرعی دیت است و اگر نقص بمرتبه شد که پاها فراخ باید نهاد در راه رفتن هشتصد دینار
دیت واجب میگردد و در هر لبی از فرج زن نصف دیت زن است و در افضای زن دیت او است که پانصد
دینار است و معنی افضا بعضی گفته اند مخرج حیض است و غائط یکی کردن یعنی پیش و پس زن
و بعضی گفته اند که مخرج حیض و بول را یکی گردانیدن بود و چون زوج بعد از بلوغ زن خود که نه
سال است او را افضا کند دیت نیست و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن دیت و مهر اوست و
بر و حرام میشود و حرام ابدی و تا مردن یکی از ایشان نفقه آن زن واجب است بر و و اگر مرد اجنبی افضا کند باکراه
مهر و دیت واجب میگردد و اگر برضای زن افضا کرده دیت تنها واجب میشود و اگر زن را باکراه افضا
کرده بکر بوده باشد ارش بکارت هم لازم میگردد و در پاها دیت و در هر یک نصف دیت است و دیت انگشتهای

پای مثل آنکه بنهاد ستهای او در دیت هر ساق و ران نصف دیت کامله اوست و در شکستن هر استخوان
پهلو که قریب بدل است بیست و پنج دینار شرعی دیت است و در هر استخوان پهلو که در پهلوی قریب به دو
بازو است ده دینار شرعی دیت است و در شکستن بعض عضو که استخوان است تنها اگر دیت خواهد بر کمال دیت است
چون قوت بگذاشتن نگهداشتن غائط و سفل از تنه باشد هم در شکستن بجای که میان دبر و خصیه است که نه
بول و نه غائط را تواند نگاهداشتن و گذاشتن دیت کامله او است و در هر قوة یعنی چنبره گردن چون بشکند و
چنبرش کند که عیب چهل دینار شرعی دیت است و در هر کوچ و شیء که انگشت را نیکو بر دارد چنانکه مثلاً او را
بانگشت پاره کند که ... نتواند نگهدارد دیت آنرا از طب میگیرند و اما هر المثل و هر کسی شکم تخصیص
لگد زند و بکوبد تا آنکه در زیر برجای خود حدث کند شکم آنکس بکوبند بقصاص و یا آنکه ثلث دیت بدهد و حکومت
گرفتن موجه او است و در شکستن استخوان از عضوی پنج یک دیت آن عضو است اگر اصلاح کردند بی عیب چهار
خمس دیت شکستن آن استخوان است و در موضحه کردن آن استخوان ربع دیت شکستن آن است و در کوفتن
آن ثلث دیت عضو است اگر خوش شد بی عیب چهار خمس دیت کوفتن آن است و در جدا کردن استخوان از
عضو بمرتبه که معطل شود آن عضو ثلث دیت آن عضو است اگر خوش شود بی عیب چهار خمس دیت جدا کردن
آن استخوان است **فصل نهم** در بیان دیت منافع چون ابطال کنند و در بردن عقل دیت کامله او است و در نقص
عقل ارش است بهر چه حاکم صلاح بیند اگر عقل باز گردد دیت واجب نیست و در ابطال سمع یعنی شنوائی یک گوش
نصف دیت کامله است چنانچه در ابطال سمع هر دو گوش دیت کامله است اگر نقصان کند سمع یک گوش قیاس
باشد بگوش دیگر و اخذ دیت کنند بحسب تفاوتی که در میان هر دو مسافت است از مسافت سمع با نقص سمع
صحیح کامل و اگر سمع هر دو گوش را نقصان کند بر سمع کسی که در سن او باشد از جانب ... دیت ستانند اگر هر دو گوش را
قطع کند و سمع هر دو بر طرف سازد سه دیت کامله واجب میگردد و در ابطال روشنی هر چشمی نصف دیت کامله
و در نقصان روشنی یک چشم دیت واجب شود بحسب تفاوت آن چشم روشن یکدیگر در قرب و بعد مسافت
نسبت بهر چشم و اگر هر دو چشم نقصان شده باشد قیاس بر چشمهای بینائی کنند که در سن مساوی باشند و اگر
در این صورتها اختلاف شود رفع نزاع بقسامه میشود و در ابطال قوت بویائی دیت کامله او است و اگر بینی را ببرد
و قوت بویائی هم برود دو دیت واجب شود و در نقص بویائی ارش لازم میگردد و در ابطال قوت ذوق
و چشیدن دیت کامله است و در نقصان آن ارش و در ابطال القوت انزال رجال و جماع دیت کامله است و در احداث
سلس البول دیت کامله است و در ابطال صوت دیت کامله است **فصل دهم** در بیان جراحت سر که شجاج جراحت
میگویند که بر سر باشد و آن هشت قسم است حارصه دامیه متلاحمه سمحاق موضحه هاشمه منقله

مأمومه اما حارصه آنست که قطع کند پوست را دیت آن یک شتر است و دامیه آنست که قطع پوست کند و
اندکی در گوشت رود دیت آن دو شتر است و اما متلاحمه آنست که در گوشت بیشتر رفته دیت آن سه شتر
بود اما سمحاق آنست که در گوشت میرود چندانکه میرسد بپرده که بر استخوانست دیت آن چهار شتر است
و اما موضحه آنست که منکشف میسازد سفیدی استخوان را دیت آن پنج شتر است و اما هاشمه آنست که
میشکند استخوان را دیت آن ده شتر است و اما منقله آنست که نقل استخوان کند دیت آن پانزده شتر است
و اما مأمومه آنست که میرسد بام دماغ و ام دماغ پوستی را میگویند که جامع دماغ است مانند خریطه دیت آن
ثلث دیت کامله است چنانچه دیت جائفه و آن آنست که میرسد بجوف از هر جهتی که باشد ثالث دیه است و اما
دیت نافذه در ارنبه یعنی بینی ثلث دیت کامله است و اگر خوش شود دیت آن خمس دیت کامله است و اگر نفوذ کند در
یکی از سوراخ بینی تا به پرده اندرون بینی برسد دیت آن عشر دیت کامله است و اما در شکافتن لبها چنانکه
دندانها پیدا شود ثلث کامل واجب میشود و اگر خوش شود خمس دیت لازم است در هر لبی نصفی و اما چون
نفوذ کند در چیزی از اطراف و اعضا دیت آن صد دینار شرعی است و اما دیت سرخ کردن روی بطپانچه یک دینار
و نصف دینار دیت است و در سبز کردن سه دینار است و در سیاه کردن شش دینار و اگر این سه صفت تغییر در
بدن شود بنصف دیت آنچه در رو است واجب میگردد و دیت شجاج سر و رو برابر است اما اگر در بدن
باشد دیت او به نسبت دیت آن عضو است که جراحت در آن واقع است نه دیت سر مثلا در حارصه دست پنج دینار
چنانکه در سر ده دینار بود زیرا که دیت یکدست نصف دیت سر است و در هر عضوی بر این قیاس باید و اگر قصاص
در هاشمه و منقله و مأمومه و جائفه نیست زیرا که در آنها تغریر مقرر است اما او را هست که در موضحه
قصاص کند و بستاند دیت زیادتی را و نیز میرسد او را که قصاص کند در موضحه بسمحاق و بگیرد زائد را زیرا که
قصاص بجا آوردن ممکن است و اگر هر دو اتفاق کنند جائز است و مساوی اند مرد و زن در دیت و در قصاص اگر کمتر از ثلث
دیت باشد و چون جنایت بثلث دیت برسد از زن او دیت آن نصف دیت مرد میباشد **قاعده** هر چیزی که مرد را تمام
دیت مقرر است زن را در آن تمام دیت مقرر است و چند چیز است که در آن اما از غلام تمام قیمت او مقرر است و آنچه از مرد
در آن دیت معین هست مثل نصف دیت زن از آن نسبت مقرر است از نصف دیت خود و ذمی را نسبت بدیت
خود و غلام و کنیزک را نسبت بقیمت ایشان و اگر مقدری و معینی نباشد باز او ارش حکومت مقرر است
و معنی ارش حکومت را زاد آنست که او را بنده فرض کنند که اگر صحیح میبود و این جنایت نمیداشت
مثلا به ده دینار میارزید با این جنایت نه دینار میارزد پس واجب شد در جنایت عشر دیت چه و بنده اصل و
مدار در ارش است چنانکه حر اصل است در مقدر و معین دیت و اگر مجروح بنده باشد جراحات او را در

مقدر و معین نشده باشد نقصان قیمت و را جنایت کننده بدهد و اما ولی وارث کسی است که ولی ندارد یا قصاص کند
یا دیت ستاند اما عفو نکند **فصل یازدهم** در بیان دیت جنین است اگر نطفه از شکم مادر
اندازد دیت آن بیست دینار است و دیت علقه یعنی خون پاره چهل دینار است و دیت مضغه که
گوشت پاره ایست شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینار است و چون خلقت او
تمام شود و هنوز روح در او نرفته باشد دیت او صد دینار است مذکر و مؤنث برابر است و دیت جنین ذمی عشر دیت
پدر اوست و دیت جنین مملوک عشر دیت مادر اوست که مملوک باشد مذکر و مؤنث برابر است و اگر در
آن بچه روح دمیده باشد دیت کامله واجب میشود در مذکر و مؤنث بنصف او و اگر زن حامله را
کشند و بچه در شکم او بمیرد دیت آن زن را بدهند و هم دیت آن جنین را و اگر معلوم نباشد که مذکر
است یا مؤنث نصف دیت مذکر و نصف دیت مؤنث دهند برای جنین و اگر زن خود قصد کرد و بچه خود را
از شکم انداخت بر زن است دیت آن بچه که بوارثان او دهد و والده را از نصیب نیست و اگر در جماع اگر
زن خود مرد وقت انزال آب بیرون بریخت بر او هست که ده دینار برای ضایع کردن نطفه بزن بدهد اگر از
او میراث شد او میبرد دیت جنین را هر کس که وارث مال است اقرب فالاقرب و دیت جراحات و اعضای او به
نسبت دیت او است و اگر حامله را زد و جنین را انداخت زنده بعد از آن مرد بانداختن قصاص جائز است
اگر عمدا باشد و اگر عمدا نباشد دیت واجب میشود و در قطع سر میت مسلم صد دینار است و همچنین در قطع
جوارح و اعضای او بحساب دیت او و همچنین در جراحات و شجاج او بنسبت دیت او و این دیت را در وجوه بر و خیرات
صرف باید کرد **فصل دوازدهم** در بیان جنایتی که بر حیوان واقع شود هر کس حیوان ماکول اللحم تلف
او را بدون تذکیه بر او هست ارش که بمالک دهد و معنی ارش تفاوت قیمت است که زنده بود تا آنکه
مرده آید هست و اگر بی تذکیه تلف او کرده باشد و هست که قیمت روز اتلاف بصاحب آن دهد و در قطع جوارح
آن حیوان و یا در شکستن اعضای او ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است و اگر آن حیوان ماکول اللحم نباشد اگر
قابل تذکیه است و تذکیه کشته ارش لازم است و نیز ارش است چون قطع اعضای آن حیوان کند و آن زنده باشد
نمیرد و اگر تذکیه نکشته باشد قیمت روز اتلاف بمالک دهد و اگر قابل تذکیه نباشد قیمت واجب میشود مانند سگ
صید که قیمتش چهل درهم است و سگ گوسفند و خانه بیست درهم است و کلب زراعت قیمتش یک قفیز گندم است و قیمت
جنین حیوان عشر قیمت آن حیوان واجب میکرد **فصل سیزدهم** در بیان عاقله است پیشتر معلوم شد
که دیت قتل خطا بر عاقله است و عاقله عصبه قاتل و معتق او و ضامن جریره و امام است بترتیب که گفته شد
اما عصبه قاتل کسانی اند که نزدیک اند باو بسبب پدر و مادر یا بسبب پدر تنها بسبب مادر مثل برادران و

اعمام و اولاد ایشان و آبا و اولاد قاتل هم داخل عاقله اند و قاتل داخل عاقله نیست و زنان هم داخل عصبه و
عاقله نیستند و دیوانه و نابالغ هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل عمد دیت نمیدهد و هم بنده را عاقله
نیست و کمتر از دیت موضحه بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که بخطا کشته است او را یا آنکه بصلح دیت
مقرر کنند بر عاقله دیت لازم نیست و اگر انسان بر نفس خود جنایت کند یا حیوان او بر عاقله چیزی نیست
و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی نیست و عاقله ذمی مال امام است اگر مال نداشته باشند شبیه اسرا که جزیه میدهند
و قسمت کنند دیت را بر اقرب فالاقرب ما دام که قسمت به نزدیکان گنجد به دوران نیندازند و قسمت به عاقله
برای امام او یا کسیکه امام او را جهه این مهمات نصب کرده باشد و چون عاقله دیت دهند رجوع بر جانی
نکنند و اگر از عاقله عصبه چیزی زیاده بماند از موالی و معتق قاستانند و از مولی الموالی و اگر از همه عاقله زیاده ماند
بر امام است این زیادتی و اگر عاقله از دیت زیاده باشند بحصه ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غائب باشند تخصیص
بحاضر نکنند بلکه غائب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و اگر عاقله نباشد از بیت المال
هم چیزی نباشد دیت از مال جانی است و اگر جانی را هم مال نباشد از امام ستانند و از فقیر چیزی نستانند

فصل چهاردهم

در کفارت قتل است اگر قتل عمد باشد کفارت واجب میگردد و آن عتق رقبه است
و شصت کس را نیز طعام دادن و دو ماه روزه داشتن و اگر قتل بخطا باشد کفارت بترتیب بود که اول عتق
بنده است اگر میسر شود و اگر میسر نشود روزه دو ماه است اگر میسر نگردد اطعام شصت مسکین
است و در شبه عمد بدین دستور مرتب است اما کفارت آن زمان واجب میشود که مسلمان را
بکشد و یا کسی را که بحکم مسلمان باشد از اطفال اگرچه بچه شکم باشد و آنچه روح در و
دمیده بود همین حکم دارد بعد از تمام خلقت او و بقتل ذمی و سایر اصناف کفار
کفارت نیست و اگر جماعتی در قتل شریک باشند بر هر یک یک کفارت
کامله واجب میگردد و بر کودک و دیوانه و کشنده نفس خود
واجب نمیگردد والله أعلم بالصواب و إليه المرجع والمآب

تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب
في تاريخ احدى عشر شهر شوال
سنة تسعة و ١٠٣٩
ثلاثين و
الف

منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحضرت امیر المؤمنین فرمود که این وصیت را تو یاد گیر و بیاد
اهلبیت خود و شیعیان خود بده چنانچه جبرئیل تعلیم من نمود و اگر صحیفه خود را پیشتر درست کرده باشد جمعی
از مؤمنان را حاضر کند بر اعتقادات خود ایشان را گواه بگیرد باین نحو که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ
وَاَنَّ النَّارَ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ لَا رَیْبَ فِیهَا وَاَنَّ اللهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ پس بنویسد بر پارچه کاغذی
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ شَهِدَ الشُّهُودُ الْمُسَمَّوْنَ فِی هٰذَا الْکِتَابِ اَنَّ اَخَاهُمْ فِی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فلان بن فلان
و نام خود و پدر خود بنویسد اَشْهَدَهُمْ وَاسْتَوْدَعَهُمْ وَاَقَرَّ عِنْدَهُمْ اَنَّهُ یَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا
شَرِیکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّهُ مُقِرٌّ بِجَمِیعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالرُّسُلِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَاَنَّ عَلِیًّا
وَلِیُّ اللهِ وَاِمَامُهُ وَاَنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ اَئِمَّتُهُ وَاَنَّ اَوَّلَهُمُ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَعَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ
وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِیُّ بْنُ مُوسَی وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَعَلِیُّ بْنُ
مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ وَالْقَائِمُ الْحُجَّةُ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَاَنَّ السَّاعَةَ
آتِیَةٌ لَا رَیْبَ فِیهَا وَاَنَّ اللهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ وَاَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ رَسُولُهُ جَاءَ
بِالْحَقِّ وَاَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللهِ وَالْخَلِیفَةُ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللهِ وَمُسْتَخْلَفُهُ فِی اُمَّتِهِ مُؤَدِّیًا لِاَمْرِ
رَبِّهِ تَبَارَکَ وَتَعَالَی وَاَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ وَابْنَیْهَا الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ اِبْنَا رَسُولِ اللهِ وَسِبْطَاهُ
اِمَامَا الْهُدَی وَقَائِدَا الرَّحْمَةِ وَاَنَّ عَلِیًّا وَمُحَمَّدًا وَجَعْفَرًا وَمُوسَی وَعَلِیًّا وَمُحَمَّدًا وَعَلِیًّا
وَحَسَنًا وَالْحُجَّةَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ اَئِمَّةٌ وَقَادَةٌ وَدُعَاةٌ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَحُجَّةٌ عَلَی عِبَادِهِ پس بگوید
بگواهان که نام ایشان در آن صحیفه نوشته خواهد شد یا فلان یا فلان و نام ایشان را
بگوید اَثْبِتُوا لِی هٰذِهِ الشَّهَادَةَ عِنْدَکُمْ حَتَّی تَلْقَوْنِی بِهَا عِنْدَ الْحَوْضِ پس گواهان با او بگویند
یا فلان نَسْتَوْدِعُکَ اللهَ وَالشَّهَادَةُ وَالْاِقْرَارُ وَالْاِخَاءُ مَوْعُودَةٌ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ وَنَقْرَأُ عَلَیْکَ السَّلَامَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ پس صحیفه را به پیچد
و مهر کند بمهر آن شخص خود و بمهر گواهان و از جانب راست

میت با جریده
بگذارند
تمت

تمثال علامه مجلسی دوم فرزند مؤلف همین
کتاب بعنوان یادبود در این کتاب مزین گردید.

مؤسسه انتشارات فراهانی

تهران - بازار کتابفروشان
تلفن ۵۳۰۴۶۵